

سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ رَبِّ الْعَالَمِينَ



هیئت معارف جنگ
شهید سپهبد علی صیاد شیرازی

بازوی نبرد

شرحی بر زندگی و اقدامات یکی از فرماندهان آماد و پشتیبانی نزا
سرتیپ ۲ مرتضی بایندریان

نویسنده: شعاع الدین فلاح دوست

سرشناسه	: فلاح‌دوست، شعاع‌الدین
عنوان و نام پدیدآور	: بازوی نبرد: شرحی بر زندگی و اقدامات یکی از فرماندهان آماد و پشتیبانی نزاجا سرتیپ ۲ مرتضی بایندریان/ نویسنده شعاع‌الدین فلاح‌دوست؛ [برای] هیئت معارف جنگ شهید سپهبد علی صیادشیرازی
مشخصات نشر	: تهران: ایران سبز، ۱۳۹۱.
مشخصات ظاهری	: ۲۶۸ ص: مصور: ۱۴/۵×۱/۵ س.م.
شابک	: ۹۷۸-۹۶۴-۷۶۰۷-۴۴-۵
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
یادداشت	: واژه‌نامه.
یادداشت	: نمایه.
عنوان دیگر	: شرحی بر زندگی و اقدامات یکی از فرماندهان آماد و پشتیبانی نزاجا سرتیپ ۲ مرتضی بایندریان.
موضوع	: بایندریان، مرتضی، ۱۳۱۷ - ۱۳۹۱ -- سرگذشتنامه
موضوع	: سرداران -- ایران -- سرگذشتنامه
شناسه افزوده	: ایران. ارتش. هیأت معارف جنگ شهید سپهبد علی صیاد شیرازی
رده بندی کنگره	: ۱۳۹۱ ۸۲۴ب/ ۱۶۲۹ DSR
رده بندی دیویی	: ۹۵۵/۰۸۴۵۰۹۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۳۰۹۱۲۱۶

نویسنده: شعاع‌الدین فلاح‌دوست

نوبت/سال چاپ: اول/۱۳۹۲

شماره شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۷۶۰۷-۴۴-۵

شمارگان: ۲۰۰۰

ناشر: انتشارات ایران سبز-تهران

مرکز پخش: تلفن: ۵۶ ۸۷ ۴۸ ۲۲ نامبر: ۵۰ ۸۶ ۴۸ ۲۲ - صندوق پستی: ۱۷۱-۱۹۵۶۵

قیمت: ۶۵۰۰ تومان

حق چاپ محفوظ است.

از همه نگارندگان حوادث جنگ و همه کسانی که توان انجام وظیفه در این مهم را دارند، درخواست می‌کنم از ثبت و ضبط جزئیات این دوران غفلت نکنند و این گنجینه تمام نشدنی را برای آیندگان به ودیعه بگذارند.

امام خمینی (ره)

می‌خواهم بگویم که این جنگ، یک گنج است. آیا خواهیم توانست از این گنج استفاده کنیم؟ آن هشت سال جنگ بایستی تاریخ ما را تغذیه بکند.

مقام معظم رهبری حضرت آیت‌الله خامنه‌ای

تقدیم به روح پرفتوح امیر سرتیپ دوم مرتضی بایندریان
و تمامی افسران غیرتمند و با ایمان و فداکار میهن و به
خانواده‌ی معزز آن فقید سعید



زندگی صحنه‌ی یکنای هنرمندی ماست
هرکسی نغمه‌ی خود خواند و از صحنه رود
صحنه پیوسته بجاست
خرم آن نغمه که مردم بسپارند به یاد

همکاران

سر تیپ ستاد ناصر آراسته
بررسی اولیه و نهایی کتاب

سر تیپ ستاد سید حسام هاشمی
بررسی نهایی کتاب

سر تیپ ستاد سید ناصر حسینی
بررسی نهایی کتاب

سر تیپ ۲ ستاد نجاتعلی صادقی گویا
بازبینی، آماده سازی، نشر

سر هنگ هوایی احمد جنتی
ویرایش

حامد خدمتی
صفحه آرایی

حمیدرضا خزاعی
طرح جلد

معارف جنگ

«معارف جنگ» مجموعه‌ای از یافته‌ها، ذخایر و دست آوردهای جبهه‌های نبرد حق علیه باطل است که خداوند متعال به پاس فداکاری‌ها، ایثارگری‌ها و برکت خون شهدای والامقام، نصیب رزمندگان اسلام نموده و از سینه‌های جوشان آنها به سینه‌های پاک و تشنه نسل جوان انقلاب اسلامی منتقل می‌گردد.

سازمان افتخاری «هیئت معارف جنگ» از پاییز سال ۱۳۷۳، با تصویب حضرت امام خامنه‌ای و بنیانگذاری امیر سرافراز ارتش اسلام «شهید سپهبد علی صیاد شیرازی» و حمایت‌های مادی و معنوی مقام معظم رهبری و فرماندهی کل قوا، این رسالت مهم را با روحیه متعالی بسیجی برعهده گرفته و مفتخر است که با الهام از کلام نورانی خداوند متعال مبنی بر «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ»، با صداقت و تلاش دسته جمعی در این وادی مقدس گام نهاده و این رسالت افتخار آمیز را که با گرایش «پژوهشی - فرهنگی - عملیاتی و آموزشی» شکل گرفته است ادامه دهد و در این راه امید به لطف و یاری خداوند متعال دارد.

شیوه کار هیئت معارف جنگ در گردآوری تجارب جبهه‌های نبرد بدین ترتیب بوده است که براساس زمان و مکان هر عملیات، جمعی از رزمندگان اسلام که در آن عملیات نقش مهمی را برعهده داشته‌اند به منطقه عملیات عزیمت نموده و با یادآوری خاطرات خود در صحنه نبرد و برداشتهای تحریری، صوتی و تصویری، مجموعه‌ای از حقایق و واقعیت‌های تلخ و شیرین را گردآوری نموده و در نهایت بعد از تطبیق آنها با مدارک و اسناد جبهه‌های نبرد در مسیر تدوین قرار داده‌اند.

آموزش معارف جنگ نیز از سال ۱۳۷۴ به صورت نظری و میدانی برای هر دوره از دانشجویان سال ۳ دانشگاه افسری امام علی (ع) نیروی زمینی و از سال ۱۳۸۲ برای کلیه دانشگاه‌های افسری ارتش جمهوری اسلامی ایران به اجرا در آمده و تا زمان نگارش این کتاب بیش از ۲۰ هزار نفر از فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌های مزبور را در دو

مرحله نظری و میدانی مورد آموزش قرار داده است.

هیئت معارف جنگ همچنین از سال ۱۳۸۸ آموزش کارکنان وظیفه در مقاطع تحصیلی فوق‌دیپلم، لیسانس، فوق لیسانس و دکترا در مراکز آموزش وظیفه را پی‌ریزی نمود و این عزیزان در زمان آموزش مقدماتی و قبل از عزیمت به یگان‌های سازمانی خود به مدت ۱۶ ساعت آموزش معارف جنگ را در ساعات فوق برنامه طی نموده که تا زمان چاپ این کتاب بیش از ۱۰۰ هزار نفر از کارکنان وظیفه که فارغ‌التحصیل دانشگاهها و مراکز آموزش عالی کشور می‌باشند، آموزش نظری معارف جنگ را فرا گرفته‌اند.

هیئت معارف جنگ «شهید سپهبد علی صیاد شیرازی»

فهرست مطالب

۱۳	پیشگفتار
۱۷	مقدمه
۲۳	روزگاری که گذشت
۳۰	تپه چرمی
۳۴	پیش‌بینی جنگ عراق با ایران
۳۸	شور انقلاب
۴۱	ماجرای مجسمه
۴۴	دفاع از حکومت شاه یا همراهی با انقلاب
۴۹	آغاز مسئولیت‌های انقلاب
۵۳	فرصت‌طلبی عراق
۵۷	آتش جنگ برافروخته می‌شود
۶۱	تفاوت یگان‌های نظامی قبل و بعد از انقلاب اسلامی
۶۲	اولین اقدامات آمادگاه در شروع جنگ
۶۵	آغاز جنگ
۷۷	نکته‌ی اساسی در تداوم ایستادگی
۸۰	پرونده‌ی فونیکس
۸۴	سلاح سازمانی

۸۶	خلیل الکترونیک
۹۰	اقلام تعمیراتی
۹۲	سفر به کره شمالی
۹۵	خریدهای نظامی و وضعیت آمادگاهها
۹۷	ناگفته‌ها
۹۹	اولین دیدار
۱۰۱	ماجرای موشک
۱۰۸	جابه‌جایی
۱۱۰	لجستیک
۱۱۲	یخ و گرما
۱۱۷	نان داغ
۱۱۹	آشپزخانه‌ی صحرایی و غذای گرم
۱۲۳	آمادگاه آبیگ
۱۲۶	آماد طبقه ۲
۱۲۹	خیاطی در زندان
۱۳۳	سوخ، آماد طبقه ۳
۱۳۷	آماد طبقه ۵
۱۴۵	حمل و نقل
۱۵۲	فرماندهی پشتیبانی
۱۵۴	آماد رسانی به یگان‌های غیر ارتش

۱۵۷	سازماندهی یگان‌های لجستیک
۱۶۴	واسطه‌های پشتیبانی مناطق
۱۶۷	برافروزدگان اصلی آتش جنگ
۱۷۲	هماهنگی ارتش و سپاه
۱۷۶	روابط عمومی
۱۸۰	کشتی پهلوانی
۱۸۱	مقابله با بمباران
۱۸۳	مدیریت یکنواخت سازی
۱۸۵	مسیر تهیهٔ آماد
۱۸۷	اقدام شیمیایی و بیمارستان‌ها
۱۹۳	دل سوختگان بشر
۱۹۴	بیمارستان‌های منطقه‌ای
۱۹۸	راه‌های مواصلاتی
۲۰۶	تأثیر فشارهای جهانی بر لجستیک در جنگ
۲۱۰	کادر فنی
۲۱۳	حَمِيَّت نظامی‌گری
۲۱۶	ای کاش
۲۱۹	روایت تصویر
۲۳۹	تعاریف برخی از واژه‌های نظامی
۲۵۹	نمایه

پیشگفتار

بعد از تعطیلات سال نو، اواخر فروردین ماه ۱۳۹۰ در جلسه‌ی شورای سیاست‌گذاری هیئت معارف جنگ شهید صیاد شیرازی، ده نفر از امیران و پیشکسوتان نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران تعیین شدند تا از ایشان مصاحبه گرفته شود. در میان فهرست اسامی آن بزرگواران و یادگاران ۸ سال مقاومت ملت ایران در برابر تجاوز همه‌جانبه‌ی استکبار جهانی، نام امیر سرتیپ دوم مرتضی بایندریان نیز گنجانده شده بود.

بنا بر روش معمول، وظیفه‌ی هماهنگی با این عزیزان برای تعیین جدول زمانی مصاحبه‌ها علاوه بر خود مصاحبه، بر عهده‌ی برادر جانباز شیمیایی و روشندل (نابینا از دو چشم) آقای رضا محمودی نهاده شد. شایان ذکر است حضور ایشان برای انجام این مصاحبه‌های با ارزش، با توجه به شرایط جسمانی ویژه‌ای که دارند، خود داستان دیگری است و اگر فرصتی دست دهد باید جداگانه به آن پرداخت.

آقای رضا محمودی از این مصاحبه و فضای حاکم بر آن این‌گونه می‌گوید:

تلفن امیر بایندریان به من داده شده بود تا با ایشان تماس بگیرم و ضمن شرح مأموریت‌م برای ایشان، وقتی را برای دیدار مقدماتی تعیین کنم. خوب آنچه

مسلم است معمولاً دعوت برای انجام مصاحبه همیشه با اقبال مواجه نمی‌شود و بعضی از بزرگواران به دلایل مختلف از انجام مصاحبه امتناع می‌کنند. برخی از روی بی‌حوصلگی و بی‌میلی، برخی از سر‌گلایه و دلخوری و برخی از جهت تواضع و فروتنی از این کار خودداری می‌کنند. امیر بایندریان نیز از جمله گروه سوم بود که از روی تواضع و فروتنی حاضر به مصاحبه نمی‌شدند و به عقیده‌ی ایشان کار با ارزشی غیر از انجام وظیفه نکرده‌اند که نیاز به ثبت و ضبط داشته باشد؛ برای همین سه چهار ماه پس از اولین تماس و به دنبال آن پیگیری‌های مستمر و مداوم من که گاهی فکر می‌کنم شکل مزاحمت نیز پیدا می‌کرد، سرانجام در تیر ماه سال ۱۳۹۰ در یکی از تماس‌هایی که با ایشان گرفتم، برخلاف انتظار شماره‌ی دفترشان را در تعاونی ناشران تهران به من دادند و گفتند با دفترشان هماهنگ کنم تا با ایشان دیداری داشته باشم.

من که در چهار ماه گذشته تقریباً هر هفته مترصد فرصتی بودم تا این دیدار محقق شود، بلافاصله با دفترشان هماهنگ کردم و فردای آن روز خدمت ایشان رسیدم. من که قادر به دیدن نبودم، از سر و صداها دور و بر و مراودات و تماس‌های مکرر تلفنی، احساس کردم که امیر بایندریان مسئولیت پر مشغله‌ای را عهده‌دارند، لذا متوجه شدم که در واقع با نهایت لطف دعوت ما را برای مصاحبه پذیرفته بودند. در این دیدار کتابی قدیمی و تاریخی از وقایع سمیرم را به من هدیه کردند و نکته‌ای را به من گوشزد کردند و فرمودند: آقای محمودی من وقت زیادی ندارم و اگر می‌خواهی چیزی از من بگیری باید عجله کنی!

شاید در آن جلسه مفهوم تذکر امیر بایندریان را درست درک نکردم ولی به مرور و با توجه به وضعیت نه چندان خوب جسمیشان، متوجه شدم چرا امیر اصرار داشتند که در کار مصاحبه با ایشان عجله کنم، خودشان هم علی‌رغم بیماری و شرایط نامساعد جسمی، جلسات مصاحبه را هر هفته در دفترشان و اگر به همان دلیل که گفتم، امکان آن نبود که مصاحبه در دفترشان برگزار شود، اجازه می‌دادند در منزل بقیه‌ی مصاحبه را پی می‌گرفتم.

بسیار اهل مطالعه و تحقیق بودند و جلسات مصاحبه با ایشان پر از مطالب شنیدنی و تازه بود؛ کتابخانه‌ی بزرگی در خانه داشتند که حکایت از یک عمر علاقه‌ی ایشان به مطالعه و جمع‌آوری کتب قدیمی و بعضاً نفیس می‌کرد. لوح‌های تقدیری که از ایشان در جای جای خانه نصب شده بود نیز بیانگر این حقیقت بود که به سابقه‌ی خدمتی خود می‌بالد و این‌گونه اسناد آن را در مقابل دیدگان دیگران قرار داده است؛ از روزگار گلایه نداشت و به آنچه در زندگی کسب کرده بود و هم به مکنث معنوی و اعتباری که در جامعه داشت می‌بالید.

آنچه برای من در طول مصاحبه با ایشان جالب بود اینکه به سختی می‌توانستم از او درباره‌ی خودش و کارهایی که کرده مطلبی بیرون بیاورم و «من» کلمه‌ای بود که در طول مصاحبه با او کمتر به گوشم رسید. آنچه در سالیان خدمت دشوار خود در مناطق عملیاتی انجام داده بود، برای خود وظیفه تلقی می‌کرد و منتی بر کسی نداشت.

نکته‌ی دیگری که برای من به نوبه‌ی خود درسی بود که از ایشان گرفتم، اینکه با وجود ضعف شدید جسمی و پیشرفت هر روز بیماری، آنچه در کنار این افسر ارتش ایران موج می‌زد امید، صلابت و صبر و استقامت بود و هرگز با وجود این که از جابه‌جا شدن‌های مکررشان در طول مصاحبه احساس می‌کردم که درد زیادی را تحمل می‌کنند، ولی یک بار هم برنامه‌ی مصاحبه را نیمه‌کاره رها و یا لغو نکردند و برای همین در طول ماه مبارک رمضان توانستم جلسات مصاحبه با ایشان را تکمیل و به پایان برسانم.

نظم و ترتیب و سلیقه‌ی مثال زدنی در همه‌ی امور از ویژگی‌های بارز امیر بایندریان بود و هیچ‌گاه با وجود مشغله‌ی کاری که داشتند، برای انجام مصاحبه حتی برای لحظه‌ای پشت در دفترشان معطل نشدیم و هر بار که برای این منظور خدمتشان می‌رسیدیم، بلافاصله مصاحبه را شروع می‌کردیم.

امیر بایندریان درست بر مبنای پیش بینی خودشان مدت زیادی بعد از انجام مصاحبه در جمع ما نبودند و در فروردین ماه سال ۹۱ دعوت خدایشان را لبیک گفتند و با کوله‌باری از دانش و تجربه از میان ما رخت بر بستند. به راستی افرادی مانند ایشان شخصیت‌هایی تکرار نشدنی‌اند و شاید اگر کمی زودتر به خدمت ایشان می‌رسیدیم، خیلی بیشتر از این مختصر که تنها یادبودی از نام و نشان اوست، می‌توانستیم به جامعه عرضه نماییم. اینکه گفته می‌شود که نسل سوم از تاریخ دفاع مقدس فاصله گرفته، شاید نه به دلیل جدایی آن‌ها از این تاریخ، بلکه کوتاهی ما در برقراری ارتباط با این نسل و فراهم نکردن محمل این ارتباط از طرف ما باشد.

مقدمه

سخن دربارهٔ جنگ تحمیلی عراق علیه ایران یکی از مقوله‌هایی است که همواره در جامعه‌ی ما با توجه به گرایشات و توقعات و نگاه اصناف جامعه به این خط خونین در تاریخ کشور، به اشکال گوناگون مطرح گردیده و هنوز پس از گذشت سال‌ها از این واقعه‌ی تاریخی و مهم، بسیاری از ابعاد آن برای جامعه روشن نیست.

سازمان‌ها و مجموعه‌های منظم و غیر منظمی که هر یک بر مبنای تعهدات ملی و قانونی، شرعی و عرفی، اعتقادی و مذهبی و یا هر انگیزه دیگری در این حادثه‌ی بزرگ شرکت جستند، تنها یک هدف مشترک داشتند و آن این که میهن را از تعرض بیگانگان محفوظ نگه دارند و مصائب این مسئولیت خطیر را نیز به جان و دل پذیرفتند. حماسه‌هایی که در حال حاضر از اسطوره‌های این حرکت در زبان مردم میهن جاری است، در ورای آن نیت بکر و خالص تبلور یافته است و سند افتخار نسل‌های حاضر و آینده‌ی میهن است و گویای این واقعیت که ایران و ایرانی که تحت تعالیم مکتب انسان ساز اسلام رشد کرده و به تکامل رسیده، هیچ گاه در برابر تعدی به حریم خاک و حرمت اعتقاداتش، آرام نمی‌نشیند و با تمام وجود از این حریم به دفاع برمی‌خیزد.

آنچه در طول جنگ تحمیلی شاهد بودیم، در طول تاریخ پر فراز و نشیب میهن، بارها به اشکال و صورت‌های مختلف، تکرار شده و در اعصار گذشته نیز

مردان و زنان غیرتمند این مرز و بوم در نهایت از خودگذشتگی در برابر کوران حوادث ایستادگی و مقاومت کرده‌اند ولی هرگز به ظلم و تعدی گردن ننهادند. اما جنگ تحمیلی به دلیل ابعاد گسترده‌ی آن در جبهه‌ی داخلی و درگیر شدن اکثریت قاطع اقشار کشور در آن از یک طرف و در جبهه‌ی خارجی، با ورود تمامیت استکبار با همه‌ی عواملش در رویارویی با ایران از طرف دیگر، از خصوصیات ویژه‌ی آن برخوردار است که آن را با رویدادها و حوادث دیگر تاریخ کشور کاملاً متمایز می‌سازد.

این ابعاد گسترده سبب شد تا پس از پایان جنگ، کسانی که روزها و شب‌های خود را در شرایط دشوار جنگ سپری کرده بودند، یا نویسندگانی که مستقیم و غیرمستقیم با جنگ و حوادث آن ارتباط داشتند، به محض یافتن فراغت به موضوعات گوناگون آن پرداختند و در نتیجه، مقالات و کتب گوناگونی درباره‌ی این واقعه‌ی مهم به نگارش درآمد و فیلم‌ها و سریال‌هایی نیز در این باره ساخته شد. با این حال بسیاری از ابعاد این واقعه‌ی کم نظیر تاریخی از قلم نویسندگان و نگاه کارگردانان و فیلم‌سازان، دور ماند و به آن‌ها پرداخته نشد.

یکی از مقوله‌هایی که در این مسیر از اذهان دور مانده و با همه‌ی اهمیتی که دارد و مغفول مانده است، مسئله‌ی مهم و حیاتی تدارکات، و به عبارت نظامی آن، لجستیک در جنگ است. همان گونه که طرح‌ریزی در هر عملیات اساس آن را تشکیل می‌دهد و هیچ عملیاتی بدون طرح‌ریزی از توفیق مورد نظر برخوردار نخواهد بود، لجستیک و تدارکات که شامل تهیه‌ی تمامی مایحتاج افراد رزمنده از پوشاک و خوراک و مهمات و تجهیزات تا درمان و تعمیر و نگهداری و....

می‌گردد، به عنوان یکی از ارکان مهم طرح‌ریزی در هر عملیات محسوب می‌گردد، که بدون توجه و برنامه‌ریزی برای آن، هیچ عملیاتی موفق نخواهد بود.

این موضوع با این درجه از اهمیت، در بیشتر نگارش‌های ما در مقوله‌ی جنگ، اگر نگوییم به آن بی‌توجهی شده، حداقل می‌توان گفت که به آن کم‌توجهی شده و آن‌طور که شایسته‌ی اهتمام آن بوده به آن پرداخته نشده است.

خاطرات مرحوم سرتیپ دوم مرتضی‌بایندریان از فرماندهان لجستیک در نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران، گوشه‌های نهفته‌ای از اهمیت موضوع و این ویژگی را برای خواننده‌ی جویای حقیقت آشکار می‌کند و در لابلای سطور این کتاب (که با نهایت تأسف بعد از فقدان ایشان به چاپ می‌رسد) حقایق قابل تأملی از جنگ تحمیلی و صلابت و اقتدار فرماندهان ارتش و عمق بینش و تعهد ایشان به چشم می‌خورد.

مرتضی‌بایندریان جوان به خاطر علاقه‌ای که به نظام داشت، علی‌رغم اینکه هم‌زمان با دانشکده‌ی افسری در رشته‌ی شیمی دانشگاه تهران پذیرفته شده بود، دانشکده‌ی افسری را انتخاب می‌کند و پس از فارغ‌التحصیلی با رسته‌ی اردنانس در سال ۱۳۴۱ به دزفول منتقل می‌شود و با درجه‌ی ستوان دومی فرماندهی مخازن آمادگاه دزفول را عهده‌دار می‌شود. در سال ۱۳۴۴ برای طی دوره‌ی حسابداری به تهران اعزام می‌شود و دوره‌ی عالی رسته‌ای را نیز در سال ۱۳۴۹ با رتبه‌ی ممتاز در تهران پشت سر می‌گذارد و در ادامه تا سال ۱۳۵۲ در آمادگاه دوکوهه به خدمت خود ادامه می‌دهد و در همان سال به لشکر ۹۲

زرهی اهواز منتقل می‌شود. مرحوم بایندریان در سال ۱۳۵۴ با درجه‌ی سروانی در کنکور دانشکدهٔ جنگ پذیرفته می‌شود و این بار برای دیدن دوره‌ی فرماندهی و ستاد بار دیگر به تهران مراجعت می‌کند. در سال ۱۳۵۵ پس از پایان دوره به آمادگاه دزفول بازمی‌گردد و فرمانده گردان آماد می‌شود. با پیروزی انقلاب اسلامی، مسئولیت آمادگاه دزفول به او واگذار می‌شود و این مسئولیت پس از آغاز جنگ ایران و عراق تا آبان سال ۱۳۶۰ ادامه می‌یابد و پس از آن فرماندهی آمادگاه آبیگ را تا اسفند ۱۳۶۲ عهده‌دار می‌شود و از آن به بعد فرماندهی پشتیبانی منطقهٔ یک کرمانشاه را می‌پذیرد که تا چهار سال بعد یعنی سال ۱۳۶۵ در این سمت در مناطق نبرد به خدمت ادامه می‌دهد و پس از آن تا پایان خدمت سی و سه ساله‌اش در نیروی زمینی، در مشاغل مهمی چون جانشینی فرماندهی لجستیکی نیروی زمینی و فرماندهی لجستیکی انجام وظیفه می‌کند تا اینکه در سال ۱۳۶۸ پس از سال‌ها تلاش در خطیرترین روزهای پراشتهای کشور، بازنشسته می‌شوند. ایشان مدارج فرماندهی را از پایین‌ترین سطوح تا بالاترین مقام لجستیکی سازمان یعنی معاونت لجستیکی نیروی زمینی ارتش با شایستگی طی کرد و در طول سالیان خدمت هر جا که مسئولیتی به او محول گردید با درایت و تدبیر و دانش و تخصصی که داشت منشأ خدمات شایسته‌ای گردید که هنوز آثار آن پس از گذشت سالیان باقی است.

هنر و توان او در مدیریت و بهره‌وری از نگاه تیزبین جامعه دور نمانده بود و این شد که بعد از بازنشستگی برهه‌ی دیگری از خدمت به میهن را در جمع

فره‌یختگان ناشران تهران به عنوان مدیر تعاونی ناشران تهران برای مدت بیست سال با سرافرازی پی گرفت و نام خود را به عنوان یکی از فرماندهان برجسته و مدیران لایق کشور جاودانه ساخت.

امیدوارم این مختصر فتح بابی باشد برای پرداختن بیشتر و مذاقه در مقوله‌های مغفول جنگ تحمیلی که به نوبه خود در راهنمایی و هدایت نسل‌های حاضر و آینده بسیار مؤثر خواهد بود. درود بی پایان به روان آن فرماندهی فقید و همه کسانی که در راه اعتلای وطن با تمام وجود طرحی نو در انداختند و رفتند.

لازم می‌دانم از امیر سرتیپ ۲ حسن قربانی که مدیریت تاریخ شفاهی هیئت معارف جنگ «شهید سپهبد علی صیاد شیرازی» را بر عهده دارند و در پیاده‌سازی و حروف‌نگاری متن ۶ جلسه مصاحبه با امیر بایندریان زحمات زیادی را متحمل شدند و آن را برای تهیه این کتاب در اختیار این‌جانب گذاردند، سپاسگزاری نمایم.

شعاع الدین فلاح دوست

روزگاری که گذشت

در سال ۱۳۱۷ در تهران دیده به جهان گشودم. با اینکه اجدادم از اکراد گروس کردستان بودند، اما دست تقدیر پدر را در عنفوان جوانی، زمانی که ۱۸، ۱۹ سال بیشتر نداشت به تهران کشانده بود و در این شهر برای خود کاری دست و پا کرده و با خانواده‌ی کوچکش زندگی می‌کرد

روزگار خوشی داشتم و دوران کودکی و مدرسه‌ی ابتدایی را در خیابان مولوی، از محله‌های قدیم و در کنار بازار تهران سپری کردم. هم‌جواری محل زندگی با بازار تهران از یک سو و همراهی و همکاری من نوجوان و برادرانم با عمو و پسر عموهایم در بازار، مرا با دنیای کسب‌وکار آشنا کرده بود و به همین خاطر علیرغم علاقه‌ای که به تحصیل داشتم، تا سن ۱۶ سالگی از ادامه آن بازماندم.

در ۱۶ سالگی دوباره به تحصیل بازگشتم، ولی از آنجا که با کسب و کار خو گرفته بودم و به خصوص در آن شرایط برای من که نوجوانی بیش نبودم، داشتن درآمد تجربه‌ای دلچسب و شیرین بود که به سادگی نمی‌توانستم از آن دل بکنم. در کلاس‌های شبانه مرحوم دکتر خزائلی شرکت کردم تا روزها را بتوانم به کسب و کار مشغول باشم. آذر سال ۱۳۳۳ وارد کلاس‌های دکتر خزائلی شدم و

در خرداد ماه سال بعد توانستم سیکل اول^۱ را به پایان برسانم. سال بعد، چهارم ریاضی را شبانه خواندم و روزها به کسب و کار در بازار مشغول بودم. به همین ترتیب سال بعد از آن پنجم و ششم دبیرستان را با موفقیت پشت سر گذاشتم و همان سال در کنکور شرکت کردم. با اینکه خیلی علاقه‌مند بودم در رشته‌ی فنی پذیرفته شوم، در رشته‌ی شیمی دانشگاه تهران قبول شدم. شاید به خاطر وجود برخی از بستگان نظامی که بیشتر در اقوام پدری‌ام و اغلب انسان‌هایی موجه و بسیار خوش نام بودند، به نظامی‌گری مشتاق شدم و با همین روحیه در کنکور دانشکده‌ی افسری نیز شرکت کرده و در این آزمون هم پذیرفته شدم.

به همین خاطر بر سر دوراهی بودم که آیا به دانشگاه بروم و شیمی بخوانم، در حالی که به رشته‌ی فنی فکر می‌کردم، یا اینکه بر مبنای روحیاتم و علاقه‌ای که به نظامی‌گری و نظامیان داشتم به دانشکده‌ی افسری بروم. همه‌ی این‌ها در حالی بود که خانواده‌ام معتقد بودند که به فعالیتیم در بازار ادامه دهم و کسب و کار آزاد را پیشه‌ی خود کنم.

آن زمان بیشتر مردم اعتقاد داشتند که همه چیز از چهارسوق بازار بیرون می‌آید و برکت و عافیت در کسب و کار آزاد است. نسبت به این تفکر خانواده مقاومت کردم و سرانجام به دانشکده‌ی افسری رفتم.

محیط دانشکده از دو جهت روح مرا اشباع می‌کرد و برایم رضایت‌بخش بود. یکی از این جهت که به درس و تحصیل علاقه‌ی وافری داشتم و محیط

۱. سیکل اول در نظام آموزشی قدیم کشور همان مقطع راهنمایی در حال حاضر است.

علمی دانشکده افسری این خواسته‌ی مرا به خوبی برآورده می‌کرد. دوم اینکه به ورزش عشق می‌ورزیدم و روحیه‌ی تشنه ورزشم در محیط سراسر شور و هیجان دانشکده افسری کاملاً سیراب می‌گردید. بنابراین هیچ گاه از تصمیمی که گرفته بودم، پشیمان نشدم و به اینکه به دانشگاه بازگردم و در سایر رشته‌ها - که به نوعی به آن‌ها هم علاقه داشتم، مانند رشته‌ی مکانیک، برق، راه و ساختمان و ... - تحصیلاتم را ادامه دهم هرگز فکر نکردم.

در سال ۱۳۴۱ با رشته‌ی اردنانس - که رشته‌ی جدیدی در ارتش بود و پیش از آن با نام رشته‌ی ذخایر نامیده می‌شد - از دانشکده افسری فارغ‌التحصیل شدم. دوره‌ی مقدماتی اردنانس را که در تهران برگزار می‌شد پشت سر گذاشتم و طبق روال دوره‌های نظامی، باید بعد از پایان دوره بین یگان‌های ارتش تقسیم می‌شدیم. بین ۵۴ نفری که در آن سال دوره‌ی اردنانس را طی کردیم نفر چهارم بودم.

اداره اردنانس یکی از اداره‌های کاملاً تخصصی ارتش است که همراه با ادارات مخابرات، مهندسی، بهداری و سررشته‌داری و... زیر نظر فرماندهی لجستیک قرار دارد و محل آن در میدان ارگ بود.

برای طرح تقسیم، وارد اداره اردنانس شدیم. قصد داشتیم تحصیل را به صورت فوق برنامه ادامه بدهم، ولی در کمال ناپاوری در قرعه‌کشی تقسیم، قرعه‌ی دزفول به نام من افتاد. در دزفول آمادگایی به نام آمادگاه اردنانس دزفول قرار داشت و من باید خود را به آنجا معرفی می‌کردم. منظورم از ناپاورانه این بود

که بین چهارده نفری که آن روز در ادارهٔ اردنانس حاضر شده بودیم، معدل من از همهٔ آنها بیشتر بود ولی در قرعه کشی این برتری نادیده گرفته شد. خواست خدا و سرنوشت این را برای من رقم زده بود و به هر ترتیب باید این قسمت و تقدیر را می‌پذیرفتم. چیزی از دزفول جز گرمای هوا و محدودیت و محرومیت آن نمی‌دانستم، ولی بالاخره شرایط را پذیرفتم. در اردیبهشت سال ۱۳۴۲ به دزفول رفتم، آمادگاه اردنانس دزفول، آن زمان دو قسمت اصلی داشت: یکی مخازن، و دیگری کارخانهٔ روکش لاستیک، که بنای آن را آلمان‌ها در سال ۱۳۳۴ در ایران گذاشته بودند و لاستیک‌های فرسوده را در آنجا روکش می‌کردند. آن زمان شاید وجود چنین کارخانه‌ای چندان مقرون به صرفه به نظر نمی‌رسید، ولی به هر حال صنعتی بود که در بحران‌ها می‌توانست جایگزین خوبی برای واردات لاستیک باشد و معمولاً رؤسای آن از میان افسران شیمی و تحصیل‌کرده‌های دانشگاه بودند. سرگرد اردنانس عبدالله بهرامی یکی از ایشان بود و بعد سروان ناهید و...

به مخازن دزفول منتقل شدم. ورود من به مخازن دزفول با انتقال رئیس مخازن مصادف می‌شد و من در ستوان دومی - سال دوم ستوان دومی - مخازن دزفول را تحویل گرفتم. مخازن آن زمان شامل قطعات سری M^1 و یک مقداری قطعات خارج از رده بود. قطعات خارج از رده از زمان اصل چهار

۱. قطعات یدکی نوعی خودروهای نظامی و البته آمریکایی

ترومن^۱ بین آمادگاه دزفول تا پایگاه وحدتی بدون حفاظ چیده شده بودند. تیپ دزفول هنوز تشکیل نشده بود. فقط ما می دانستیم که صورت این قطعات در ۱۰۱ فرم بلند بالا نوشته شده که بعضی فرمها ۱۵۰ قلم را شامل می شد. یک روز فرمانده ما که برای بازدید آمده بود به من توصیه کرد: شما که جوان هستی و به زبان انگلیسی آشنایی داری، می توانی بخوانی و تشخیص بدهی، خوب است که به این وسایل سامانی دهی و اینها را از این محوطه و این آشفتگی که هرکسی می تواند بیاید و جعبه ها را بردارد و بسوزاند و یا هر بلایی که می خواهد سر آن بیاورد، به سامان برسانی. در آن وقت ایاب و ذهاب در آن محوطه زیاد هم نبود. در زمستان سال ۱۳۴۳ پس از توصیه ی فرماندهام کار را با کمک سه افسر دیگر و تعدادی درجه دار و کارمند فنی - که همیشه از آنها

۱. در ۳۰ دی ۱۳۲۷ ترومن در پیام خود به کنگره ی آمریکا، ضمن اعلام اصول گوناگونی در سیاست اقتصادی خود، اصل چهار آن را به اعطای کمک های فنی به کشورهای عقب مانده جهان سوم اختصاص داد. اصل چهارم از اصولی که ترومن در تبیین رویکردهای اقتصادی آمریکا اعلام کرد، از مهمترین اصول سیاست خارجی این کشور برای وابسته کردن سیستم اقتصادی کشورها طی سال های پس از جنگ دوم جهانی است. اصل مزبور چنین است: «ما با یک برنامه شجاعانه برای اینکه پیشرفت های علمی و صنعتی خود را در اختیار مناطق عقب مانده ی جهان قرار بدهیم این دوره را آغاز می کنیم تا مناطق مزبور به سهم خود به پیشرفت نایل گردند. به عقیده ی من، ما می توانیم ملت های صلح دوست را از علوم و فنون خود برخوردار سازیم تا بتوانند به میل خود به زندگی بهتری دست یابند. با چنین همکاری با ملت های دیگر می توانیم سرمایه گذاری در مناطقی را که فاقد پیشرفت هستند گسترش دهیم». «اصل چهار ترومن» در شرایطی مطرح شد که «هری ترومن» رییس جمهور آمریکا موفق شده بود پیمان اتلانتیک شمالی (ناتو) را به وجود آورد و با وارد کردن ترکیه و یونان به جمع اعضای این پیمان، امنیت مدیترانه شرقی را نیز به ناتو گره بزند و آن را به تدریج به امنیت خاورمیانه پیوند دهد. از این تاریخ به بعد تمامی کمک های اقتصادی و سیاسی آمریکا به کشورهای خاورمیانه از جمله ایران در چهارچوب اصل چهار ترومن پرداخت شد.

به نیکی یاد می‌کنم - شروع کردم. فرم‌ها را با خود به محوطه می‌بردیم و پس از شناسایی اقلام با سه دستگاه بالابر که در اختیار داشتیم، با یک کار مستمر و طاقت فرسا، وسایل مختلف را مشخص کردیم و در داخل محوطه چیدیم و فرم‌ها را یکی پس از دیگری سر و سامان دادیم. زحمت زیادی کشیده شد تا اینکه پس از یک سال و نیم همهٔ اقلام و وسایل را به داخل آمادگاه منتقل کردیم. کار شبانه روزی سرانجام نتیجه داد و موجب خوشحالی همکاران ما شد. رؤسای وقت ادارهٔ اردنانس از این کار بسیار قدردانی کردند. چیزی در حدود پنج هزار صندوق که هنوز روی بعضی از آن‌ها آرم اصل چهار ترومن قرار داشت با تلاش من و همکارانم نظم و ترتیب گرفت.

داستان جمع شدن این اقلام در آن منطقه این بود که در زمان کمک متفقین به شوروی سابق، در جریان جنگ جهانی دوم، یک مسیر تدارکاتی از طریق بندر شاپور (بندر فعلی) به بندر شاه (بندر فعلی) در نظر گرفته شد. از آنجا که وسایل مورد نظر برای ارسال به شوروی باید پیش از ارسال از طریق راه‌آهن، الویت بندی می‌شدند، این دشت برای تخلیه و بارگیری انتخاب شده بود. در واقع یک ترمینال نظامی در اندیمشک به وجود آورده بودند که این بارها را آنجا خالی می‌کردند. اقلام ضروری مثل باطری، مهمات، خودرو، پوشاک و غذا، از تقدم ویژه برخوردار بودند. ولی این پنج هزار صندوق که در آن محوطه‌ی وسیع رها شده بود، قطعات یدکی خودروهای سری M بودند که آمریکایی‌ها به شوروی می‌فرستادند و مازاد آن را در اینجا نگهداری می‌کردند. آمریکایی‌ها می‌خواستند این صندوق‌ها را به ما واگذار کنند که ما نه خریدار بودیم و نه برابر اصول و

قواعد لجستیکی می‌توانستیم آن‌ها را بگیریم. چون شارژ انبار یک قواره‌ی خاصی دارد، که هر قطعه بر مبنای نوع و مصرف آن و مدت عمر و استهلاکش به چه میزان باید برای شارژ انبار تهیه و تأمین شود که در این صورت ممکن بود، برداشت این‌ها با فاکتورهای شارژ انبار ما نخواند. به همین خاطر توافق کردند که این اقلام به صورت کمک نظامی به ایران داده شود. در بین این‌ها اقلام مهندسی و اقلام نجاری هم دیده می‌شد.

اقلام ویژه و خاصی نیز گهگاه در میان این وسایل که در انبارها نگهداری می‌شد به چشم می‌خورد. به یاد دارم در سال ۱۳۴۷ در انبار، یک جعبه مستطیل شکل خیلی بزرگی داشتیم که روی آن واژه‌ی tools، چاپ شده بود. یک بار در حال بازدید از اقلام همراه یک مستشار آمریکایی وقتی به این جعبه رسیدیم، رو به من کرد و پرسید: این چیست؟ به واژه‌ی tools - به معنی ابزار - که روی جعبه بود اشاره کردم. گفتم من ابزاری به این بزرگی تاکنون ندیده‌ام. آیا شما دیده‌اید؟ گفتم من هم ندیده‌ام. پیشنهاد کرد جعبه را باز کنیم و با موافقت من، این کار را کردیم. وقتی جعبه را باز کردیم، دیدیم درون جعبه یک تفنگ M۱ چوبی آموزشی، برش داده شده است که به احتمال زیاد برای آموزش فرستاده شده بود، اما اینکه برای کدام یگان تقاضا و سفارش داده شده بود، سابقه‌ای موجود نبود. از آنجا که جزء سیکل تدارکاتی ما هم به حساب نمی‌آمد، برای بهره برداری آموزشی آن را به مرکز پیاده فرستادیم.

تپه چرمی

در بالای پایگاه وحدتی، تپه ای است که در میان مردم بومی منطقه به تپه چرمی معروف است. منزل فرماندهی پایگاه را هم آنجا ساخته بودند. این فرمانده مسئولیت توزیع تدارکات را به شوروی به عهده داشت. در زمان اجرای این مأموریت و ارسال تجهیزات و ملزومات به شوروی سابق، ژنرالی به نام چرمی فرماندهی پایگاه را به عهده داشت که آن تپه به نام او در میان مردم، شهرت گرفت و این نام بر روی این تپه باقی ماند.



پایگاه وحدتی از دیروز تا امروز

کم کم آمادگاه را با کمک همکارانم فعال کردم. همزمان سیستم تدارکاتی اداره‌ی اردنانس پیشرفت کرده بود و یک گروهان اردنانس تشکیل دادند و مرا به عنوان فرمانده این گروهان منصوب کردند. تدارک لشکر ۹۲ زرهی و تیپ ۸۴

خرم آباد و آموزشی این دو یگان را بر عهده این گروهان گذاشته بودند. طی مدتی که مسئولیت گروهان اردنانس را به عهده داشتم تعدادی شعبه دریافت، انبار، تدارک و شعبات مختلف دیگر تشکیل دادم. مخزن اصلی را از انبارها جدا کرده بودم و در مجموع گروهان بسیار فعال بود.

در سال ۱۳۴۴ برای طی دوره‌ی حسابداری به تهران آمدم و به اداره اردنانس مأمور شدم. روزهایی که درس داشتم، مشغول درس خواندن بودم و بقیه‌ی اوقات را در اداره اردنانس خدمت می‌کردم.

در سال ۱۳۴۷ ازدواج کردم. تا سال ۱۳۴۹ که به دوره عالی اعزام شدم، خداوند دو فرزند به ما عطا کرده بود. و در پایان دوره، یک خانواده‌ی چهار نفره بودیم. نمراتم در دوره‌ی عالی، بالا بود و با توجه به اینکه خدمت در منطقه چهار را انجام داده بودم، در نظر داشتم بقیه‌ی دوران خدمتم را جایی خدمت کنم که خانه سازمانی و دبستان نزدیک هم باشند. به این ترتیب با توجه به اینکه همسرم، معلم بود، شرایط مناسب‌تری برای کار همسرم، خدمت من و رسیدگی به فرزندانمان، فراهم می‌شد.

در فرماندهی لجستیک طرحی مطرح شده بود که بر اساس آن باید فرماندهان ۵ آمادگاه مهماتی که در آن زمان وجود داشت، از میان افسران پیاده یا اردنانس یا هر رسته‌ای تعیین شده و معاونین آنان حتماً از افسران اردنانس و دوره عالی دیده در نظر گرفته شوند. بعد از دوره‌ی عالی با نیتی که برای خدمت داشتم و چیزهایی که در ذهن خودم ترسیم کرده بودم، محل‌هایی برای ادامه خدمت به من پیشنهاد کردند که بدترین آن از نظر درجات مناطق، دوکوهه بود. از آنجا که آمادگاه دوکوهه

به دزفول نزدیک بود و من هم در دوران خدمتم در دزفول، به این شهر علاقمند شده بودم، علاقه‌ای که تا اکنون هم ادامه دارد، داوطلب رفتن به دوکوهه شدم. تا سال ۱۳۵۲ در دوکوهه خدمت کردم که این سالها مصادف بود با ورود انبوه مهمات کاتیوشا و گلوله‌های ضعیف و قوی ۱۳۰ مم از نوع روسی. روزانه شاید صد واگن مهمات وارد آمادگاه می‌شد و افسران مهمات خوبی که در کنار من در آمادگاه خدمت می‌کردند، همکاران بسیار دقیق و کوشایی بودند که همیشه به همکاری‌اشان افتخار کرده‌ام. خدمت من در آمادگاه دوکوهه، دو سال و چند ماه به طول انجامید تا اینکه به من ابلاغ شد که مدت خدمتم در منطقه چهار پر شده و باید بقیه‌ی خدمت را در منطقه سه سپری کنم. دل کندن از دزفول آن شهر آرام و کوچک با مردمانی خونگرم و مذهبی که در طول مدت اقامتم در این شهر به همه شرایط و احوال و شیوه‌ی زندگی و معاشرت مردم مهربان آن خو گرفته بودم، برایم دشوارتر شده بود و حضور دوباره‌ام در این منطقه، علقه‌های عاطفی مرا با آن و مردم آن دو چندان کرده بود. لذا به مسئولین امر پیشنهاد کردم که حاضرم در منطقه چهار خدمتم را ادامه داده ولی از نظر سیستم برایم منطقه سه محاسبه شود! مسئولین با تعجب علت این تصمیم عجیب را از من جویا شدند - چرا که معمولاً نیروهای کادر نیز تمایل دارند که خدمتشان را به تدریج در مناطق بهتر که بدون شک امکانات زندگی نیز در آن بهتر است سپری کنند- اما وقتی تمایل و رغبت مرا برای ماندن در آن منطقه دیدند، گفتند شما را به لشکر اهواز منتقل می‌کنیم.

پیش‌بینی جنگ عراق با ایران

در سال ۱۳۵۲ به لشکر ۹۲ زرهی منتقل شدم. آغاز خدمت من در لشکر ۹۲ زرهی اهواز، با یک سلسله اختلافات مرزی میان ایران و عراق هم‌زمان شد که این اختلافات دو سال به طول انجامید. به خاطر دارم سال ۱۳۵۳، یک روز فرمانده لشکر ۹۲ زرهی، تیمسار حمید جهانبانی، همه فرماندهان و نیروهای لشکر را در سالن همایش جمع کرده بود. من در آن زمان فرمانده گردان نگهداری لشکر بودم. فرمانده لشکر عین این عبارت را گفت که:

«گوشتان را باز کنید، جنگ ما با عراق حتمی است. یا در زمان فرماندهی من یا بعد از فرماندهی من.» دلیل ادعای خود را این‌گونه عنوان کرد که: آیا دلیل خرید ۳۰۰۰ تانک روسی توسط عراق برای جنگ با سوریه است؟ آیا برای این است که با اسرائیل می‌خواهد بجنگد؟ آیا می‌خواهد با اعراب بجنگد؟!

حزب بعث، حزب خودجوشی است که جز اهداف تعرضی به شرق کشور خود و چشم طمع‌ی که به خوزستان دارد، به چیز دیگری نمی‌اندیشد. بنابراین در ادامه‌ی صحبت‌هایش از نیروهای لشکر خواست که به آموزش اهمیت داده و آن را در سطح بالا نگه دارند، و تأکید کرد، تعمیر و نگهداری را نیز در حد اعلا نگه دارید. آن زمان سطح نگهداری در میان نیروهای مسلح خیلی بالا بود، و به هیچ وجه با شرایط فعلی

قابل قیاس نبود. جنگ‌افزارها همه سری M بودند و قسمتی از درآمد نفت برای این خط لجستیک مصرف می‌شد. یک خط لجستیکی مهندسی هم وجود داشت و معمولاً تانک تعمیری زیاد در تعمیرگاه نمی‌ماند. و این بحث‌ها تا واقعه‌ی ۱۹۷۵ که روابط ایران و عراق بعد از امضای معاهده‌ی الجزایر روبه بهبودی گذاشت، ادامه داشت. سال ۱۳۵۴ که هنوز سروان بودم - سروان پنج ساله - در کنکور دانشگاه جنگ شرکت کردم و قبول شدم و با خانواده به تهران آمدم، من به دانشکده جنگ رفتم. در این دوره، افسران خوبی را به خاطر می‌آورم که بیشتر آن‌ها سرگرد و سرهنگ دوم بودند، سرهنگ توپخانه احمد احمدی، جناب کیوان و ... همه افسران باسواد و قابل‌بودند که شاید اکنون دیگر در بین ما نباشند. سال ۱۳۵۵ بعد از اتمام دانشگاه جنگ، من باز در دو فاکتور جلو بودم، یکی اینکه مدت زمان خدمتم در منطقه چهارم زیاد بود و دیگر اینکه نمرات بالایی داشتم. فرمانده دانشگاه جنگ - فرمانده سابق لشکر ۹۲، تیمسار حمید جهانبانی - من با پنج نفر دیگر را که از لشکر اهواز آمده بودیم صدا کرد و به ما پیشنهاد کرد که در دانشگاه جنگ به عنوان استاد بمانیم. ولی من اصولاً برای درس دادن ساخته نشده بودم، بیشتر دوست داشتم در واحد خدمت کنم، به همین دلیل لجستیک را که انتخاب کردم، یک چند وقتی در کنترل موجودی تانک‌های چیفتن و اسکورپیون خدمت کردم. زمانی که قصد انصراف از ادامه خدمت را در لجستیک داشتم، معاون آماد آن وقت - تیمسار سرلشکر حسینی - که افسر مخابرات بود، مرا در انتخاب محل خدمت، بین آمادگاه آبیک و آمادگاه دزفول مخیر گذاشت و گفت هم می‌توانید به آبیک بروید، هم در پشتیبانی منطقه ۲ - که تازه آمادگاه صحرائی شده بود - در دزفول خدمت کنید، ولی نباید از لجستیک خارج شوید.

برای اینکه بتوانم در اختیاری که برای انتخاب محل خدمتم به من داده شده بود خوب تصمیم‌گیری کنم، آبیگ را بررسی کردم، ولی آنجا را با توجه به شرایطی که داشت و خصوصیتی که من در نظر داشتم، مناسب نیافتم. لذا به آمادگاه ۵۷۱ دزفول رفتم و در آنجا فرمانده گردان آماد شدم. هنگامی که در سال ۱۳۴۲ به آمادگاه دزفول رفتم، فرمانده آمادگاه، خلبانی بود به نام سرهنگ حسن رزمجویان که به خاطر بروز سانحه‌ای، به نیروی زمینی منتقل شده بود. انسانی بسیار شریف، خیلی با نظم و انضباط بود و با حَمِیت خدمتی که داشت خیلی با علاقه خدمت می‌کرد. بعد از ایشان رئیس حسابداری اداره اردنانس - مرحوم سرهنگ مجدالدین امینی - به فرماندهی آمادگاه دزفول برگزیده شد که ذاتاً انسان با استعدادی بود، مدیری خوش فکر که طرح‌ها و راه‌کارهایش در پیشبرد امور بسیار مؤثر بود. مرحوم سرهنگ حسن سهرابی هم یکی دیگر از فرماندهان ارزشمند آمادگاه صحرایی دزفول بود که انسان تحصیل کرده و مدیری جدی بود که افسری به تسلط ایشان ندیده بودم. من در دوران خدمتم از این فرماندهان نکته‌های بسیاری آموختم و درس‌های بسیاری گرفتم. در آن زمان اداره اجرایی اردنانس ارتش از یک آمادگاه اصلی نیروی زمینی تشکیل شده بود که شامل همه مراکز تعمیراتی، آمادگاه، حسابداری و ... می‌شد.

آمدگاه صحرایی دزفول، شامل ۴ گردان آماد، تعمیر و نگهداری، لجستیک و یک گردان ترابری و یک گروهان قرارگاه می‌شد.

زمانی که به عنوان فرمانده گردان آماد در آمادگاه منصوب شدم با سیستم آمادی آشنایی داشتم و همچنین به امور تدارکات هم که به طور کامل در دوره‌ی حسابداری آموزش گرفته بودم و در لشکر ۹۲ عملاً کار کرده بودم، وقوف

کاملی داشتم. پیش از آن هم فرماندهی گروهان اردنانس را عهده‌دار بودم که همه این تجارب و آموزش‌های گذشته، اداره گردان آماد را برای من ساده کرده بود. فرمانده آمادگاه در آن زمان مرحوم سرهنگ ناصر کرمی فرد بودند.

آن زمان با خانواده‌ام در منازل سازمانی زندگی می‌کردم و امکانات زندگی به نحوی که مطلوب نظر باشد فراهم بود. کم‌کم افراد جدیدی داشتند به آمادگاه وارد می‌شدند. از آموزشگاه گروهبانی سهمیه‌ای برای این رسته اختصاص داده بودند و در نظر بود فارغ‌التحصیلان مسجد سلیمان نیز برای جذب در سیستم، بیابند در اینجا آموزش ببینند. تعدادی از همافرها از نیروی هوایی به گروهان‌های مخابرات و اردنانس اختصاص داده شده بودند که نسبت به درجه‌داران در آن زمان از سطح دانش و تخصص بالاتری برخوردار بودند. به تدریج وضع لجستیک و تدارکات در آمادگاه‌ها شکل و فرم بهتری می‌گرفت تا اینکه چهار ماه مانده به پیروزی انقلاب اسلامی، فرمانده آمادگاه بازنشسته شدند. در آن هنگام افسر پیاده‌ای که معاون آمادگاه بود، جناب سرهنگ ابوالقاسم مام‌بیگی با توجه به اینکه چند سال در آمادگاه کار کرده بودند و ذاتاً هم انسان مستعد و منظمی بودند و به امور آمادگاه آشنایی داشتند، مسئولیت سرپرستی آمادگاه را به عهده گرفتند. من هم به عنوان فرمانده گردان آماد با ایشان همکاری داشتم. جناب سرهنگ مام‌بیگی بعدها هم در ارتش منشأ خدمات زیادی شدند. ریاست دژبان، رئیس اداره چهارم ارتش، و بعدها در دوران جنگ تحمیلی فرمانده پشتیبانی منطقه یک، چندین سال جانشینی فرمانده لجستیکی از مشاغل ایشان بود و از یک افسر لجستیک چیزی کم نداشتند.

شور انقلاب

حال و هوای کشور در سال ۵۷ دگرگون شده بود و موج نا آرامی‌ها در کشور آهسته آهسته گسترده‌تر می‌شد. دزفول شهر کوچکی بود که تقریباً همه یکدیگر را می‌شناختند. من هم در طول هفده سال حضور در دزفول با این شهر و مردم آن خو گرفته بودم. اغلب همکارانم نیز در آمادگاه اغلب بومی بودند و بین مردم الفتی داشتند. تا زمان پیروزی انقلاب، فرماندهی آمادگاه دزفول با جناب مام‌بیگی بود، تا اینکه در بهمن ماه ۵۷ به روزهای اوج انقلاب اسلامی رسیدیم. دزفول یک شهر مذهبی بود، من هم نزدیک به هفده سال در دزفول خدمت کرده بودم. جوان‌تر که بودم، ریاست هیئت کشتی و ورزش دزفول را بر عهده داشتم و مدت‌ها در همان اوایل در سال ۴۲ و ۴۳، در دزفول معلمی می‌کردم و جبر درس می‌دادم. جناب سرهنگ ناهید از افسران و همکاران من در آمادگاه، فیزیک و من جبر را تا چهارم دبیرستان درس می‌دادیم و با مردم آشنایی و رفاقت داشتم و آن‌ها هم مرا می‌شناختند.

فرمانده تیپ دزفول که در آن زمان مرحوم غفاریان بودند، فرمانده نظامی منطقه نیز محسوب می‌شدند. آمادگاه در جوار مقر تیپ دزفول قرار داشت، و بر مبنای شرح وظایفش در ارتباط با تشنجات و حوادثی که در جو سیاسی کشور می‌گذشت مسئولیتی را عهده‌دار نبود و در حکومت نظامی نیز نقشی نداشت.

منازل سازمانی کارکنان آمادگاه را نیز قبل از بهمن ۵۷ به داخل پادگان منتقل کرده بودیم و خوشبختانه در جریان انقلاب برای آمادگاه شرایطی پیش نیامد که بخواهند از این یگان و نیروهای آن در مقابل مردم استفاده کنند. مردم با ما مراوده داشتند و در فرمانداری نظامی سعی بر این بود که با مردم درگیری صورت نگیرد، دلیل انتقال خانه‌های سازمانی هم به داخل آمادگاه همین بود که تا جایی که می‌شد از احتمال هر گونه درگیری اجتناب شده باشد



تظاهرات مردم دزفول در سال ۱۳۵۷

در تیپ زرهی وضعیت کاملاً متفاوت بود. تیپ زرهی دزفول تنها یگان نظامی، و فرمانده آن، فرمانده نظامی منطقه بود و در قبال حوادث و رویدادهای انقلاب مسئولیت مستقیم داشت. سربازان تیپ و نیروهای کادر آن بیشتر نیروهای غیربومی بودند و همین مسئله یک نکته‌ی نگران‌کننده برای حضور

تیپ و نیروهای آن در صحنه‌های انقلاب بود. به خصوص پس از رفتن شاه از کشور، گسترش دامنه‌ی انقلاب سرعت بیشتری گرفته بود و نیروهای ارتش نیز که در باطن با مردم همدل و هم‌زبان بودند، این همدلی و هم‌زبانی را در تعاملشان با مردم انقلابی بیشتر نشان می‌دادند.

ماجرای مجسمه

یکی از مأموریت‌هایی که خارج از شرح وظایف آمادگاه به عهده آن گذاشته شده بود، حفاظت از مجسمه شاه در بیرون از شهر بود که بیشترین نگرانی را برای نیروهای آمادگاه در اجرای این مأموریت در عین پرهیز از برخورد با آرا و نظرات مردم به همراه داشت. تقریباً اواسط بهمن ماه وقتی که مردم در بیشتر شهرهای کشور اقدام به پایین آوردن مجسمه شاه کرده بودند، در دزفول نیز مردم تصمیم به این امر داشتند. تقریباً هر هفته یک دسته از گردان مأمور حفاظت از مجسمه شاه بود. یک شب جناب سرهنگ مام‌بیگی و من و فرمانده گردان لجستیک در محل حاضر بودیم. جمعیت زیادی، محوطه اطراف مجسمه را محاصره کرده بودند. خبر رسیده بود که در تهران مجسمه‌ها را پایین آورده‌اند. افسر مراقب با بیسیم گزارش داد که مردم دور مجسمه جمع شده‌اند و شعار می‌دهند. نزد فرمانده تیپ رفتیم، و از وخامت اوضاع و نگرانی اینکه مبدا حرکتی غیر عاقلانه از سوی نیروهای نظامی سر بزند با او گفتگو کردم. مرحوم غفاریان رو به من کرد و گفت: شما فکر می‌کنید که من حاضریم که از دماغ کسی خونی ریخته شود؟!

گفتم: مطمئناً نه، ولی این اتفاق در همه شهرها افتاده و مردم دزفول نیز ممکن است نه تنها در خارج از شهر بلکه در داخل دست به حرکاتی بزنند که

عواقب آن غیر قابل پیش‌بینی است. فرمانده تپ با نیروی زمینی تلفنی تماس گرفت، اما کسی را برای پاسخ‌گویی و کسب تکلیف نیافت. مشخص نبود که آیا واقعاً مقام مسئولی در نیروی زمینی نبود یا اینکه کسی حاضر نشد با ایشان گفتگو کند. وقتی بعد از تماس‌های مکرر پاسخی نگرفتند با فرمانده لشکر ۹۲، مرحوم شمس تبریزی تماس گرفتند و دربارهٔ اوضاع پیش آمده با ایشان گفتگو کردند. فرمانده لشکر گفت: اکبر جان، بابا، من حاضر نیستم که در این جریان آسیبی به کسی برسد، هر جوری صلاح می‌دانید عمل کنید. اگر با پایین آمدن این مجسمه، التهاب و هیجان مردم فروکش می‌کند این کار را انجام دهید تا هم مردم به خواسته‌شان برسند و هم با مدیریت نیروهای مسلح، درگیری به وجود نیاید. به این ترتیب دستور پایین آوردن مجسمه شاه توسط فرمانده لشکر ۹۲ صادر شد. من و جناب مام‌بیگی - فرمانده آمادگاه - و یکی از افسران به نام سروان رخشانی، به آمادگاه برگشتیم. تصمیم گرفتیم، فرمانده پشتیبانی منطقه ۲ - سرلشکر حق‌بین - را نیز در شیراز در جریان بگذاریم. ایشان هم سفارش به آرامش کردند و توصیه کردند نیروهای آمادگاه را در پادگان جمع کنیم و مراقب باشیم اتفاقی در پادگان نیفتد و با پایین آوردن مجسمه نیز موافق بود.



حضور اقشار مختلف مردم دزفول در حمایت از انقلاب اسلامی

حدود ساعت ۹ شب، سرپرست آمادگاه و فرمانده گروهان تعمیرات و سایر فرمانده گروهان‌ها، با سه چهار تا آتلیه، برای پایین آوردن مجسمه به راه افتادیم، نزدیک به ساعت ۲ صبح هنوز تلاش‌ها برای پایین آوردن مجسمه نتیجه نداده بود. یکی از همکاران پیشنهاد کرد که از جرثقیل روسی استفاده کنیم. کارمندی به نام اسماعیلی جرثقیل را از دوکوهه آورد و مجسمه را سرانجام با آن جرثقیل پایین آوردیم و آن را به پادگان بردیم. به این ترتیب با همکاری و همدلی دوستان و فرماندهان ارتش، از قضیه‌ای که می‌توانست به یک بحران و درگیری بدل شود، جلوگیری شد. بعد از پیروزی انقلاب هم مجسمه را تحویل کمیته دزفول دادیم.

دفاع از حکومت شاه یا همراهی با انقلاب

یکی از شاخصه‌های برجسته در ارتش پیش از انقلاب اهمیت ویژه‌ای بود که به تخصص و مهارت داده می‌شد، سطح سواد و دانش نیروها اعم از درجه‌دار و افسر، با توجه به دوره‌های آموزشی مختلف در داخل و خارج از کشور، مطلوب به نظر می‌رسید. هرچند در ابتدای سلطنت پهلوی بیشتر افسران و فرماندهان از خانواده‌ی امیران ارتش بودند، مثلاً تیمسار جهانبانی، ۵ فرزند در ارتش داشت و همه در مدارج بالای نظامی قرار داشتند، یا تیمسار خزایی که ۶ پسرش وارد نظام شده بودند، این رسم تقریباً در دهه‌ی ۵۰ منسوخ شده بود و نیروهای ارتش در مدارج بالای نظامی بیشتر از میان توده‌ی مردم بودند.

در واقع یکی از دلایلی که سبب پیروزی انقلاب در سال ۵۷ گردید این بود که این ارتش - که همان طور که گفتم، شالوده‌اش از میان توده‌ی مردم شکل گرفته بود - مأمور شده بود تا از سلطنت پهلوی در برابر موج حرکت مردمی حفاظت کند و ارتش در این جریان علی‌رغم مسئولیتی که بر عهده‌اش نهاده شده بود به گونه‌ای با همراهی با جریان‌های مردمی، حداقل رویارویی با مردم زمینه را برای پیروزی انقلاب اسلامی فراهم آورد.

ارتش ایران که در صحنه‌های انقلاب با توده‌های میلیونی مردم در سراسر کشور همراه شده بود، به همراهی خود با روند انقلاب و جریان‌های بحرانی کشور

دفاع از حکومت شاه یا همراهی با انقلاب / ۴۵

بعد از پیروزی انقلاب ادامه داد و حضور ارتش در نا آرامی‌هایی که ضد انقلاب در گوشه و کنار کشور به وجود آورده بود و به خصوص در کردستان، نشان بارزی است بر ادعای همراهی ارتش با انقلاب.

اگر بخواهیم به ظاهر امر توجه کنیم علی‌القاعده نیروهای گارد در هر ارتشی به خصوص در کشورهایی که حکومت سلطنتی دارند، وابسته‌ترین نیروها به سیستم حکومتی‌اند، ولی می‌بینیم که در غائله کردستان همین نیروهای گارد ارتش ایران بودند که در مریوان و پاوه و سنندج و جای جای کردستان ایران، حماسه‌ها از رویارویی با اشرار و ضدانقلاب می‌آفریند و با تشکیل پایگاه‌ها و تیم‌ها و گروه‌های پاک‌سازی امنیت را به منطقه باز می‌گرداند.

بعد از انقلاب اسلامی همان طور که طبیعت هر انقلابی نیز این گونه است، ارتش به دلیل نقل و انتقالات بی رویه در سطح یگان‌ها بدون در نظر گرفتن نیاز یگان‌ها و فقط بر مبنای حضور نیروها در موطنشان برای خدمت و از سوی به دلیل ساختارشکنی در ارتشی که انقلاب آن را عامل حفاظت از سلطنت می‌دانست و عوامل دیگری چون پاک‌سازی‌های گسترده در میان فرماندهان ارتش که در برخی موارد جنبه‌ی تسویه حساب‌های شخصی به خود گرفت و در پاره‌ای از موارد کور و بی‌منطق صورت پذیرفت، ارتش به گونه‌ای دچار از هم گسیختگی در سیستم فرماندهی گردید و بیشتر یگان‌های ارتش به دلایل پیش گفته با فقر نیروی متخصص مواجه شدند.

در برخی از مناطق کشور به دلایل بافت فرهنگی و شکل حضور نیروهای ارتش در آن منطقه خاص، در میان مردم تمایل ورود به ارتش بیشتر به چشم می‌خورد، استان‌های فارس، اصفهان، آذربایجان، خراسان، تهران، لرستان و ... از این دست مناطق هستند. از سوی دیگر در شهرهای حاشیه‌ی کویر که روحیات مردم آن علی‌رغم خشونت طبیعت از آرامشی ذاتی برخوردار است، این رغبت و تمایل برای ورود به نظام کم‌تر دیده می‌شود. مثلاً در لشکر اهواز می‌بینیم که اکثر نیروهای نظامی این لشکر از مناطق بروجرد و خرم‌آباد بودند که بعد از پیروزی انقلاب این‌ها برای انتقال به خرم‌آباد و بروجرد پذیرش می‌گرفتند و این موضوع در رده‌های بالای فرماندهی و حتی ستادها نیز پیش‌بینی نمی‌شد که این جابه‌جایی‌ها و نقل و انتقالات می‌تواند به عنوان یک عامل اساسی موجب تضعیف ارتش شود.

در خوزستان، تدبیری اندیشیده شد که فارغ‌التحصیلان مسجد سلیمان را وارد لشکر اهواز و آمادگاه دزفول کنند. من در سال ۵۸ با گرفتن تعهد، حدود ۱۲۰ نفر از این اشخاص را به دلیل کمبود نیرو، جایگزین نیروهایی کردم که بعضی از آن‌ها دوره‌های مفصلی دیده بودند و زمانی که این فارغ‌التحصیلان آمدند، نه تنها کارایی خاصی برای آمادگاه نداشتند، بلکه از لحاظ انضباطی هم آموزشی ندیده بودند و روحیه‌ی اطاعت از دستور مافوق در آن‌ها در سطح پایینی قرار داشت. می‌دانستم چنانچه در این مورد خاص فکر عاجلی نکنم این مسئله بعدها منجر به لطمات شدید به واحد خواهد شد.

دفاع از حکومت شاه یا همراهی با انقلاب / ۴۷

شب ۲۲ بهمن سال ۱۳۵۷ در اتاق افسر نگهبانی نشسته بودم، هر ۴ فرمانده گردان و فرمانده گروهان‌ها هم در پادگان بودند. مردم دزفول اعلام کرده بودند که با پادگان آماد کاری ندارند. فردی به پادگان آمد و گفت: پادگان‌ها همه غارت شده و همه رفته‌اند، همه فرار کرده‌اند، شما چرا اینجا نشسته‌اید و کاری نمی‌کنید؟!

از توصیه‌ی احمقانه‌ای که کرده بود، پاسخی جز سکوت از من نگرفت، فقط او را نگاه کردم، یکی از افسران آمادگاه هم که پیش من بود، سکوت کرد و چیزی نگفت. در یک لحظه جو اتاق آنقدر برای او سنگین شد که بی اینکه کلام دیگری به زبان بیاورد، یا حتی خداحافظی کند از دفتر بیرون رفت. فردای آن روز یکی از نیروهای پادگان از من خواست که به او اجازه دهم از پادگان بیرون بروم. گفتم شما مختار هستید که بروید، ولی نه یک اورکت با خود می‌بری، نه یک کلت و یا هر چیز دیگری... تنها خودت با دست خالی از پادگان خواهی رفت!

در آمادگاه دزفول، فقط نزدیک به ۶۰۰۰ دست سری ۷ پارچه‌ی آمریکایی داشتیم ولی به لطف خدا یک دست هم کم نیاوردیم. البته برخی از نیروهای انقلابی که در دزفول بودند و ما هم آن‌ها را می‌شناختیم، این اطمینان را به ما داده بودند که به پادگان حمله نخواهد شد. به این ترتیب ما نیروها وهم تجهیزاتمان را حفظ کرده بودیم. چرا که اگر یک اسلحه کم می‌شد، می‌بایست گزارش می‌دادیم، و روی این مسئله که شرایطی به وجود نیاید که مجبور به ارائه‌ی گزارشی این چنین شوم، حساس بودم. کوچک بودن شهر نیز از یک طرف و ارتباط خوب من با مردم از طرف دیگر به من در انجام این کار کمک

بزرگی کرده بود. از همه مهم‌تر اینکه اجازه ندادم آمادگاه وارد مسائل جانبی شود. به خاطر دارم، وقتی بنا بود در تاریخ ۲۷ دی ماه، نیروهای آمادگاه به تظاهرات و راه‌پیمایی در شهر بروند، از این امر جلوگیری شد و تجمع نیروها را ممنوع اعلام کردم. با این گونه برخوردها بود که توانستیم از آمادگاه در برابر تغییرات و تحولات ناخواسته‌ای که در نهایت بر مأموریت آن تأثیر می‌گذاشت، محافظت کنیم و تأثیر شگرف این امر بعدها در روزهای برافروخته شدن آتش جنگ بیشتر نمایان شد.

آغاز مسئولیت‌های انقلاب

روزهای پر التهاب انقلاب سپری می‌شد تا اینکه در ۲۲ بهمن ۵۷، انقلاب به پیروزی رسید. در جریان تسویه‌ی گسترده‌ی نیروها در ادارات و سازمان‌ها و از جمله ارتش بعد از پیروزی انقلاب، جناب مام بیگی هم از فرماندهی آمادگاه کنار گذاشته شدند. البته این طبیعت هر انقلابی است که برای نگهداری و حفاظت از آن ناگزیر در برهه‌ای از زمان تر و خشک را با هم می‌سوزاند. هرچند این روال منطقی به نظر نمی‌رسید، ولی جزیی از جریان انقلاب بود که در سراسر کشور برای تثبیت آن امری ناگزیر می‌نمود. در جریان یک تصمیم و به دنبال آن نظرسنجی از نیروهای پادگان، دست آخر مرا به عنوان فرمانده آمادگاه معرفی کردند. نیروی زمینی هم ابلاغیه را صادر کرد. جناب مام بیگی مدتی در منزل بودند و بعد دوباره به خدمت دعوت شدند، به دژبان مرکز رفتند و در آنجا به ایشان مسئولیت داده شد.

سه گردان در پادگان دوکوهه داشتیم و یک گردان و سه گروهان در دزفول مربوط به آمادگاه بود. صبح‌ها در پادگان دزفول بودم، ظهر که می‌شد به پادگان دوکوهه می‌رفتم، نامه‌ها را امضا و به امور رسیدگی می‌کردم، ساعت ۱۴:۳۰ خدمت روزانه به پایان می‌رسید، ولی معمولاً تا غروب در پادگان می‌ماندم. سربازان به تدریج ترخیص می‌شدند و آمار نیروهای وظیفه‌ی پادگان هر روز

کمتر می‌شد. یک روز از رده‌ی بالا، ابلاغ شد که ۲۵۰ نفر مشمول به شما می‌دهیم، که آموزش آن‌ها را هم خودتان به عهده بگیریدید. هر چند این ابلاغیه تازگی داشت و پیش از این نیروهای وظیفه را در پادگان آموزش نداده بودیم، با این حال قبول کردیم، حداقل فایده این پذیرش این بود که می‌توانستیم از این نیروها در امر حفاظت پادگان استفاده کنیم. یک روز هفت، هشت تا اتوبوس حامل نفرات وارد دوکوهه شدند؛ به محوطه رفتیم، دیدم هر کدام یه کلاه و بلوز و ساکی به دست دارند و شلوار نظامی هم پوشیده‌اند. دو تا از افسران پادگان هم با این‌ها روی پله‌ها نشسته بودند و داشتند با تعدادی از این تازه واردها صحبت می‌کردند. به حالتی که این دو افسر بدون توجه به موقعیت نظامی‌شان ان با نیروهای مشمول گرم گفتگو بودند اعتراض کردم که با این کار دیگر نمی‌توان از این‌ها انتظار نظم و اطاعت از دستور داشته باشیم. متأسفانه بعد از انقلاب، به خصوص روزها و ماه‌های اول، موضوع نظم و انضباط در ارتش بسیار کم رنگ شده بود و در این قضیه برخوردهای غیر اصولی و غیرمنطقی برخی از نیروهای کادر و گهگاه دخالت‌های بی مورد برخی دیگر این نقیصه را تشدید می‌کرد. دو افسر در پاسخ گفتند: جناب سرهنگ، این‌ها یک نفرشان هم خدمت بکن نیست! این‌ها از اطراف کبودرآهنگ و همدان و روستاهای آنجا هستند و به ما گفته‌اند چون زمان انقلاب جایی نبود که بتوانیم برای خود تفنگی برداریم، آمدیم ببینیم اینجا که وسط بیابان است می‌توانیم خواسته‌ی خود را محقق کرده، تفنگی، غنیمتی، چیزی برداریم و دنبال کار خود برویم یا نه!

همراه ستوان یکم جوادیان، افسر چترباز اردنانس و فرمانده گروهان پشتیبانی عمومی، نیروهای وظیفه‌ی تازه وارد را در محوطه‌ی پادگان جمع کردیم و پس از اینکه چند دقیقه‌ای برایشان صحبت کردم، با توجه به این که از نیت برخی از آن‌ها نیز اطلاع یافته بودم، اعلام کردم: آن‌هایی که آمده‌اند تفنگی بردارند و بروند، یک طرف بایستند، آن‌هایی که آمده‌اند خدمت کنند بروند طرف دیگر. دو ماه از پیروزی انقلاب گذشته بود، سعی کرده بودم در عین حالی که جو حاکم بر جامعه شرایط متفاوتی را در میان نیروهای نظامی حاکم کرده بود، کاری کنم که نیروهای پادگان به نظم و انضباط اهمیت بدهند. همهٔ نیروهای کادر و وظیفه، لباس نظامی را با آرم و علائم کامل می‌پوشیدند و در خدمت حاضر می‌شدند و روی هم رفته نظم و انضباط خوبی در پادگان حاکم بود. پس از صحبت من، نزدیک به ۱۰۰ نفر از آن‌ها برای خدمت جدا شدند و مابقی گفتند نمی‌خواهیم خدمت بکنیم. خوب شرایط انقلاب، به گونه‌ای بود که به دلیل بر هم خوردن سازمان ارتش با فرار عده‌ای از فرماندهان و اعدام و تسویهٔ عده‌ای دیگر، دستورات از ضمانت اجرای کافی برخوردار نبود. از این رو پس از اینکه دو گروه متمایل به خدمت و غیر متمایل را از هم جدا کردیم، گفتم تا اسامی گروه داوطلب خدمت را نوشته و شناسنامه‌های آنان را تحویل بگیرند و با تجهیزات مربوطه در آسایشگاه اسکان داده شوند. در مورد مابقی نفرات هم که نمی‌خواستند خدمت کنند، دستور دادم لباس‌ها و وسایلشان را بگیرند و بعد با اتوبوس به اندیمشک برده و رهایشان کنند. بعد از مدتی نامه‌ای از رده‌ی بالا آمد که این اقدام را ناشی از بی‌تدبیری فرمانده، یعنی من تلقی کرده، و مرا به عنوان فرماندهٔ آمادگاه مورد بازخواست قرار داده بود. در پاسخ به این انتقاد، نامه‌ای نوشتم و

اظهار کردم اگر چنانچه با بی تدبیری، عده ای را در پادگان وارد می‌کردم که در این اسلحه‌خانه‌ای که تا کنون یک فشنگ هم کم نیآورده‌ایم، سلاح و مهماتی به سرقت می‌رفت، آنگاه آیا کسی جوابگو بود؟!

پیش از این در آن شرایط بحرانی انقلاب، روزهای ۲۵ و ۳۰ بهمن به مسئولین شهر دزفول هشدار داده بودم که اینجا در آمادگاه حدود ۵ میلیارد دلار قطعات تانک چیفتن و تجهیزات دیگر وجود دارد. اگر ارتش این‌ها را نمی‌خواهد، بیایید این‌ها را بریزید داخل گونی و ببرید، ولی اگر آن‌ها را به هم بریزید فرقی با این ندارد که این قطعات را به رودخانه ریخته باشید. مسئولین پاسخ دادند: چنین کاری نمی‌کنیم.

در انبارهای آمادگاه مقادیر زیادی مواد غذایی هم مانند کنسرو داشتیم، که مقداری را به سربازان و مقداری را هم پس از دریافت مجوز به مردم تحویل دادیم. به طور کلی شرایط آمادگاه به گونه‌ای بود که بجز چند افسر و درجه‌دار که از سوی دادگاه انقلاب به اخراج از خدمت نظام محکوم شدند از میان نیروهای آمادگاه، کسی که محکوم به زندان و یا اعدام شود، نداشتیم. خیلی ملایم همراه با امواج انقلاب جلو آمدیم و کم‌کم سازماندهی جدید در آمادگاه، نظم و انضباط را حاکم کرد. آمادگاه مکان با ارزشی بود که به نوعی در جای خود ثروت ملی محسوب می‌شد. مخازن اسلحه سنگین بود، تیربار و خمپاره‌انداز و انواع سلاح‌ها با مهمات و تجهیزات مختلف نظامی در این آمادگاه وجود داشت که می‌توانست ارتش را تدارک کند. نیروهای آمادگاه با همین سازماندهی تا روز ۱۳۵۹/۶/۳۱ لجستیک و تدارک واحدهای نظامی را مدیریت کردند.

فرصت‌طلبی عراق

شرایط پس از انقلاب، نابسامانی اوضاع کشور، ناخرسندی استکبار جهانی و حامی رژیم شاه از پیروزی انقلاب اسلامی، عدم موفقیت ضد انقلاب و وابستگان بیگانه در شکست دادن انقلاب و یا انحراف آن از موازینش، و مهم‌تر از همه به هم ریختن سازمان ارتش ایران که برای بازسازی نیاز به حداقل ۵ سال زمان داشت، همه و همه و بسیاری موارد و دلایل ریز و درشت دیگر ایران را به سمت جنگی نابرابر کشاند که بیش از هشت سال به طول انجامید و سرمایه‌های مادی و معنوی کشور را چونان اژدهایی گرسنه بلعید.

اواسط سال ۱۳۵۸، تیمسار فلاحی - فرمانده نیروی زمینی، تلفنی اعلام کردند که برای بازدید به دزفول خواهند آمد و از من خواستند که با حضور ایشان در دزفول من هم در پایگاه هوایی دزفول به ایشان ملحق شوم. هواپیما که نشست، ایشان به همراه فرماندهی ژاندارمری و تیمسار فرید به پایگاه هوایی دزفول وارد شدند. بعد از انقلاب پاسگاه‌های ژاندارمری تقریباً مهجور واقع شده بودند و به آن‌ها به خصوص از نظر امکانات و تجهیزات نظامی توجهی نمی‌شد. اکثراً خلع سلاح یا تخلیه شده بودند. اما با تدبیری که در طول مدت تصدی‌ام به عنوان فرمانده آمادگاه به کار بسته بودم، تمام پاسگاه‌های منطقه را با هماهنگی و نظارت شورای تأمین دزفول تجهیز کرده بودم. تیمسار فلاحی از این اقدام

قدردانی کردند و گفتند: جناب بایندریان در طول سال‌های پس از انقلاب با توجه به تجربیاتشان خوب خدمت کرده و کلیه‌ی تجهیزات لازم را در اختیار پاسگاه‌ها قرار داده است. ایشان بعد از تعریف از بنده، سکه‌ای طلا به من هدیه کردند و گفتند، برای این است که بدانید روحیه‌ی همکاری همیشه برای ما محترم است.

به طور مداوم با یک برنامه‌ی مشخص برای اطمینان از عملکرد این پاسگاه‌ها، همراه با گروه تأمین به آن‌ها نظارت می‌کردیم. در آن زمان من عضو جهاد سازندگی هم بودم. جهاد سازندگی خیلی قوی عمل می‌کرد و در واقع از فکر و رابطه‌ی من با ارتش و نیز از امکانات و تجهیزات پیشرفته‌ای که در اختیار ما بود نیز استفاده می‌کردند و آمادگاه به جهاد سازندگی به خصوص برای تأمین برق و بسیاری از امور یاری می‌رساند.

سال ۱۳۵۸ که سرهنگ فرزانه فرمانده لشکر ۹۲ زرهی اهواز بود، سرتیپ علیمردان خزایی- معاون نیروی زمینی-، سرهنگ امامی و تعدادی دیگر از فرماندهان عالی‌رتبه، توسط بالگرد به دزفول آمدند تا در صبحگاه تیپ دزفول شرکت کنند. من هم در این مراسم صبحگاه شرکت کردم. مرحوم تیمسار خزایی در خصوص شرایط موجود و اینکه چه اتفاقی در حال حاضر افتاده، مردم و ارتش چه نیازی دارند، کم‌کاری‌ها چه صدماتی وارد می‌کند و... سخنرانی کردند. این سخنرانی را کاملاً مسلط و منطقی برای نیروهای حاضر اجرا کردند. یک گروه‌بان کادر به نام رمضان زاده که بعداً هم از ارتش اخراج شد، حین اجرای سخنرانی به وسط میدان صبحگاه دوید و چند نفری هم پشت سرش دویدند، و

در نهایت گستاخی و بی ادبی با صدای بلند فریاد زد، آقا این حرف‌ها چیه؟ ارتش کدومه؟ حقوق ما را باید زیاد کنید، ما باید ترفیع بگیریم و از این ادعاها و توقعات غیر معقول پشت سر هم، برای خودش قطار کرد و مراسم صبحگاه را دچار تشتت نمود. بعد از پایان مراسم به دفتر فرماندهی تیپ رفتیم، آن نفرات معترض هم آمدند، آن‌ها را برای این پرده‌داری و گستاخی نسبت به سلسله مراتب فرماندهی، مؤاخذه کردم و از فرماندهی تیپ هم درخواست کردم که با این بی‌انضباطی برخورد کند. به تیمسار خزایی گفتم اگر اجازه بدهید سری هم به آمادگاه بزنیم و بازدید از آنجا داشته باشند.

ایشان با لحنی که حکایت از نارضایتی‌شان از اتفاق پیش آمده داشت، گفتند: همه جا وضعیت همین است. گفتم نه همه جا این‌طور نیست. با اصرار من به آمادگاه رفتیم، به دژبان دستور دادم که هیچ کس حق آمدن به داخل آمادگاه را ندارد. وقتی وارد آمادگاه شدیم، ایشان در آمادگاه متوجه شدند که اصرار من برای بازدید از آمادگاه بی‌دلیل نبود و وضع آمادگاه خلاف انتظار همه آنان بود. همه چیز مرتب و آماده بود. از گردان‌ها و انبارها، سلاح‌ها، تانک‌ها و سررشته‌داری بازدید کردند و بعد بازدیدکنندگان را به دفترم بردم. در حالی که شادی و رضایت را در چشمانشان می‌دیدم. البته این وضعیت که مطلوب نظر بازدیدکنندگان قرار گرفته بود، نتیجه و ثمره‌ی ۲ سال تلاش و توجهی بود که در طول مدت مسئولیت‌م سعی کرده بودم با مدیریت و هدایت نیروهای کادر و وظیفه، کاری کنم که محیط نظامی آمادگاه فارغ از مسائل حاشیه‌ای انقلاب که در همه جای کشور بیشتر از اهداف اصلی انقلاب، ادارات و سازمان‌ها را تحت

تأثیر قرار داده بود، و تنها با نگاه به مأموریت و در چهارچوب مسئولیتی که داشتیم عمل نماییم، و اجازه ندادم مسائل حاشیه‌ای که بعضاً توسط افراد ناآگاه و نا اهل بر آنها پافشاری می‌گردید، نظم و انضباط ما را تحت‌الشعاع قرار دهد. تیمسار خزایی رو به من کرد و گفت: بایندریان باید اعتراف کنم که آنچه را که در این آمادگاه دیدم، برایم باورکردنی نیست، و با کمال رضایت‌مندی از من و همکارانم تشکر کردند.

این نظم و ترتیب ثمرات بسیاری نیز برای ما به همراه داشت. و مهم‌ترین ثمره‌ی آن این بود که سبب شد که در شروع جنگ، بتوانیم قدرت تجهیز هر واحدی را که وارد خوزستان می‌شد داشته باشیم.

آتش جنگ برافروخته می‌شود

در سال ۱۳۵۳ روزی که فرمانده لشکر ۹۲ خیلی محکم خطاب به نیروهای لشکر گفت: گوش‌های خود را باز کنید، جنگ ما با عراق حتمی است، در واقع زنگ خطر این جنگ را که در خاک کشور به صدا در آمده بود، گوشزد کرد. ولی از آنجا که هر امری در راه تحقق خود نیازمند مقدمات و شرایطی است که حدوث آن را سبب شود تا سال ۵۷ که انقلاب اسلامی در ایران به پیروزی رسید و ۲ سالی که صدام حسین با توجه به وضعیت ایران شروع به فراهم آوردن زمینه‌های حمله به خاک ایران از طریق خریدهای تسلیحاتی گسترده و جلب نظر و حمایت حکومت‌های عرب و دول استعماری کرد، این شرایط مهیا نشده بود و وقتی شرایط را برای این کار مساعد دید در ۳۱ شهریور ۱۳۵۹، ناقوس جنگ را به صدا درآورد. بدون شک صدام حسین، آن همه خلبان را فقط در سال ۵۹ تربیت نکرده بود، ۳ تا ۴ هزار تانک پیشرفته را همه به یکباره در همان سال ۵۹ نخریده بود و صد البته تدارک مقدمات حمله به کشوری دیگر، نیاز به ماه‌ها و سال‌ها برنامه ریزی داشت که این زمان برای صدام که از نظر شخصیتی در جریان امضاء قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر لطمه‌ی شدیدی خورده بود، از همان زمان آغاز شده بود و نفرتی که صدام از ایرانیان در دل داشت پس از به قدرت رسیدنش در عراق به عنوان رییس جمهور در قالب هیولایی به نام جنگ تبلور یافت.

در این سو در ایران نیز از همان روزهای پس از امضای قرارداد الجزایر و حتی پیش از آن با ادعاهایی که رژیم عراق می‌کرد، و همان زمان که عملیات عما^۱ در دو مرحله اجرا شد، سال ۱۳۵۲ و ۱۳۵۴ در همان زمان حداقل تا آنجا که من در جریان بودم، فرماندهان ارتش به درستی تشخیص دادند که عراق تصمیم بر جنگ گرفته و این اتفاق حتمی است. خرید تانک و تأمین نیرو در طول سال‌ها، و نقشه‌ها و طرح‌هایی که از پیش برای این تجاوز تدارک دیده شده بود در چشم آنان که جریانات را یک بعدی رصد نمی‌کردند حکایت از عزم و نیت حاکمان بغداد داشت. شاید این سؤال در ذهن عده‌ای متبادر شود که حاکمان عراق از کجا پیروزی انقلاب را پیش‌بینی می‌کردند که فکر حمله به ایران را در سر پروراندند؟ اما واقعیت این است که فکر حمله به ایران حتی در صورتی که انقلاب هم به پیروزی نمی‌رسید، در میان سیاستمداران عراقی یک استراتژی تلقی می‌شد و هر زمان و در هر شرایطی که ارتش عراق این آمادگی را می‌یافت، این امر محقق می‌شد. ولی پیروزی انقلاب و محاسبه‌ی غلط حاکمان عراق از شرایط ایران سبب شد تا با احتمال پیروزی سهل و سریع، نیت خود را در این زمان برای حمله به ایران عملی کنند. من هم به نوبه‌ی خود با توجه به

۱. این عملیات که برای به رخ کشیدن قدرت ارتش ایران به حکام عراق طرح ریزی شده بود، عبارت از عبور یک کشتی ایرانی با پرچم ایران از اروندرود بود. آن زمان عراق تهدید کرده بود، چنانچه این کشتی با پرچم عراق وارد اروندرود نشود مورد حمله‌ی نیروهای عراق قرار می‌گیرد! این کشتی در حالی که پرچم ایران را برافراشته بود، با اسکورت دو هواپیمای اف-۴ و اف-۵ از اروندرود عبور کرد و نیروهای عراق تحت تأثیر ابهت نیروهای ایران، حتی یک تیر به سمت این کشتی شلیک نکردند.

آتش جنگ برافروخته می‌شود / ۵۹

حضور طولانی‌ام در منطقه جنوب کشور و تجارب خدمتی، حمله عراق را به خاک کشورمان از مدت‌ها قبل، پیش‌بینی کرده بودم.

ارتش بعد از انقلاب هم از نظر سازماندهی، آموزش و تعمیر و نگهداری و استعداد به شدت افول کرده بود و برای همین این نگرانی را می‌توانست سبب شود که عراق و رژیم بعث، که از ایران در جریان قرارداد الجزایر، کینه‌ای سخت به دل گرفته بود، با استفاده از نابسامانی پیش آمده، نقشه‌ی خود را برای حمله به ایران عملی کند. ولی هر از گاهی که از طرف آن‌ها درگیری مرزی به وجود می‌آمد، از مبادله‌ی آتش و تیر مستقیم تا زدن پاسگاه‌ها، اشکال مختلفی از درگیری‌ها در طول مرزهای مشترک دیده می‌شد. از فرمانده گردان ۱۰۵ پیاده تیپ دزفول - سرهنگ اسکندر بیرانوند - شنیده بودم که وقتی عراقی‌ها، پاسگاه‌ها را می‌زدند، گردان ما هم پاسخ می‌داد، چون مبادله‌ی آتش تعارف بردار نیست. ولی به دلیل کمبود نیرو و ضعف تعمیر و نگهداری، نمی‌خواستیم در عین حال کاری کنیم که دشمن را جری کرده و آتش‌بیار معرکه‌ی جنگ باشیم.

آن زمان لشکر ۹۲ زرهی اهواز با در اختیار داشتن شش گردان تانک چیفتن، چهار گردان تانک M-۶۰ و دو گردان سوار زرهی، به اندازه سه لشکر عراق توان نظامی داشت. البته سیستم‌های مخابراتی چیفتن اشکالاتی داشت که مربوط به ساختار آن بود، ولی در هر حال این توان نظامی لشکر بومی منطقه اهواز، نقطه‌ی قوت نظامی ارتش ایران در منطقه جنوب محسوب می‌شد و یک عامل بازدارنده‌ی قوی به حساب می‌آمد.

عراق در اوایل سال ۱۳۵۹ فشار زیادی در کردستان اعمال کرد، به طوری که تجهیز یگان‌های توپخانه یکی از مشکلات ما محسوب می‌شد. در اوایل آتش توپخانه‌ی عراق با آتش ما قابل قیاس نبود. عراق تک پشتیبانی را در کردستان اجرا کرد تا تک اصلی را در خوزستان انجام دهد. من که برای بازدید به سایت پنج، دوسلک و سایر مناطق سرکشی می‌کردم، شاهد این بودم که توپخانه‌ی عراق ابتدا مناطق غرب و شمال‌غرب را زیر آتش توپخانه‌ی دوربرد خود قرار داد، تا با این ترفند تاکتیکی ذهن ما و فرماندهان نظامی را به این منطقه معطوف نماید و نقشه‌ی اصلی‌اش را که همان حمله به خوزستان و تصرف این استان بود، جامه‌ی عمل ببوشاند.

در سنج آمادگای نداشتیم و لشکر ۲۸، تجهیزکننده یگان‌ها در کردستان بود. در آمادگاه دزفول فرم‌هایی تهیه کرده بودیم که هر یگان درخواستی داشت، صرفاً بر مبنای نیاز و اعلام یگان و فرمانده مستقیم آن، ضمن موافقت با آن درخواست، حواله‌های A را به نام واحد مورد نظر صادر می‌کردیم که نیازی به نماینده و درخواست و امضا و تشریفات اداری نداشته باشد و هر سیستم تدارکاتی را به بعد موکول کردیم، مثلاً اگر یگان، گیربکس نفربر ام-۱۱۳ می‌خواست، با همین روش و همین نگاه آن را در اختیار یگان قرار می‌دادیم. تیپ ۵۸ ذوالفقار که تشکیل شد، تجهیزات مورد نیازش را با این نامه‌ها در اختیارش گذاشتیم. در حقیقت آمادگاه را در جایگاه اصلی آن به خوبی تعریف کرده بودیم و بر مبنای این تعریف سعی کردیم تا نیازمندی‌های یگان‌ها را به موقع برطرف نماییم.

تفاوت یگان‌های نظامی قبل و بعد از انقلاب اسلامی

در منطقه تیپ ۲ دزفول، اضافه بر این تیپ، گروه رزمی ۳۷ را در اختیار داشتیم که بعدها به تیپ ۳۷ زرهی ارتقا یافت. این گروه رزمی از شیراز اعزام و به این منطقه اختصاص داده شده بود و فرماندهانش ماه به ماه تعویض می‌شدند. با توجه به شرایط بحرانی منطقه، گردان ۱۴۱ و ۱۳۸ پیاده نیز از لشکر ۲۱ حمزه به این منطقه اختصاص داده شده بود. وقتی جنگ شروع شد توان و بضاعت نیروی زمینی در یک جبهه حساس و استراتژیک تنها همین واحدها بودند. از آنجا که بازدید زیاد می‌رفتم و به این مسائل حساس بودم این چیزها را بهتر می‌دیدم. من مسئول و فرمانده پشیمانان منطقه بودم و احساس می‌کردم که وجود من به عنوان فرمانده آمادگاه با توجه به حساسیتی که به مسائل منطقه داشتیم و آمادگاه برای یگان‌ها و فرماندهانشان، علاوه بر اهمیت آن، سبب دلگرمی و روحیه برای آنان بود. من این حق را برای خودم قائل بودم که هر ریسکی را بپذیرم که اتفاقی نیفتد که برای همه ما بد شود. من می‌دیدم که در مقابل این استعداد محدودی که نیروهای ارتش ایران در این منطقه حساس برخوردار بودند، لشکر ۱ مکانیزه عراق جلو آمده بود و بنا بود لشکر ۱۰ زرهی از این لشکر عبور از خط کند. بنابراین نیروهای طرفین هم وزن نبودند تا اینکه لشکر ۲۱ حمزه به این منطقه گسیل و جبهه تا حدودی تثبیت شد. لشکر ۲۱، لشکر قدرتمندی بود و فرماندهان با تجربه، تحصیل کرده و خوبی در اختیار داشت.

اولین اقدامات آمادگاه در شروع جنگ

تقریباً آمادگاه خود را پرو پیمان کرده بودیم. در بیرون دزفول و در باغ‌ها تدارکات گذاشته بودیم و حدس می‌زدیم که اگر اتفاقی بیفتد از بیدرویه به جلو خواهد بود و مهمات زیادی ذخیره شده بود. بعدها که انفجار دوکوهه پیش آمد، تجهیزات را در درود در انبارهای صنایع دفاع مستقر کردیم. در پیروزی انقلاب تمام آمادگاه‌های ما (تدارکاتی و مهماتی) پنج آمادگاه مهماتی دوکوهه، باغین، کرمان، باباعباس و زنجان هیچ‌کدام دست نخورده بود و کسی برای تخریب و بردن تجهیزات به آن‌ها وارد نشده بود و این خود جای شکر داشت. اگر این آمادگاه‌ها در شهرها بودند در دوران انقلاب مشکلاتی ایجاد می‌شد، ولی همه آمادگاه‌های مهماتی ما در بیرون شهرها مستقر بودند و این امر آن‌ها را از دست درازی افراد سودجو و ناآگاه محفوظ نگه داشته بود. خوشبختانه برای آمادگاهی که در داخل شهر مشهد داشتیم هم مشکلی پیش نیامد. بنابراین در شروع جنگ تحمیلی از نظر لجستیکی، هرچند کمبودها یا نیازهای عملیاتی در برخی مواضع وجود داشت، ولی در مجموع مشکل خاصی نداشتیم و آمادگاه‌ها سرپا بودند.

در شروع جنگ قبل از انفجار آمادگاه دوکوهه، تیمسار ظهیرنژاد و جانشین فرمانده لجستیکی، سرهنگ آرین برای بازدید به دوکوهه آمدند. برای بازدید، اقلام تدارکات اعم از آمادهای دارو، اقلام عمده و قطعات یدکی را حدود ۲۰ الی

۳۰ کیلومتری بیرون از شهر دزفول و اندیمشک، جایگزین کرده بودیم و متمرکز هم نبود تا اگر بر فرض آمادگاه هم بمباران شد و از بین رفت، ما در بیرون هم وسایل زیادی داشته باشیم. فرماندهی آمادگاه دوکوهه را سرهنگ ناصر کاظمی در اختیار داشت. گردان تانک اعزامی از لشکر مشهد روبه‌روی دوکوهه مستقر شده بود. جلوی درب آمادگاه دوکوهه فرماندهان این گردان که از حضور تیمسار ظهیرنژاد مطلع شده بودند، با ایشان ملاقات کردند. طی صحبت‌هایی که در همان محل مطرح شد، تیمسار ظهیرنژاد تجمع تانک‌ها را در آنجا به صلاح ندانستند و دستور تفرقه دادند و گفتند بعد از ظهر فرماندهان گردان به دزفول بیایند تا در زیر زمین ستاد عملیاتی با ایشان گفتگو کنند. فرمانده آمادگاه ما را مشایعت کرد. همان وقت، هم‌زمان واگنی در حال بارگیری مهمات بود، دستور داده شده بود که مقداری از مهمات انبار شده در دوکوهه کم شود. به همراه بازدیدکنندگان به طرف حسینیه به راه افتادیم تا از آن محل نیز بازدید داشته باشیم، نزدیک پل حسینیه ناگهان صدای انفجار مهیبی به گوش رسید و به دنبال آن صدای انفجارهای بعدی یکی پس از دیگری شنیده شد. از بالای تپه صحنه انفجار از دور دیده می‌شد. انفجار مربوط به مهمات بیرون زاغه‌ها و مهماتی بود که در حال بارگیری درون واگن‌ها بود و آنقدر شدت داشت که واگن‌های سنگین را به هوا پرتاب می‌کرد ولی خوشبختانه به مهمات داخل زاغه‌ها آسیبی نرسید. ما حدود ساعت ۱۵:۳۰ به بیدرویه رفتیم، بخشدار حسینیه آمد و در یک فضای صمیمی و بی تکلف، برایمان نان و نیمرویی درست کرد و دور هم خوردیم. قرار شد آراین به خرم‌آباد برود و از آنجا مهمات مورد نیاز را

برایمان بفرستد و ما هم در اینجا، محلی در ۳۰-۴۰ کیلومتری آمادگاه دوکوهه، برای نگهداری مهمات تهیه بکنیم. برای همین منظور سروان خداکرمی را برگرداندم تا مقدمات این کار را فراهم کند. تا ساعت پنج بعد از ظهر که همراه هیئت بازدیدکننده از گوشه آمدیم، دیدیم تلفات انفجار خیلی زیاد بوده است. نیروهای امداد تا ساعت‌ها مشغول تخلیه مجروحان و شهدای این حادثه بودند. اما ساعتی بعد از اینکه به مقر رسیدیم سرهنگ ورشوساز - فرمانده لشکر ۲۱- آمدند و اعلام کردند که از نظر مهمات مشکلی نداریم و ذخیره عملیاتی ارتش هنوز پابرجاست.

آغاز جنگ

شهریور ۱۳۵۹، فرمانده آمادگاه ۵۷۱ دزفول بودم، این آمادگاه مثل بقیه آمادگاه‌های صحرایی، ۴ گردان داشت، ۲ گردان آماد و تدارکات که آماد سررشته‌داری، مهندسی، مخابرات و دارو را به عهده داشتند و گردان تعمیر و نگهداری که تعمیرات رده پشتیبانی عمومی را انجام می‌داد، چرا که تعمیرات رده‌های بالاتر را گروهان تعمیرات مهندس و مخابرات به عهده داشتند. گردان لجستیک، تعمیرات پشتیبانی مستقیم را انجام می‌داد و یک قسمت به نام پشتیبانی خدمات درمانی نیز در اختیار داشت و کل تدارکات آمادها را این قسمت انجام می‌داد. مأموریت این گردان پر کردن حد فاصل یگان‌های غیرسازمانی رزمنده‌ی جلو و آمادگاه‌ها بود، یعنی نیاز واحدهای مختلف را از نظر تعمیرات و آمادها، تأمین می‌کردند. گردان ترابری که از پشتیبانی منطقه ۲ زیر امر قرار گرفته بود، با یک گروهان سنگین - گروهان خودروهای بنز ۲۶۲۶ و یک گروهان خودروهای سبک- وظیفه‌ی جابه‌جایی و حمل تدارکات از آمادگاه به منظور پشتیبانی یگان‌های جلو یا منابع آمادی یگان‌های غیرسازمانی جلو را انجام می‌داد.

ساعت ۱:۳۰ بعد از ظهر ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ صدای انفجار خیلی شدیدی به گوش رسید و متعاقب آن باز هم صدای انفجارهای پیاپی شنیده شد. به دوستانم

در جهاد سازندگی تلفن زدم و علت صداهای انفجار را جویا شدم که آن‌ها به من گفتند که پایگاه وحدتی بمباران شده است. بلافاصله در تماس با همکاران معلوم شد که علاوه بر پایگاه وحدتی، پایگاه‌های دیگری نیز در مناطق دیگر هدف بمباران هوایی قرار گرفته‌اند. این امر حکایت از این داشت که ارتش عراق که در طول یک سال گذشته با نقض حریم هوایی کشور و حمله به پاسگاه‌های مرزی به گونه‌ای موجبات ناآرامی در مرزها و تنش در روابط دو کشور را به وجود آورده بود، با این حرکت و تعرض آشکار نظامی که به هدف از بین بردن قدرت هوایی ارتش ایران صورت گرفت، به طور رسمی وارد جنگ با ایران شده است.

شب که نیروها جایگزین شدند، افسران آمادگاه را احضار کردم و به آن‌ها گفتم آقایان جنگ بدون هر گونه تعارف و استدلال شروع شده و فرصتی برای از دست دادن باقی نمانده است، باید خود را برای مقابله با حمله‌ای که آغاز شده و جنگی که ناقوس شوم آن با صدای بمباران هواپیماهای عراقی به صدا در آمده مهیا کنیم که از امروز آرامش از خانه و زندگی ما رخت خواهد بست.



امیر بایندریان در منطقه دهلاویه و در کنار شهادتگاه شهید چمران

از آن پس ساعت به ساعت مبادله آتش در مرزها شدت گرفت. فاصله مکان‌های مختلف در منطقه جنوب زیاد نیست، دزفول با عین‌خوش فاصله کمی دارد. جلوتر که می‌آییم، این فاصله با محور دوسلک، محور چنانه، سایت ۵ تا مثلاً رقابیه فاصله‌های بین نقاط در حدود ۶۰ الی ۷۰ کیلومتر بیشتر نمی‌شود. ارتش در آغاز جنگ در این مناطق، تیپ ۲ دزفول را مقابل پل نادری و عین‌خوش داشت، همچنین دو گردان پیاده از لشکر ۲۱ و گروه رزمی ۳۷ شیراز عمده نیروهای موجود در این منطقه بودند و وظیفه‌ی ما تدارک این یگان‌ها در منطقه بود. بالطبع تدارک یگان‌های نزدیک به مراتب از تدارک یگان‌های دورتر برای ما آسان‌تر بود.

ارتش عراق پس از حمله به مرزهای کشور، توانست با استفاده از نابسامانی‌های بعد از پیروزی انقلاب اسلامی که توسط عوامل داخلی استکبار

دامن‌گیر مملکت شده و قوای ارتش ایران را به شدت درگیر ساخته بود، با سرعت چشمگیری، مرزهای کشور را درنوردید و در چند روز اول آغاز حملاتش به پیشرو‌های نایل آمد. هرچه پیشروی ارتش عراق گسترده‌تر می‌شد، دزفول هم بیشتر در تیررس سلاح‌های مختلف قرار می‌گرفت. یک روز پشت آمادگاه در زمین چمن مجاور دیوار دفترم، سه موشک نیروهای عراقی با فواصل کم به زمین اصابت کرد که از موج انفجار آن‌ها، سقف‌های آکوستیک اتاقم فرو ریخت. این امر حکایت از این داشت که نیروهای عراقی بسیار نزدیک‌تر شده‌اند. به این ترتیب دزفول در تیررس سلاح‌های با برد کم‌تر نیز قرار گرفته بود. رئیس بهداری دزفول هم تلفنی به من اطلاع داد که گلوله‌های دشمن حوالی بیمارستان افشار به زمین می‌خورد. بیمارستان افشار، تقریباً در شمال‌شرق دزفول قرار داشت و این گلوله‌ها به احتمال زیاد گلوله‌های ۱۸۰ با برد بلند بودند که در اطراف این بیمارستان به زمین می‌خوردند.

از روز سوم چهارم جنگ، شهرهای مرزی زیر آتش دشمن قرار داشتند تا اینکه نیروی زمینی واحدهایی را از غرب و از مرکز به منطقه گسیل داشت. این واحدها عموماً بعد از شش یا هفت روز اول رسیدند. ما در آمادگاه به ناچار نمی‌توانستیم روش تدارکاتی روی این‌ها اعمال کنیم، به این صورت که درخواست کنند و درخواستشان را بیاورند و نماینده معرفی کنند و شماره فنی و هزار و یک دنگ و فنگ که عموماً در شرایط عادی با کارهای آمادی عجین است و جزو جدا نشدنی از این سلسله امور می‌باشد را از آن‌ها بخواهیم. در آن شرایط حساس و بحرانی نه می‌توانستیم از یگان‌ها بخواهیم که از این روش‌ها تبعیت

کنند و نه یگان‌ها به دلیل تعجیلی که داشتند این روش‌ها را می‌توانستند به مورد اجرا بگذارند. اکثر یگان‌ها که سراسیمه به منطقه وارد می‌شدند به سرعت به دنبال این بودند که به مناطقی که به آن‌ها ابلاغ شده بود، رفته و مستقر شوند. البته بیشتر منظورم گردان‌های توپخانه است که از غرب می‌آمدند. به عنوان فرماندهٔ آمادگاه دزفول و برای مدیریت شرایط بحرانی در آن اوضاع و احوالی که هر تصمیمی باید بدون وقفه و در نهایت تدبیر اتخاذ و اجرا می‌شد، روشی را ابلاغ کردم و بر مبنای این روش هم عمل شد و مسئولیت همه چیز را نیز خودم بر عهده گرفتم. روشی که به مجموعه‌ی آمادی ابلاغ کرده بودم، به این ترتیب بود که: شب‌ها تا ساعت ۳ الی ۴ و نزدیک‌های نماز صبح معمولاً جلوی درب انتظامات آمادگاه می‌نشستم، به دلیل احتمال حملات هوایی شبانه توسط نیروی هوایی عراق در ساعات تاریکی مقررات خاموشی رعایت می‌شد و روی همین اصل من در اتاقک آتش‌نشانی که دَرش هم تو در تو بسته بود، چراغی روشن کرده و نشسته بودم. نماینده هر یگان و قسمتی می‌آمد و نامه‌ای در تأیید درخواست و تقاضا برای قطعه، جنس یا سلاح و تجهیزات و دستور برای تحویل آن موارد را از من می‌گرفتند. با این کار تشریفات رسمی این مسیر را حذف کرده بودم. آمادگاه‌ها اول جنس را تحویل می‌دادند و بعد حواله A می‌کشیدند، و در مرحله بعد نماینده‌ها می‌آمدند تا حواله‌های صادر شده را امضا کنند و اگر نمی‌آمدند، دستور داده بودم که آن اقلام را از آمار کسر می‌کردند. هرچند که این روش از نظر منطقی و اصول کار لجستیک توجیهی نداشت، با این حال برای اینکه یگان و قسمتی بدون امکانات در مقابل دشمن قرار نگیرد،

این ریسک را با مسئولیت خودم پذیرفته بودم. به این ترتیب تسهیلاتی فراهم شد تا یگان‌های عمده توانستند در منطقه حضور بیابند.

۲، ۳ شب قبل بچه‌های اطلاعات به ما خبر داده بودند که نیروهای جلودار ارتش عراق از اطراف حسینیه، دوکوهه و شاوریه یعنی حوالی جنوب پادگان دوکوهه به طرف ما حرکت کرده‌اند. هر از گاهی پنج تا ده نفر از نیروهای خود را برای شناسایی می‌فرستادم، تا از وضعیت و موقعیت دشمنی که هجوم خود را به طرف مرزهای کشور آغاز کرده بود، مطلع باشم و بتوانم به موقع تصمیم لازم را اتخاذ کنم. چون در دزفول کسی نبود و تیپ ۲ دزفول نیز مشکلات خودش را داشت. قرارگاهی هم تشکیل نشده بود و قرارگاه نیروی زمینی هم هنوز مستقر نشده بود. خب وضعیت طوری بود که انسان را و به خصوص کسی که همچون من را که به عنوان یک نظامی در آن منطقه مسئولیتی نیز بر عهده داشتم ناخودآگاه بر آن می‌داشت تا خودکفا باشد و در عین حالی که تابع سلسله مراتب فرماندهی بودیم و همه تصمیمات و اقدامات خود را با رده‌های بالا مطرح کرده و کسب تکلیف می‌کردیم، به نوعی در تصمیم‌گیری خود استقلال داشته باشیم، چرا که در حالت‌های اضطراری، فرمانده در میدان و معرکه خودش باید تصمیم بگیرد، البته تصمیمات زیاد حاد نبود، و همان طور که گفتم هر کاری هم که انجام می‌دادیم به رده‌ی بالا گزارش و کسب تکلیف می‌کردیم. در ۲، ۳ باری که بچه‌ها برای شناسایی رفتند، دیده بودند که ماشین‌های شرکت نفت در ارتفاعات پست منطقه هنوز در حال فعالیتند، گویا از خطری که منطقه را تهدید می‌کرد

مطلع نبوده و عمق آن را درک نکرده بودند، لذا به آن‌ها اخطار کردیم که هرچه سریع‌تر منطقه را ترک کنند.

۲، ۳ بار به من اعلام شد که ارتش عراق می‌خواهد دزفول را تصرف کند. یک بار هم در جلسه‌ی فرماندهان روی تمرکز نیروهای ارتش عراق در جبهه دزفول و به احتمال استفاده از نیروی هوای، بحث شد. هیچ‌کس در آن جمع به اندازه‌ی من تاریخ دشت اندیمشک را نمی‌دانست. در سال ۱۳۴۲ که به دزفول آمدم یک مانوری به نام دلاور در این منطقه انجام شد؛ این مانور در قالب طرحی به نام طرح خورشید که نیروهای نظامی آمریکایی با کمک ارتش ایران تهیه کرده بودند به اجرا درآمد و هدف از آن هم این بود که در صورت حمله نیروهای شوروی به مناطق نفتی، نیروهای ارتش ایران، چطور باید جلوی نیروهای شوروی را بگیرند و نگذارند به منابع نفتی دست پیدا کنند. در آن جلسه در حالی که به نقشه خیره شده بودم، به یاد آوردم که در آن سال که مانور دلاور اجرا شد، روبه روی پادگان دوکوهه مقر تیپ هوای قرار داشت که نیروهایش را از طریق هوا و توسط چتر در این دشت پیاده کرده بود. توجه دوستان و همکاران را در آن جلسه به خود جلب کردم و برای آن‌ها توضیح دادم که در انتهای دشت، فرودگاه متروکه‌ای هست که من بارها آن را دیده‌ام. بنابراین این احتمال را مطرح کردم که ممکن است ارتش عراق بخواهد برای تسلط به منطقه دزفول با استفاده از این فرودگاه متروکه نیروهای خود را از طریق هوا به این دشت وارد کند. این هشدار من باعث شد که تا مدتی با بسیج نیروها، از دشت کاملاً مراقبت کردیم تا از استفاده‌ی احتمالی ارتش عراق از آن فرودگاه و هلی‌برن احتمالی نیروهایش

جلوگیری کنیم. هرچند نیروها در این زمینه آموزشی نداشتند و دوره‌ی ضد هلی‌برن هم ندیده بودند، اما می‌توانستند به صورت مقطعی و در حد عملیات تأخیری عمل کنند.

در کشور ما بعد از جنگ جهانی دوم غیر از مورد جنگ با عراق که در نوع خود در طول تاریخ کشور و حتی جهان، جنگی بی سابقه بوده است، جنگ‌های داخلی در برخی از مناطق به وقوع پیوسته بود. برای مثال با سقوط حکومت رضاشاه پاره‌ای از خوانین ایلات که در تهران یا خارج از ایران به سر می‌بردند، برای کسب قدرت سابق و گسترش مناطق خود، بر ضد حکومت مرکزی وارد عمل شدند، در تاریخ چهارشنبه ۸ تیرماه ۱۳۲۲ جنگ سختی بین قوای دولتی و عشایر بویراحمدی و قشقای درگرفت. اطلاعات هفتگی در شماره ۱۱۴ خود در تاریخ ۲۴ تیر ۱۳۲۲ در گزارشی این جنگ را «سرنوشت شوم پادگان سمیرم»^۱ لقب داد. قوای دولتی به محاصره عشایر درآمدند و به علت نرسیدن قوای کمکی قتل عام شدند. از جمله سرهنگ شقاقی از افسران شجاع دولتی در این جنگ جان باخت. مشابه این ماجرا در سال ۱۳۴۲ در غائله فارس هم اتفاق افتاد. متأسفانه هیچ اظهارنظری، نوشته‌ای یا یک خلاصه وضعیتی یا گزارشی که این واقعه را به عنوان یک ماجرای سیاسی- نظامی مورد نقد و بررسی قرار داده باشد، در متون داخلی وجود ندارد و یا حداقل من که با تاریخ و کتب تاریخی مأنوسم،

۱. از این جنگ تحت عنوان جنگ سمیرم در برخی کتب و منابع یاد شده، از جمله شرح کاملی از این واقعه در کتاب خاطرات میرزا مهدی خان ممتحن‌الدوله، و رمان «سووشون» اثر به یادمانندی دکتر سیمین دانشور و نیز در قطعه‌ای از شاعر بلند آوازه معاصر «احمد شاملو» به نام سمیرمی آمده است.

با چنین مدرکی برخورد نداشته‌ام و این در ثبت و ضبط وقایع تاریخی در کشور ما یک نقیصه محسوب می‌شود. اگر وقایع سمیرم ثبت و ضبط می‌شد، شاید وقایع سال ۱۳۴۲ اتفاق نمی‌افتاد.

سال ۱۳۸۹ آقای کاوه بیات، واقعه‌ی سمیرم و جریان‌های سیاسی- نظامی و اجتماعی‌اش را مورد بررسی قرار داد و مکتوب کرد و کتابی به اسم واقعه‌ی سمیرم به چاپ رساند. در خصوص مباحث نظامی آن هم از من نظر خواسته بود. این کار را دوستانه و بدون اینکه حقوقی درخواست کنم برایش انجام دادم. از تیرماه سال ۱۳۲۲ تا کنون یعنی قریب ۷۰ سال در واقعه نگاری عقب افتاده‌ایم.

در رهگیری و جستجوی وقایع تاریخی، کتاب فروشی‌ها و کتابخانه‌های شخصی گاهی می‌توانند بسیار راه‌گشا باشند، متأسفانه اهتمام ویژه‌ای به این امر نمی‌شود، مگر اینکه محقق در جستجوی یک قضیه به کاوش متون و اسناد بپردازد و در رهگذار این کاوش به حقایق تازه‌ای راه پیدا کند.

۲ یا ۳ سال پیش روی همان کنجکاو همیشه‌ی که به مسائل تاریخی دارم، در لابلای کتاب‌های قدیمی و فراموش شده یک کتاب‌فروشی به کتابی برخورد کردم که در خصوص غائله‌ی جنوب در شهریور ۱۳۲۰ توسط سپهبد آریانا نوشته شده بود. اینکه آریانا که بود و چه کرد در اینجا اهمیتی ندارد، آنچه مهم است کاری است که توسط این افسر ارشد ارتش ایران تحقق یافته و او در این کتاب، این عملیات را با نقشه و با ریز قضایا و تاریخ‌های مربوط به آن‌ها ثبت و در واقع وقایع نگاری کرده بود. در یک کتاب رحلی بزرگ تمام نقشه‌ها و

جزئیات دیگر از این غائله گردآوری شده بود که نفس این کار یعنی وقایع نگاری، کاری ارزشمند و درخور ستایش است.

به منظور تعیین محل قرارگاه نیروی زمینی در منطقه جنوب، مرحوم تیمسار ظهیرنژاد با جناب سرهنگ فروزان به منطقه دزفول آمدند. یکی از دلایل این تصمیم نزدیک بودن دزفول به سمت و سوی مسیری بود که ارتش عراق برای حمله به مرزهای ایران برگزیده بود. نزدیک‌های روز نهم جنگ بود که فرماندهان نیروی زمینی در دزفول به دنبال نقطه‌ی مناسبی برای قرارگاه می‌گشتند.

وقتی از انگیزه حضور تیمسار ظهیرنژاد و سرهنگ فروزان مطلع شدم به یاد آوردم که در اواخر سال ۱۳۴۲ یک روز جمعه از ما خواستند که برای انجام یک بازدید که توسط فرماندهان عالی رتبه ارتش صورت می‌گرفت در پادگان حضور پیدا کنیم. وقتی به پادگان آمدیم، نزدیک ده تا اتومبیل آخرین مدل وارد پادگان شدند. ارتشبد هدایت - فرمانده ارتش - ، سپهبد زرغامی - فرمانده نیروی زمینی - و سپهبد فاضلی - فرمانده لجستیک - در این گروهی که برای بازدید آمده بودند دیده می‌شدند و تعداد زیادی سرلشکر نیز همراه این‌ها بودند.

یک به یک انبارها را بازدید کردند. فرمانده آمادگاه به من گفت: حواست باشه، انبارهایی را که خالی است باز نکنی!

پس از اینکه از انبار چسب و کارخانه روکش لاستیک بازدید کردند، شنیدم که گفتند اینجا برای استقرار قرارگاه جنگ مکان مناسبی است. دلیلشان هم این بود که آن مکان از بمباران در امان است. این نکته در خاطر من بود و وقتی نیت

استقرار قرارگاه نیروی زمینی را در تیمسار ظهیرنژاد دیدم، واقعه‌ی سال ۱۳۴۲ را برایشان بازگو کردم و اینکه سپهبد فاضلی که قبلاً رئیس ستاد لشکر اهواز بود، در آن بازدید گفته بود که انتهای این مکان شیارهای بزرگی است که می‌تواند برای شستن تانک مورد استفاده قرار گیرد. آن زمان از این توصیه متوجه شدم که قرار است واحد جدیدی را در آن منطقه مستقر کنند. به ما دستور دادند که اصطبل‌ها را به همراه چند مکان دیگر که در اشغال آمادگاه بود، تخلیه کنیم، ما نیز طبق دستور عمل کردیم. بعد از آن بود که یک گردان تانک از کرمانشاه و گردان ۳۱۸ توپخانه آمد و در مکان‌های مورد نظر مستقر شدند و مدتی بعد نیز یک گردان پیاده به منطقه آمد و هم‌زمان سرهنگ شیرانی به عنوان اولین سرپرست تیپ دزفول معرفی شد. پس از اینکه مطالب را برای تیمسار ظهیرنژاد تعریف کردم از من خواست تا او را به محل برده تا از نزدیک محل را بازدید کند. پس از بازدید محل، آنجا را برای استقرار قرارگاه مناسب دیدند، چرا که هم در این طرف رودخانه قرار داشت و هم با قرار گرفتن در عمق ۱۸ متری از سطح زمین از نظر هر نوع بمبارانی مصون بود. ایشان دستور دادند، ستادی به نام ستاد قرارگاه عملیات نیروی زمینی در جنوب در آنجا تشکیل شود. بر مبنای این دستور تعدادی از افسران ارشد نیروی زمینی از جمله سرهنگ امینی، سرهنگ حشمت دهکردی، سرهنگ شاهوردیان وعده‌ای از افسران دیگر از جمله سرتیپ خزایی گرد هم آمدند و به این ترتیب قرارگاه عملیاتی نیروی زمینی در جنوب در آن مکان پا گرفت. روزها من در خدمت ایشان برای بازدید یگان‌ها می‌رفتم، و آشناتر از من به آن منطقه در بین آنان

نبود. از آنجا که این گروه فرماندهان، قرارگاه اداره کننده‌ای نیز برای رتق و فتق امور جاری و روزمره در اختیار نداشتند، من به همراه نیروهایم علاوه بر دیگر مسئولیت‌های خود این نقش را هم در آمادگاه بر عهده داشتم. به این صورت قرارگاه نیروی زمینی تثبیت شد. وجود قرارگاه نزاجا هم‌زمان با آمدن لشکر ۲۱ پیاده و به دنبال آن لشکر ۱۶ زرهی به منطقه، موجب دلگرمی مردمی شد که نگران عبور نظامیان عراق از رودخانه بودند. یک هفته‌ای طول کشید تا همه واحدها در جنوب به هم ملحق بشوند و پس از آن لشکر ۱۶ زرهی در جبهه مرکزی اهواز- سوسنگرد مستقر شد. با استقرار یگان‌ها در منطقه جنوب رفته رفته اطمینان بیشتری در میان نظامیان و مردم منطقه برقرار گردید.

نکته اساسی در تداوم ایستادگی

این یک واقعیت و اصل کلی است که وقتی از یک فناوری جدید استفاده می‌کنیم باید دانش آن را هم در اختیار داشته باشیم. این اصل مسلم به خصوص در طول مدتی که من در گردونه‌ی لجستیک مسئولیت مستقیم داشتم به طور کلی محقق نشد. به عنوان مثال خدمه ما دانش لازم به‌کارگیری از تانک M-۶۰۰-۲A و سیستم مخابراتی آن را آن طور که باید و شاید داشته باشند، نداشتند و این نقیصه که می‌بایست از طریق آموزش مرتفع می‌گردید هیچ گاه جامه‌ی عمل به خود نپوشید. البته افراد معدودی که معمولاً در بیشتر یگان‌ها وجود دارند و در کار خود از مهارت و خلاقیت لازم برخوردارند مورد نظر من نیست، بلکه این نقیصه به صورت کلی، مکانیسم بهره‌وری نیروی انسانی ما را دست‌خوش نابسامانی در امر به‌کارگیری فناوری روز کرده بود. معمولاً قاعده بر این است چنانچه برای مثال یک ماشین ریسوگراف یا چاپ را خریداری می‌کنیم، از فروشنده می‌خواهیم ترتیبی دهد یک یا چند نفر که ما معرفی می‌کنیم، نحوه کار با آن ماشین چاپ را آموزش بگیرند و قراردادی هم برای انجام تعمیرات و نگهداری دوره‌ای دستگاه خریداری شده با فروشنده منعقد می‌کنیم.

آنچه به عنوان یک انتقاد به عدم اجرای صحیح این روند می‌توانم ابراز کنم این است که در برهه‌هایی از زمان به جای اینکه تنها جهت پویایی سیستم و

بهره‌برداری مناسب از ادوات و تجهیزات، به فکر اعزام نیرو برای کسب مهارت‌های کاربردی و تعمیر آن ادوات و تجهیزات باشیم، گرفتار آفت صنف‌گرایی و منفعت طلبی‌های شخصی شدیم، که حالا فلانی برود یا بهمانی نرود و ... این‌گونه مسائل ارتش را از نظر تعمیر و نگهداری عقب انداخت. این در مورد آموزش، ولی در مورد لجستیک وضع به گونه‌ی دیگری است. به هر میزان که در لجستیک ازدیاد مصرف داشته باشیم باید تولید و تهیه آن نیز به طور هم‌زمان تغییر نکند. این امر تمام اقلام اعم از فشنگ، مهمات، پوشاک و هر چیز مصرفی را شامل می‌شود. هم‌زمان با زیاد شدن مصرف، تولید را زیاد می‌کنیم. پیمانکاران را به کار می‌گیریم، اضافه کار می‌دهیم و مصرف و تولید را هم‌پا یا مساوی می‌کنیم. ولی در آموزش، به این سادگی نمی‌توانیم هماهنگ با تجهیزاتی که تهیه می‌شود، نیروی کارآمد را نیز هم‌زمان به پای کار آوریم، زیرا این امر مستلزم زمان است و پس از تهیه تجهیزات مورد نیاز، باید زمانی را نیز صرف آموزش نیروهایی کنیم که قابلیت کاربرد و نگهداری آن وسیله را داشته باشند.

نتیجه نداشتن نیروهای متخصص در امر تعمیر و نگهداری، فرماندهان رده‌های پایین را در اضطرار وادار به قطعه برداری می‌کند، یعنی؛ فرمانده به جای اینکه قطعه‌ی معیوب را توسط نیروی متخصصی که در اختیار دارد تعمیر کند، قطعه‌ی معیوب را با قطعه‌ی سالم تعویض می‌کند. مثلاً وقتی دینام یک تانک خراب می‌شود از یک تانک دیگر برمی‌دارند، موتور MV را برمی‌دارند و روی M-۱-A-۱ می‌گذارند. این نقیصه که در واقع سیستم لجستیکی را از پویایی و خلاقیت دور می‌کند، به علت عدم تربیت تعمیرکار بروز می‌کند. ما در شروع

جنگ از نظر تعمیرکار اُفت پیدا کرده بودیم. تعداد زیادی از نیروهای متخصص و فنی از ارتش رفته بودند و جایگزین کردن آن نیروی متخصص، صرف نظر از تجربه‌ای که طی سالیان اندوخته بودند، زمان زیادی می‌طلبید که شرایط آن زمان و اضطراری که وجود داشت، اجازه نمی‌داد در مدت زمان اندک این امر محقق شود.

طرح جایگزینی در صورتی می‌توانست موفق باشد که نیروی تازه وارد را در کنار نیروی متخصص برای مدتی تحت آموزش داشته باشیم تا به تدریج نیروهای جدید بتوانند جایگزین نیروهای قدیمی شوند و در واقع هم‌تا سازی کرده باشیم. اما آنچه بعد از انقلاب به وقوع پیوست، خروج نیروهای متخصص و آموزش دیده از سیستم ارتش بود، مثلاً در دزفول انبوهی از تانک‌ها را تعمیر می‌کردیم. گروه تعمیراتی از تهران می‌آمدند ولی این گروه‌های تعمیراتی که در میان آن‌ها آدم‌های مؤمن، باسواد و باتجربه و علاقمند کم نبود، تخصص تعمیرکاران سابق را نداشتند، و این تفاوت کیفی کاملاً مشهود بود. در آن زمان ارتش و فرماندهان آن کمی خوش‌فکری نشان دادند و افراد رده‌ی میانی را با دوستی و یا تشریح وضعیت بعد از انقلاب، یا با تهییج احساسات دینی و میهنی، به هر ترتیبی که بود حفظ کردند.

پرونده فونیکس

پرونده فونیکس، پروژه‌ای بود که بر اساس آن در مسجد سلیمان و زیر نظر مستشاران آمریکایی، تانک‌های M-۴۷ را به M-۴۸ تبدیل می‌کردند. حجم زیادی از کار انجام نمی‌شد و تنها با تعویض لوله‌ی توپ ۹۰م و جایگزین کردن لوله‌ی ۱۰۵م، همراه با تعویض موتور این تبدیل انجام می‌شد. ولی با این تغییر نیز هرگز این تانک‌ها، از نظر قدرت موتور، شعاع عمل قابل قبول، توپ، وزن و سادگی به تانک M-۶۰-A-۱ نمی‌رسیدند که در همان وقت هم در رده بیشتر کشورهای دنیا بود.



تانک M-۴۸



تانک M-۴۷



تانک M-۶۰

در اوایل جنگ تعمیر و نگهداری قابل ملاحظه‌ای نداشتیم. ولی این اواخر وضعیت بهتر شده بود و قسمت‌های تعمیراتی و نگهداری در طول جنگ، تجاربی را نیز اندوخته بودند. یکی از چیزهایی که می‌توانست در امر تعمیر و نگهداری به ما کمک کند، هنرستان‌های صنعتی در سطح کشور بود ولی این هنرستان‌های

صنعتی در حد آموزش‌های تراشکاری، ریخته‌گری، جوشکاری و امثال این‌ها بود نه سیستم‌های الکترونیکی، سوخت، سیستم‌های برقی و... که نیاز شدیدی به آن‌ها در رده‌های تعمیراتی دیده می‌شد. در رژیم گذشته قرار بود ارتش خودکفا باشد ولی هرگز به این خودکفایی نرسید که اگر می‌رسید ما بعد از انقلاب با این مشکلات مواجه نمی‌شدیم. تقریباً در طول خدمتم در ارتش شاهد این نکته‌ی آزار دهنده بودم که اگر چنانچه کسی قرار بود برای دیدن دوره‌ای به خارج از کشور برود، آنقدر اعمال نظرها به میان می‌آمد تا افراد خاص با اهداف و منافع مشخص به این دوره‌ها اعزام شوند و در بیشتر موارد، ارتش که به عنوان سازمان مادر در این اعزام باید مد نظر گرفته می‌شد، نادیده گرفته شده و افراد بر مبنای مصالحی غیر از مصالح سیستم و یا حداقل در درجه‌ی دوم اهمیت، به این مأموریت‌ها اعزام می‌شدند. برای مثال اگر قرار بود کسی را برای نگهداری رده‌ی سه تانک، به دوره‌ای اعزام کنیم، باید از گردان نگهداری یک لشکر زرهی، نفراتی را که یک چیزهایی از تعمیر و نگهداری می‌دانستند، انتخاب کرده و به این مأموریت اعزام می‌کردیم. اگر چنانچه زبان نمی‌دانستند، به آن‌ها یاد می‌دادند یا مترجم خوب همراه این نفرات اعزام می‌شد، ولی متأسفانه در اعزام‌ها چنانچه به نیاز توجه می‌شد، به واجد شرایط بودن نفرات و یا امکانات و قابلیت‌هایی که باید داشته باشند، حساسیت نشان داده نمی‌شد.

مرکز زرهی شیراز تعمیر و نگهداری نداشت و مراکز تعمیراتی در آن زمان در مسجد سلیمان، گروهان‌های اصلی لشکرهای زرهی و گروهان‌های پشتیبانی عمومی، گردان‌های نگهداری و از همه مهم‌تر مرکز تعمیرات زرهی تهران در

کیلومتر ۱۸ جاده قدیم کرج قرار داشت. این مراکز برای تعمیر ادوات و تجهیزات تلاش زیادی می‌کردند ولی حجم ادوات آسیب دیده بیش از توان تعمیراتی این مراکز بود. از آنجا که در زمان انقلاب آمادگاه‌های عمومی مورد غارت قرار نگرفت، قطعات یدکی به مقدار برطرف کردن نیازمندی قطعات وجود داشت و سال‌های ابتدایی جنگ از این نظر مشکلی نداشتیم ولی رفته رفته با حجم گسترده‌ی آسیب‌هایی که تجهیزات می‌دیدند و تحریم‌هایی که ایران با آن دست به گریبان بود، موضوع تدارک قطعات یدکی به مشکلات پیش روی رزمندگان اضافه شد.

اگر در ماه‌های دی و بهمن سال ۵۹ وارد آمادگاه دزفول می‌شدید، با انبوهی از تانک‌های تعمیری در اطراف پشتیبانی منطقه مواجه بودید که به مرور تعدادی از آن‌ها و آن‌هایی که تا رده‌ی سه تعمیراتی احتیاج داشتند، تعمیر شده و تعداد زیادی از آن‌ها برای تعمیر به مرکز تعمیراتی تهران تخلیه شدند. این تخلیه هم در آن زمان کار دشواری بود چرا که تانک‌های تعمیری می‌بایستی به بندقیه، پایین راه‌آهن اندیمشک آورده می‌شدند، تا مورد تهدید هوایی دشمن قرار نگیرند. سپس از آنجا بارگیری شده و به مرکز تعمیراتی تهران جهت تعمیر انتقال داده می‌شدند.

سلاح سازمانی

اسلحهٔ انفرادی سازمانی ارتش ایران تفنگ ژ-۳ بود که صنایع دفاع آن را در کارخانهٔ تسلیحات برای ارتش تهیه می‌کرد. این اسلحه از لحاظ قدرت و تأثیر، سلاح بسیار قابلی است ولی نسبت به خاک و آلودگی‌های محیط بسیار حساس است و این حساسیت در کارایی آن در حین نبرد تأثیر می‌گذاشت. گیر کردن گلنگدن و عدم تیراندازی، مشکل اصلی این سلاح در صورت تمیز نبودن و خاک آلودگی و عدم روغن‌کاری و نگهداری است. این نقیصه تا اواخر جنگ وجود داشت. اواخر جنگ که من به خاطر مسئولیتی که داشتم، تقریباً هر روز با فرماندهٔ نیروی زمینی- امیر حسنی سعدی، ملاقات می‌کردم، در خصوص رفع این مشکل بحث‌های زیادی کردیم و تصمیماتی گرفته شد. اعتباراتی از وزارت دفاع طلب داشتیم و هنوز محقق نشده بود. ایشان برای رفع نواقص این سلاح انفرادی در سطح ارتش به من اختیاراتی دادند و من با همکاری متخصصینی از وزارت دفاع با یک برنامه‌ریزی، این کار را از لشکر ۶۴ ارومیه شروع کردیم. از آقای مهندس گلستانه که در آن زمان در وزارت دفاع مسئولیتی داشتند خواستم که قطعات لازم را به همراه گروه‌هایی از وزارت دفاع مأمور نماید که این گروه‌ها وظیفه داشتند، گردان به گردان سلاح‌های ژ-۳ را یک به یک مورد بررسی قرار دهند، چنانچه سلاحی قطعه لازم داشت آن را تعویض می‌کردند و اگر بحث لوله

و کالیبر و تشتت تیر و مسائل فنی دیگر در میان بود که با تعویض قطعه برطرف نمی‌شد، اسلحه‌ی معیوب را با اسلحه‌ی سالم جایگزین می‌کردند. بعد از مدتی از اجرای این پروژه، دیگر در ارتش تفنگ انفرادی تعمیری نداشتیم. اگر می‌توانستیم از نظر ارتباط با محیط‌های علمی و دانشگاهی، رابطه‌ی خوبی برقرار می‌کردیم که برای مثال وزارت دفاع در بعد زرهی به دانشجویان و متخصصین دانشگاهی متکی باشد، و از طرفی زمان کافی هم در اختیار داشتیم، حتماً به همان صورتی که در مورد اسلحه‌ی ژ-۳ موفق عمل کردیم، می‌توانستیم یک سیستم کارآمد لجستیکی را در ارتش نهادینه کنیم. افراد متخصصی همچون آقای مهندس بازرگان، رئیس صنایع نظامی، آقای ترکان، آقای مهندس کیانی در مهمات سازی، آقای رهنما در مخابرات، و از همه مهم‌تر امیر سرتیپ رضا رحیمی- رئیس صنایع مکانیک وزارت دفاع و بسیاری مهندسین و متخصصین دیگر نقش منحصر به فردی در ارتقا سطوح تدارکاتی و لجستیکی نیروهای مسلح داشتند ولی متأسفانه تاکنون در مجالس و همایش‌های کوچک و بزرگی که در طول سال‌های پس از آتش بس در کشور منعقد شده و می‌شود، به خاطر ندارم که از این نیروهای متخصص و انسان‌های ارزشمند یادی شده باشد.

خلیل الکترونیک

من تلاش کرده بودم بر مبنای تجربه‌ای که در طول سال‌های طولانی خدمتم در آمادگاه دزفول اندوخته بودم و اطلاعاتی که داشتم و سازماندهی که انجام داده بودم و سیستم‌های ساده‌ای که برای تسهیل امور اعمال کرده بودم، با اعزام گروه‌های تعمیراتی به یگان‌ها و با کمک قطعاتی که این گروه‌های تعمیراتی با خود می‌بردند، پشتیبانی تعمیراتی یگان‌ها را تا حد ممکن تأمین کنم. هر از گاهی نیروهای متخصص و تعمیرکاران داوطلب نیز که در زمینه‌های برقی، انتقال نیرو، پمپ‌ها و انژکتورها تخصص داشتند برای کمک به نیروهای رزمنده به جبهه می‌آمدند و ما هم فعالیت آن‌ها را در چهارچوب مأموریت‌های آمادگاه مدیریت می‌کردیم. این‌ها که داوطلب به منطقه جنگی می‌آمدند، ده، پانزده روز می‌ماندند و تأییدیه می‌گرفتند و می‌رفتند. فرصت مغتنمی بود که در جهت تعمیر و بازسازی ادوات نظامی علاوه بر نیروی متخصصی که در ارتش وجود داشت و کفاف حجم بالای موارد تعمیراتی را نمی‌داد، از نیروهای فنی هم که در سرتاسر کشور وجود داشتند به این ترتیب بهره‌برداری شود و کمک بزرگی بود که انبوه ادوات و تجهیزات تعمیراتی در نوبت تعمیر باقی‌مانده و در کم‌ترین زمان ممکن دوباره به کار گرفته شوند. در دزفول یک آتلیه ام-۱۱۶ تعمیرگاه برقی داشتیم که غرفه‌ای بود به ابعاد یک متر در یک متر. یکی از

داوطلبان که به ما در تعمیر وسایل برقی کمک می‌کرد، آقای خلیل طلائی بود که همراه دو پسرش، دینام و استارت تانک را از هر نوعی که بود، تعمیر می‌کرد. دینام و استارت تانک قطعات پیچیده‌ای نیستند. قطعات یدکی را در اختیارش می‌گذاشتیم و ایشان به همراه دو پسر و یک شاگرد و دستگاه‌هایی که خودش در اختیار داشت این وسایل را تعمیر می‌کرد. خدایش رحمت کند، خوش قد و قامت و خوش مشرب و در مجموع انسانی دلنشین و دوست داشتنی بود، از آن دست آدم‌ها که وقتی با او آشنا می‌شوی، چند وقت که او را نمی‌بینی، دلت برایش تنگ می‌شود. شب‌ها بعد از فعالیت‌های روزانه، با داوطلب‌هایی که برای کمک به امور تعمیراتی به آمادگاه می‌آمدند، شام را در محل استراحت خودم می‌خوردیم. شبی بعد از یک روز پرکار و مشغله سر سفره با خلیل نشسته بودم، هوا تاریک بود و در کورسوی چراغ فانوس به سختی چهره‌ها معلوم بود. همین‌طور که در آن تاریکی داشتیم به صورت خلیل نگاه می‌کردم، دوباره حسی مثل اولین باری که او را دیده بودم به ذهنم خطور کرد که چقدر چهره‌ی خلیل برایم آشناست! به او گفتم: آقا خلیل، بچه محل ما نیستی؟

گفت: شیراز کجا، تهران کجا! محله‌ی لب آب کجا؟ محله‌ی مولوی کجا؟

جناب سرهنگ.

گفتم: ولی من احساس می‌کنم قبلاً شما را دیده‌ام، چهره‌ی شما برای من

خیلی آشناست.

خندید و گفت: جوان تر که بودم به خاطر قد بلند و یه کم قیافه‌ای که داشتم در یک فیلم بازی کردم، ولی فقط همان یک بار بود و بعد از آن پدرم اجازه نداد که در این حرفه بمانم، این بود که دنبال کار فنی رفتم والان در خدمت شما و رزمندگان هستم. خدا را برای راهی که در پیش پای من نهاد، شاکرم و از اینکه مسیر زندگی من این‌گونه رقم خورد، خودم را سعادتمند می‌دانم.

واقعاً به آنچه می‌گفت ایمان داشت و آنچه آن شب با من در میان گذاشت، یعنی سعادتمندی‌اش، چند روز بعد جامه‌ی عمل پوشید.

یک روز از خط مقدم خبر می‌رسد که یک تانک خراب شده، خلیل هم وسایلش را برمی‌دارد و به همراه نفراتی که از خط مقدم به دنبال تعمیرکار آمده بودند، راهی خط مقدم می‌شود.

تانک تعمیری مدت زیادی در قسمتی از خط مقدم مانده بود و به محض انجام تعمیر و روشن شدن تانک، دود ناشی از اگزوز تانک، نیروهای عراقی را متوجه می‌کند و آن ناحیه را زیر آتش می‌گیرند. خلیل آن روز به اجر مجاهدتش رسید و سعادت‌ی را که چند روز پیش از آن با من صحبت کرده بود به دست آورد.

خبر شهادت خلیل را که برایم آوردند، یک لحظه در جایم می‌خکوب شدم و باورم نمی‌شد که آن چهره‌ی همیشه متبسم، روی در نقاب خاک کشیده باشد. نمی‌توانستم این خبر را خودم به خانواده‌اش بدهم، برای همین سربازی را به شیراز فرستادم تا خبر شهادت خلیل را به خانواده‌اش برساند. بعد از مدتی

همسرش، تلفنی با من تماس گرفت و از نحوه‌ی شهادت خلیل از من پرسید که برایش توضیح دادم. از همسر خلیل خواستم که هر کاری که داشت، بدون تعارف با من در میان بگذارد تا حداقل دینی که به خلیل داشتم، از این طریق جبران کرده باشم. البته این آخرین باری بود که صدای همسر خلیل را شنیدم و او پس از آن دیگر تماسی با من نگرفت ولی یاد خلیل تا کنون و تا هستم با من باقی خواهد بود. یاد همه‌ی خلیل‌هایی که صادقانه و با همتی قابل ستایش در صحنه‌های نبرد حضور پیدا کردند، گروهی به مقام شامخ شهادت رسیدند و گروهی یاد این حضور را به عنوان یکی از صفحات افتخار آمیز در کارنامه‌ی خود نگه داشته‌اند. قاصد در بازگشت به من گفت که او در محله خود در شیراز به خلیل الکترونیک معروف بود و هم محلی‌هایش از وی به نیکی یاد می‌کردند.

اقلام تعمیراتی

روشی که در مورد تعمیر وسایل و تجهیزات اعمال می‌شد این بود که چنانچه وسیله‌ای در سطح لشکر قابل تعمیر نبود، آن وسیله به گروهان پشتیبانی عمومی گردان تعمیر و نگهداری آمادگاه صحرایی، فرستاده می‌شد تا با استفاده از امکانات و تخصص نفرات این گروهان، وسیله مورد نظر تعمیر شود، اما اگر در این گروهان نیز امکان تعمیر آن وسیله یا سلاح فراهم نمی‌شد، آنگاه آن را به مرکز تعمیراتی تهران می‌فرستادیم. بنابراین به محض اینکه قطعه‌ای یا وسیله و سلاحی خراب می‌شد و نیاز به تعمیر پیدا می‌کرد، این‌طور نبود که آن را به تهران بفرستیم و این روندی بود که در مسیر تعمیرات رعایت می‌کردیم. در ارتش این سیستم را داشتیم و به خصوص در مورد تجهیزات مخابراتی نسبت به سایر ادوات و تجهیزات نظامی در راستای تعمیرات وضعیت بهتری داشتیم.

البته ناگفته نماند که با حجم بالای ادوات تعمیری، استعداد ما از نظر تخصص و قطعات یدکی تکاپوی آن گستردگی را نمی‌کرد و در واقع شرایط بحرانی جنگ را با استفاده از امکاناتی که در سطح کشور علاوه بر آنچه که در بین یگان‌های ارتش وجود داشت، مدیریت می‌کردیم. بعضی وقت‌ها هم قطعه برداری مجاز شده بود. در گروهان پشتیبانی عمومی بسته به شرایط و اضطرارهایی که پیش می‌آمد، قطعه برداری‌هایی صورت می‌گرفت و چنانچه باز

هم افاقه نمی‌کرد آن وقت، اقلام تعمیراتی را به مرکز تعمیراتی در تهران می‌فرستادیم. قطعات معیوب در مرکز تعمیراتی تهران بررسی می‌شد آنگاه چند وضعیت پیش می‌آمد؛ به این ترتیب که یا قطعه موجود بود که در آن صورت آن را جایگزین می‌کردند، یا قطعه موجود نبود، که در این صورت یا امکان تعمیر آن مثلاً با تراشکاری یا برخی روندهای تعمیراتی فراهم می‌شد که طبق آن عمل می‌کردند، یا اگر امکان تعمیر فراهم نبود، آن قطعه را باید خریداری می‌کردند. بنابراین این فکر که هر چیز که به آمادگاه یا مرکز تعمیراتی عودت داده شود دیگر بر نمی‌گردد، حقیقت نداشت. همه این قطعات آمار داشتند چه آن‌ها که بازسازی شده بودند، چه آن‌ها که تعمیر شده بودند، و هم آن‌ها که قابل تعمیر نبودند در فهرست‌های جداگانه ثبت می‌شدند و آن قطعاتی که در روند تعمیراتی قابلیت استفاده‌ی مجدد را داشتند به یگان‌های مربوطه، یا یگان‌هایی که به آن نیاز داشتند، برگشت داده می‌شدند.

سفر به کره شمالی

در اردیبهشت سال ۱۳۶۰ در معیت تعدادی از فرماندهان از جمله: امیر ظهیرنژاد و امیر شهبازی، سرهنگ باوندپور و شیرانی از مرکز توپخانه و من از اردنانس و سرهنگ ورشوساز فرمانده لشکر ۲۱، نماینده سرهنگ فروزان فرمانده ژاندارمری، برای انجام یک سلسله بازدیدها از صنایع و در عین حال خرید تسلیحات نظامی به کره شمالی رفتم. این سفر کاری حدود سه هفته به طول انجامید. در این سفر، هیئت نظامی ایران تعدادی خمپاره‌انداز ۶۰، ۸۱ و ۱۲۰ مم برای نیروی زمینی و هم ژاندارمری خریداری کرد. در این خرید با توجه به انفجار انبار دوکوهه مقدار قابل توجهی نیز فتیله انفجاری برای خمپاره‌های مذکور و توپ ۱۳۰ مم، چیزی در حدود ۱۵، ۱۶ هزار عدد خریداری شد. با اینکه هیئت ایرانی پول نقد به همراه داشت ولی سفارش هر چیز از طرف هیئت ایرانی تا تهیه آن از جانب طرف کره‌ای، دو سه روز طول می‌کشید. از آنجا که کره شمالی تولید کننده نبود، نقش واسطه و دلال را ایفا می‌کرد، سفارش را از ما می‌گرفت، بعد با طرف‌های خود مشورت می‌کرد و بعد از آن بود که به هیئت ایرانی توافق یا عدم توافق با درخواست و میزان تحویل آن سفارش را تعیین می‌کرد. مثلاً در مورد درخواست لوله‌ی توپ ۱۳۰ مم به خاطر دارم که پس از کلی جرّ و بحث و اوقات تلخی با درخواست ما موافقت شد. یک روز هیئت ایرانی

را برای بازدید از یک تانک به نام ۶۸ بردند، البته همان تانک‌های سری T بود که حرف تی آن را حذف کرده بودند و فقط عدد نام آن را می‌گفتند. تانک را در صحرا روشن کردیم و من موتور تانک را بازدید کردم. با افسران زرهی همراه هیئت مشورت کردیم ولی هیچ کدام آن را به عنوان یک تانک تأیید نکردند و خرید منتفی شد. کره‌ای‌ها قصد داشتند یک گردان از آن تانک را به ما بفروشند که مورد توافق هیئت ایرانی قرار نگرفت. البته کره‌ای‌ها استنباط می‌کردند که چون ایران تحت تحریم و در مضیقه ادوات نظامی است با این خرید موافقت می‌کند ولی این طور نشد.

کره شمالی یکی از دو سه کشوری بود که هم به ایران وهم به عراق تجهیزات نظامی می‌فروخت. البته همه این ارتباط و تعامل و همکاری با اشاره و چراغ سبز شوروی انجام می‌شد.

یک روز صبح زود، با هماهنگی قبلی با مسئول هیئت ایرانی، به همراه تعدادی از کارشناسان کره‌ای با چهار پنج ماشین به سمت مقصدی نامعلوم به راه افتادیم. کره را که از نظر موقعیت جغرافیایی داخلی نمی‌شناختیم، فقط به خاطر می‌آورم که ۳۵۰ کیلومتر دورتر در بیابانی در یک فضای گسترده پیاده شدیم. وسط آن محوطه، وسیله بزرگی که توسط روکشی سبز پوشانده شده بود، قرار داشت. روکش را که کنار زدند، توپ سبز رنگی در آن محوطه خود نمایی کرد. راهنمای هیئت اعلام کرد که این یک توپ ۱۷۰ م است و بعد کلی در ارتباط با مقدرات و امکانات این توپ سخن گفت که با خرج موشکی، ۶۴ کیلومتر برد دارد، عمر لوله آن فلان تعداد پرتاب گلوله است و خیلی چیزهای دیگر گفت که شاید

دم گرمش در آهن سرد تمایل هیئت به خرید توپی که عراق ۱۸۰ م م و ارتش خودمان هم ۱۷۵ م آمریکایی در اختیار داشت، اثر کند، اما اثر نکرد که نکرد.

هیئت ایرانی در این سفر، هوشمندانه عمل کرد و با درایت آنچه نیاز داشت و طرف کره‌ای قادر به تهیه آن بود، خریداری کرد و به لطف خدا تحت تأثیر القائنات کره‌ای‌ها خریدی از روی تحمیل صورت نگرفت. پس از سه هفته و پایان مأموریت، به کشور بازگشتیم.



امیر سرلشکر ظهیر نژاد (نفر چهارم از راست) و امیر بایندریان (نفر نهم از راست) در جمع هیئت نظامی اعزامی از ایران به کره شمالی.

خریدهای نظامی و وضعیت آمادگاه‌ها

اوایل جنگ و با توجه به نیاز یگان‌ها مجبور بودیم خمپاره انداز و گلوله توپ از کشورهای دیگر تهیه کنیم ولی به تدریج سازمان صنایع نظامی توانست کشور را در این زمینه به خودکفایی برساند، به طوری که یگان‌های ما تقریباً از نظر جداول سازمان و تجهیزات کسری نداشتند. حتی در پاره‌ای موارد این تجهیزات و سیستم تدارک آن‌ها از ابتدای جنگ که انبارهای تدارکاتی ما پر بود، وضعیت بهتری داشت. صنایع مکانیک وزارت دفاع، توانایی تولید خمپاره انداز را پیدا کرده بود و این توانایی در تولید در سازمان صنایع نظامی منجر به این شد که در اواخر جنگ تحمیلی، وقتی تیپ‌های ۴۵ و ۲۵ و ۳۵ سازماندهی شدند و در جدول تجهیزات تیپ‌های جدید به جای توپ ۱۰۵مم خمپاره ۱۲۰مم قرار داده شده بود، با قابلیت تأمین این سلاح در داخل کشور، این یگان‌ها تجهیز شدند. البته این تغییر با ملاحظات نظیر تحریم‌های جهانی و همچنین توان تولید خمپاره‌انداز ۱۲۰مم در داخل و در نظر گرفتن مزیت حجم آتش مناسب خمپاره انداز ۱۲۰مم در این یگان‌ها در نظر گرفته شده بود. هرچند که از نقطه نظر مزیت‌های تاکتیکی هیچ‌گاه خمپاره جای توپ را نمی‌تواند بگیرد. با لطف بی‌چون‌و‌ههی در سال‌های آغاز جنگ در لجستیک کم و کسری که

بتواند جبهه‌ها و پیشرفت و مقابله‌ی نیروهای ما را با دشمن دچار مشکل نماید، پیدا نکردیم.

ناگفته نماند که با عملکرد غیرتمندانه‌ی سازمان صنایع نظامی و وزارت دفاع، گام‌های مؤثری هم در عرصه‌ی بی‌نیازی از کشورهای دیگر برداشته شد.

ناگفته‌ها

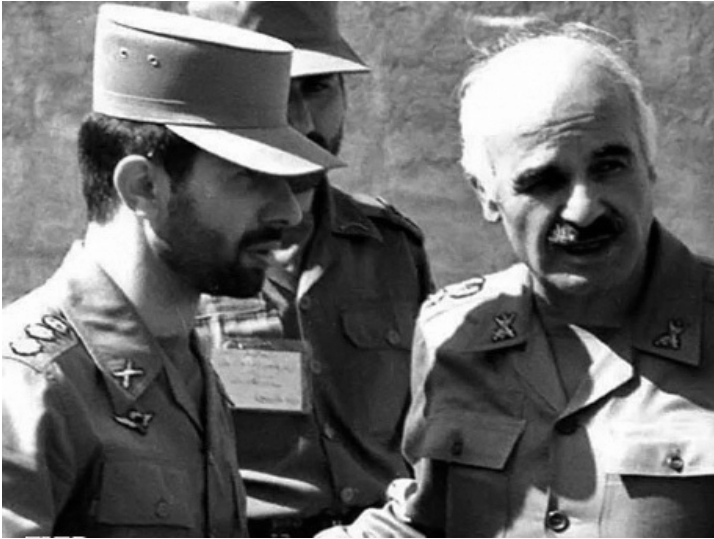
متأسفانه در بازگویی تاریخ جنگ، بیشتر نویسندگان به عملیات‌های نظامی و رزمی پرداخته‌اند و وقتی به دنبال نشان دادن قهرمانان جنگ به جامعه کمر همت بستند، فقط از همت‌ها گفتند، در صورتی که سکهٔ جنگ، چند وجه دارد که تاکنون در حوزه‌های هنر و ادبیات مقاومت فقط به یک وجه آن پرداخته شده است. هیچ‌گاه از آنان که در ورای صحنه‌های رزم و خطوط مقدم نبرد، با تلاش شبانه‌روزی به لجستیک و تدارکات به معنای عام آن حیات بخشیدند اشاره نکرده‌ایم و از کسانی که جریان سیال حیات را با فعالیت خود در سرتاسر جبهه‌ها برقرار نگه داشتند سخنی به میان نیاورده‌ایم. حالا که به اینجا رسیدم دوست دارم از مهندس غلامعلی کیانی، مدیر مهمات‌سازی یادی کنم که ایشان آنقدر تدارک مهمات را به صورت جدی دنبال کرده بود که انبارهای آمادگاه‌ها، دیگر جایی برای دپوی مهمات نداشتند. ایشان از پول مهماتی که از آمادگاه دزفول گرفته بود، ۱۵۰ انبار مهمات در سنندج برای ما ساخت، این مطالب را جایی ننوشته‌اند و جایی هم بازگو نمی‌کنند. خیلی از این دست افراد که قهرمانان جنگ را یاری رساندند یا از میان ما رفته‌اند یا اگر هستند در گوشه‌ای گمنام به زندگی خود مشغولند. ولی به گواهی تاریخ اگر تلاش و همت ایشان

نبود، هیچ پیروزی محقق نمی‌شد و هیچ قهرمانی بدون یاری این گمنامان، نامش بلندآوازه نمی‌گردید. از طرفی اقتصاد کشور نیز در آن شرایط بحرانی تحریم، مدیون زحمات کسانی است که با همت خود نیاز ما را از بیگانگان که نابودی ما را به نظاره نشسته بودند به حداقل رساندند و ذخایر ارزی کشور را برای موارد حیاتی‌تر حفظ کردند. تحریم‌های جهانی در طول جنگ ما را برای تأمین قطعات یدکی ادوات و تجهیزات نظامی با مشکلات زیادی روبرو کرده بود و از آن طرف در طول آن ۷ سال و چند ماه جنگ، ۳۹ کشور به عراق وسیله فروختند. بعضی از کشورها مثل کره شمالی و چین، هم به عراق و هم به ایران تجهیزات می‌فروختند.

وقتی قطعات یدکی تأمین نشود، یک سیستم نظامی درگیر با جنگ خودبه‌خود رو به افول و نابودی خواهد رفت و این طبیعت آن است. ما در هر عملیاتی، حتی اگر موفقیت آمیز باشد، ضایعات و تلفات داریم و آسیب می‌بینیم. تانک و خودرو و سلاح و تجهیزات، از هر نوعی که حسابش را بکنید از دست می‌دهیم. بالطبع جایگزین کردن این ملزومات برای ایستادگی و مقاومت در برابر دشمن از نان شب واجب‌تر می‌شود. برای همین است که می‌گویم آنان که در ورای صحنه‌های رزم، تدارک و لجستیک آن را به معنای عام آن به عهده داشته‌اند، زحماتشان از آنان که در نبرد رویارو با دشمن بوده‌اند، ارزش کمتری نداشته است.

اولین دیدار

شهید صیاد شیرازی به تازگی فرمانده نیروی زمینی شده بودند که روزی برای بازدید به دزفول آمدند؛ از فرماندهان خواسته بودند در مسجد جمع شوند. درست به خاطر ندارم به چه دلیل من بیرون از آمادگاه بودم و در آن جلسه حضور پیدا نکردم، اما چندی بعد در کارخانه چوب بری اهواز ایشان را ملاقات کردم و رابطه دوستی ما از همان زمان آغاز شد. ایشان در طول مدتی که فرماندهی نیرو بودند، در مورد امور لجستیکی جنوب با من مشورت می‌کردند و اعتماد خاصی میان ایشان و من به وجود آمده بود. من مجذوب ادب و متانت ایشان شده بودم. وقتی در اثنای خدمت به تهران منتقل شدم و ایشان متوجه شدند، گفتند تا منطقه تثبیت شود، تمایل ندارم کسی دیگر به دزفول بیاید که به تخصص او اطمینان ندارم. برای احترام به اعتماد ایشان از انتقالی صرف‌نظر کردم و در منطقه ماندگار شدم. بعد از آن هم رفتنم به آبیگ و بعد پشتیبانی منطقه ۱ با عنایت ایشان بود.



شهید صیاد شیرازی و مرحوم سرلشکر ظهیرنژاد

ماجرای موشک

سال ۶۰ بود که خبر دادند که تعدادی از نمایندگان مجلس برای بازدید از آمادگاه دزفول خواهند آمد، خوشحال شدم و با خود گفتم شرایط مغتنمی است که نمایندگان مردم از وضعیت آمادگاه، آنچه داریم و تلاشی که برای پشتیبانی تدارکاتی از رزمندگان جبهه‌ها در جریان است مطلع شوند.

در آمادگاه، اقلام عمده به اندازه داشتیم و اوضاع آمادگاه از نظر اقلام مخابراتی نسبت به سایر اقلام بهتر بود. بی‌سیم ۷۷-PRC، مرکز تلفن و ...، از نظر مهندسی و تجهیزات هم وضعیت خوب بود، اما آنچه در زمینه تعمیر و نگهداری آن مشکل داشتیم و در پشتیبانی از رزم زمینی هم حرف اول را می‌زد، تانک و توپخانه‌ی سنگین بود که گروه تعمیراتی از تهران برای آن نمی‌آمد و مجبور می‌شدیم آن‌ها را برای تعمیر به تهران عودت دهیم.

یک روز آقای . . . (نماینده مجلس) به همراه مرحوم سرهنگ پرویز خرمی - خدا رحمتش کند - که افسر مهمات و در کار خود افسر متبحر و کارآزموده‌ای بود و یکی از کارمندان عقیدتی سیاسی فرماندهی لجستیکی برای بازدید به دزفول آمدند.

شب که با این هیئت بازدید کننده در آمادگاه نشستہ بودیم، آقای نماینده از من سؤال کردند که در آمادگاه چه موشکی دارید؟
پاسخ دادم که در این آمادگاه موشک نداریم.

آقای نماینده گفت: چرا آقا دارید، ولی خودتان خبر ندارید.

جا خوردم، که این دیگر چه لحنی است که یک نمایندهٔ مجلس از آن برای خطاب به من استفاده کرده است! گفتم: جدول سازمان و تجهیزات نیروی زمینی موجود است و همهٔ اقلام در آن آمده و در آن به وجود حتی یک موشک اشاره نشده!

از این طرز برخورد غیر منصفانهٔ نمایندهٔ مجلس، مکدر شده بودم. انتظار داشتم پس از یک سال زحمت شبانه روزی و تحمل شرایط بحرانی، حداقل اگر از این همه کار و تلاش تقدیری نمی‌شود، با ابراز چنین نظری زحمتم را نیز زیر سؤال نبرند.

آن شب ناراحتی درونی‌ام را از برخورد آقای نماینده ابراز کردم و گفتم کاش بعد از یک سال زحمت و حضور در این شرایط، حداقل با لبخندی، بارمان را سبک می‌کردید. از برخورد قهرآمیز ایشان گلایه کردم که شما با این اظهار نظر که من به عنوان فرماندهٔ آمادگاه از موجودی انبارهایم اطلاع ندارم، زحمت یک ساله‌ی من و همکارانم را زیر سؤال برده‌اید. با این همه فردای آن روز را برای بازدید از انبارها وعده کردند. گویا هیئت و به خصوص آقای نماینده آمده بودند که از انبارهای دزفول موشک بیرون بیاوردند، غافل از اینکه این کار شعبده

نیست و ما هم کسی نبودیم که از وضع انبارهایمان غافل باشیم و یا قصد عدم همکاری داشته باشیم. انبارها خیلی مرتب بود چون نصف بیشتر انباردارهای ما کارمندهای فنی بومی دزفولی بودند و رگه‌ای از تعصب مذهبی و اهمیت به حفظ بیت‌المال در آنها وجود داشت و از این موضوع خیلی مراقبت می‌کردند. بعد از بازدید انبارهای آمادگاه، وقتی موشکی را که دنبالش تا دزفول آمده بودند پیدا نکردند، گفتند از انبار دو کوهه نیز می‌خواهیم بازدید کنیم. گفتم دو کوهه یعنی این آقا - اشاره به سرهنگ پرویز خرمی - هر چه می‌خواهید از آنجا بدانید ایشان در اختیارتان می‌گذارند. گویا از حرف من ناراحت شدند و شاید پیش خودشان این طور تلقی کرده بودند که ما نمی‌خواهیم با ایشان همکاری کنیم و اطلاعات موجودی انبارها را در اختیار ایشان بگذاریم. بعد از بازدید هم با ناراحتی از اینکه موشکی پیدا نکرده بودند به اهواز رفتند. آدم صاحب نفوذی بود، به مرحوم خرمی گفتم، به وی بگویند اگر ما موشک داشته باشیم و نخواهیم همکاری کنیم، فرماندهی لجستیکی همه موجودی انبارهای آمادگاه‌ها را در آمارش دارد. ما هم لیست داریم و می‌توانند خودشان ببینند. ایشان گفتند که ما به شما اعتماد نداریم!

در جواب گفتم، پس بهتر است خودتان تشریف بیاورید و اداره اینجا را به دست بگیرید. مطمئنم که نمی‌توانید با دشواری‌هایی که کار در اینجا دارد حتی یک هفته دوام بیاورید. نیروهایی که از کردستان می‌آیند و وارد منطقه می‌شوند، در دسرها و تلفات و تجهیزات و خسارات و خیلی مسائل دیگر شرایط حضور در این منطقه را با این مسئولیت سنگین‌تر می‌کند. ایشان سرانجام با نارضایتی

رفتند. بعد از مدتی مرحوم صیاد شیرازی مرا احضار کردند و از جریان بازدید اخیر سؤال کردند. تمام ماجرا را در بازدید هیئتی که از تهران آمده بود بازگو کردم. وقتی جریان را از زبان خودم شنید خیالش راحت شد. مثل اینکه داستان بازدید و بحثی که بین من و آقای نماینده به وجود آمده بود را جور دیگری برای ایشان عنوان کرده بودند.

مرحوم صیاد از من پرسید، صرف‌نظر از موشک که با ادعای شما اطمینان دارم که در انبارهای دزفول نداریم، آیا در این انبارها وسیله دیگری هست که ما از آن بی‌اطلاع باشیم و یا ندانیم که این وسیله چیست و چه کاربردی دارد؟

در جواب گفتم: چنین چیزی غیرممکن است. چون ما بر مبنای شماره فنی قطعات را تقسیم می‌کنیم و کارت ما هم به همین شکل اطلاعات را در خود دارد و این موضوع نه در اینجا بلکه در تمام سیستم‌های آمادی رعایت می‌شود.

باز با تأکید از من پرسیدند؛ به نظر شما هیچ جا چنین مواردی نیست؟

گفتم چرا چنین مواردی داریم و حتی از ماهیت آن هم اطلاع داریم، ولی قابل دسترسی نیست!

با تعجب پرسیدند، چطور؟ در جواب گفتم: برای اینکه فرماندهان ضعیف عمل می‌کنند و کار لجستیکی هم فشار زیادی دارد. بسیاری از وسایل که پیش از انقلاب و بعد از آن خریداری شده با ادوات و تجهیزاتی که وارد آبیگ می‌شوند، از نظر شکل و اندازه‌ی بسته‌بندی با دارایی‌ها مغایرت دارد، مثلاً به جای این خودکاری که خریداری شده بود اصلاً خودنویس یا مداد آمده است.

این گونه موارد می‌تواند مغایرت‌هایی را به صورت ناخواسته در موجودی انبارها به وجود بیاورد. دربارهٔ اقلام مخابراتی و الکترونیکی، آن دیودهای کوچک و ترانزیستورها این اتفاقات و مغایرت‌ها زیاد اتفاق می‌افتد. دربارهٔ اقلام اردنانس هم این مغایرت‌ها به شکل دیگر امکان‌پذیر است. در یکی از محموله‌های قطعات یدکی خودرو ایفا که از آلمان شرقی ارسال شده بود به دلیل بسته‌بندی نامناسب، سیلندرها زنگ زده بودند و به علاوه قطعات ناهمگون بودند. بنابراین با مطالبی که گفتم، آمادگاه آبیگ نیاز به یک بازنگری در اقلام و ادوات داشت و باید دربارهٔ آن اقدامی می‌شد. از این موضوع دو هفته‌ای گذشت. مرحوم صیاد شیرازی مرا احضار کردند و گفتند که فرماندهی آبیگ را باید به عهده بگیرم.

به ایشان با دوستی که بین ما در روند کار به وجود آمده بود، گفتم: آن قدر که تمایل به خدمت در منطقه دارم، تمایلی به خدمت در خارج از منطقه عملیاتی ندارم. کار در محیط‌های همچون آبیگ که نیروهای پنج آمادگاه در آن جمع شده‌اند و در این شرایط جنگی در محیطی بی‌دغدغه خدمت تقریباً راحتی داشته‌اند، با روحیات من که در کارم کمی جدی‌تر برخورد می‌کنم و به نظم و انضباط اهمیت زیادی می‌دهم، سازگار نیست و ممکن است برای کسانی که تاکنون گونه‌ی دیگری خدمت کرده‌اند کمی مشکل‌آفرین باشد.

گفتند: با همهٔ دلایلی که آوردید باید این مسئولیت را بپذیرید.

گفتم: ممکن است دخالت‌های بی‌جایی در این کار بشود؛ ولی ایشان بار دیگر با تأکید از من خواستند که به آبیگ بروم و تکلیف اقلامی بلا تکلیف را

روشن کنم. به من گفتند هر کس هم خواست در کار شما دخالت بکند، بگویید صیاد شیرازی دستور داده‌اند.

مسئولیت من در آمادگاه دزفول تا آبان ماه سال ۱۳۶۰ به طول انجامید و من در این دوره‌ی سخت و بحرانی لحظاتی را تجربه کردم که در میان تمام لحظات عمرم از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است. به این دوره‌ی خدمتم در منطقه‌ی جنگی می‌بالم که توانستم به عنوان یک نظامی، متعهد به ملت و میهنم بر پایه‌ی اعتقاداتم، مسئولیت سنگین تدارکات یگان‌هایی را که تجهیز و تدارک آن‌ها با آمادگاه دزفول بود، تا آنجا که در توان داشتم به خوبی به انجام برسانم و باز خدایم را برای این توفیق شکرگزارم. در این مدت عملیات‌های عمده‌ای که انجام شد، کم از شاهکار نداشت. سد کردن حمله‌ی ارتش عراق آن هم در شرایطی که نیروی ارتش ما تحلیل رفته بود و دنیای استکباری که با ناخرسندی از پیروزی انقلاب اسلامی، عراق را در این تهاجم و تجاوز آشکار همراهی و حمایت می‌کرد و بسیاری دلایل و حجت‌های ریز و درشت، حکایت از عظمت کاری داشت که ارتش ایران تقریباً با دست خالی و توانی ناچیز اما با توکل به خدا و همراهی ملت توانست به این مهم جامه‌ی عمل ببوشاند. تدبیر تیمسار خزایی و فرمانده‌ی لشکر ۲۱ برای انتقال تیپ ۲ لشکر ۲۱ به منطقه‌ی رقابیه که در آن شرایط فاقد نیروی نظامی بود، یکی از عواملی بود که جلوی پیشرفت سریع عراق را گرفت.

اما شروع مسئولیتم در آمادگاه آبیک نیز متفاوت بود. پس از ورودم به آبیک به جای اینکه در دفتر فرماندهی آمادگاه حضور پیدا کنم، رفتم در شعبه دریافت آمادگاه آبیک نشستم.

ماجرای موشک / ۱۰۷

یک سال و دو ماه فرمانده آبیگ بودم و در این مدت با کمک همکارانم اوضاع آمادگاه را سرو سامانی دادیم. افسران همکاری کردند و ما هم سازمان‌دهی کردیم و مأموریت را به سرانجام رساندیم. این دوره هم که سرآمد به فرماندهی لجستیکی انتقال یافتم و حدود ۳، ۴ ماه بعد به فرماندهی پشتیبانی منطقه ۱ منصوب شدم.

جابه‌جایی

اواخر سال ۶۲، قرار بر این بود که تعدادی از واحدهای مستقر در شمال‌غرب را برای آمادگی جهت عملیاتی که بنا بود در آینده‌ای نزدیک در جنوب به اجرا درآید، به منطقه جنوب جابه‌جا کنیم و در عوض گردان‌های قدس جایگزین آن‌ها در شمال‌غرب شوند. پشتیبانی منطقه یک در این جا به جایی نقش ویژه‌ای داشت و این حمل‌ونقل سنگین، چنان‌چه تنها با تکیه بر خودروهای یگان‌ها صورت می‌گرفت شاید به کندی و در مدت زمان طولانی به انجام می‌رسید، ولی با کمک و حمایت پشتیبانی منطقه ۱ در زمانی مناسب و با حداقل صدمات و خسارات که در نقل و انتقالاتی چنین سنگین ناگزیر است انجام شد. در این مأموریت فرماندهی ترابری و اعتبارات نیز حضور داشتند. سرانجام بعد از آن همه تدارکات و رفت و آمدها و اضطراب و دلهره، عملیات خیبر به اجرا درآمد و هنگامی که التهاب عملیات و هیجان ناشی از آن فروکش کرد دوباره احضار شدم.

بعد از عملیات خیبر از من دعوت کردند که در جلسه‌ای که فرماندهان عالی رتبه هم حضور داشتند شرکت کنم. جلسه در کانکس بزرگ و مرتبی تشکیل شده بود و خیلی هم شلوغ بود. شهید صیاد شیرازی در آن جلسه خیلی به من اظهار لطف کردند. تلاوت قرآن که تمام شد متوجه شدم که این جلسه

یکی از دلایل تشکیلیش، انتقال من به جایی دیگر است. آهسته در گوش شهید صیاد گفتم: قربان منظور از تلاوت این چند آیه غیر از این است که من بروم و فرمانده پشٹیپانی منطقه یک بشوم؟ شهید صیاد با لبخندی حاکی از رضایت نگاهی به من کرد و گفت: بایندریان، همین نکته‌سنجی تو، صحتی است بر انتخاب من. این صمیمیت و رفاقت عمیق بین من و آن مرد بزرگ ایجاد شده بود و فکر می‌کنم فصل مشترک آن هم دلسوزی‌ای بود که هردوی ما به سازمان ارتش و انجام وظیفه داشتیم. در سمت غرب هنوز آمادگاه چهار تشکیل نشده بود و محدوده مسئولیت پشٹیپانی منطقه ۱ از مهران تا کلاشین بود. من در ۱۵ یا ۱۶ اسفندماه سال ۱۳۶۲ فرماندهی پشٹیپانی منطقه ۱ را بر عهده گرفتم. در طول ۴ سالی هم که این مسئولیت را بر عهده داشتم تمام تلاشم را کردم که از اصولی که در کار به آن معتقد بودم عدول نکنم و در مجموع از این ۴ سال خدمتم در غرب نیز بسیار راضی‌ام.

لجستیک

لجستیک در اصل به مفهوم مجموعه‌ای از فعالیت‌ها شامل امور کارگری، حمل و نقل، امور مهندسی، ساختمان، تعمیر و نگهداری، آمداد و تخلیه و بستری مجروحین می‌باشد. ولی این بدان معنی نیست که سایر یگان‌ها در این امر دخیل نباشند، چرا که از ابتدا تا انتهای فعالیت‌های لجستیکی یا فرماندهی لجستیکی در جنگ و صلح از برآورد و طرح‌ریزی، تهیه، نگهداری و توزیع شروع می‌شود و تا آمادگاه‌های صحرائی ادامه می‌یابد. از آمادگاه‌های صحرائی به جلو همه این وظایف که گفتم به فرماندهی پشتیبانی لشکرها محول می‌شود. سیر این جریان‌ها از آمادگاه‌ها به مرکز منطقه، به عهده فرماندهی پشتیبانی مناطق است. فرماندهی لجستیکی در گذشته شامل تعدادی اداره بود. اداره سررشته‌داری، اردنانس، مهندسی و مخابرات که هرکدام یک رئیس اداره با محل سرلشکری و یک ستاد داشتند که خود این ستاد، دوائر کنترلر، پشتیبانی، حسابداری، تهیه و خرید و انبار داشت و هر اداره‌ای از یک تا چند آمادگاه در اختیار داشتند.

در حدود سال‌های ۵۲-۱۳۵۱، این آمادگاه‌های متعدد که زیر نظر اداره‌های خود فعالیت می‌کردند، در یک آمادگاه اصلی و عمومی در منطقه آبیک متمرکز شدند و نام آمادگاه آبیک بر آن گذاشته شد. همه تعمیر و نگهداری‌ها هم در

فرماندهی تعمیر و نگهداری لجستیکی متمرکز شدند. بنابراین در سازمان جدید، معاونت آماد شامل کلیه آمادها در آمادگاه آبیک و چند آمادگاه صحرایی گردید. تعمیر و نگهداری هم در معاونت تعمیر و نگهداری متمرکز شد. لجستیک از نظر آماد مسئول تهیه همه آمادها بود.

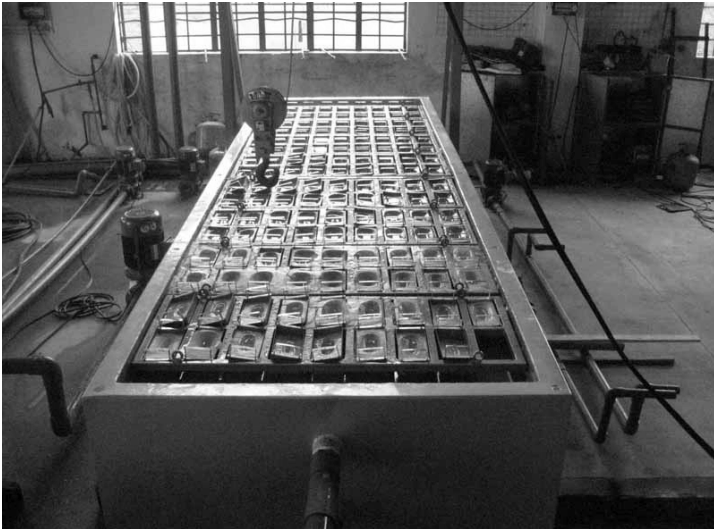
پشتیبانی مناطق نقاط آمادی در جلو داشتند. برای مثال پشتیبانی منطقه ۱ بیش از ۲۰ نقطه آمادی داشت که خودروها آماد را روز به روز به این نقاط آمادی می‌رساندند و نمایندگان یگان‌ها به این نقاط می‌آمدند و برابر جیره، آمادهايشان را تحویل می‌گرفتند و می‌رفتند.

یخ و گرما

با توجه به فصل گرمای معروف در خوزستان و حرارت زیاد منطقه که در بیابان‌های آن در تابستان گاهی به شصت درجه و بیشتر هم می‌رسید، یکی از وظایف آمادگاه‌ها تهیه یخ برای یگان‌ها بود. این کار را آمادگاه‌ها از طریق بستن قرارداد با کارخانه‌های یخی که در شهرهای اطراف همچون بروجرد، خرم‌آباد و یا پلدختر وجود داشتند، مصرف یخ را تأمین می‌کردند. در اوایل جنگ متوجه شدیم این کارخانه‌ها در تأمین یخ برای محورهایی چون اهواز، دزفول و شوشتر توانایی لازم را ندارند. این مورد را با فرماندهی لجستیکی آن وقت مرحوم سرهنگ کوچک دهقان در میان گذاشتم، و ضرورت تأسیس یک کارخانه یخ برای ارتش در این منطقه را به ایشان گوشزد کردم. بلافاصله تلفن را برداشت و چند تلفن به این طرف و آن طرف زد. بعد رو به من کرد و گفت: به تازگی دو کارخانه یخ از خارج وارد شده. با تلفن‌هایی که زدم هماهنگی‌های لازم را به عمل آورده‌ام و از این به بعد سرعت عمل و زرنگی شما را می‌طلبم که چگونه این کارخانه‌ها را برای ارتش فراهم کنید. هزینه آن را من تأمین می‌کنم، شما پیگیری بکنید و ادامه داد آیا می‌توانید این کارخانه‌ها را نصب و راه اندازی کنید؟

گفتم: بله.

راه افتادم تا از این فرصت پیش آمده کمال استفاده را برای به دست آوردن این دو کارخانه بنمایم. اوایل بهمن ماه بود. این دو کارخانه یخ را شرکت دورینگ از آلمان شرقی خریده بود. به دفتر آن شرکت در تهران خیابان زهره، میدان هفت تیر مراجعه و با مسئولین شرکت در این رابطه گفتگو کردم. آن‌ها به من گفتند که یکی از این دو کارخانه را به مبلغ ۲۰۵ هزار دلار همراه با تمام قطعات یدکی و قالب‌های یخ به اداره کشاورزی قوچان فروخته‌اند. با گفتگویی که از همان شرکت تلفنی با مسئولان کشاورزی قوچان کردم، قرار شد تا کارخانه را تمام و کمال برای کمک به پشت جبهه، تحویل ارتش بدهند و کارخانه دوم هم که هنوز در راه بود با مسئولین شرکت به توافق رسیدم و قرار شد تا به محض ورود، از همان مسیر به دزفول برده شود.



شمایی از یک کارخانه یخ سازی قالبی

در شمس آباد دزفول، سوله‌ی خیلی بزرگی بود که به اداره کل برق استان خوزستان تعلق داشت و تعمیرات تجهیزات برقی را در آن انجام می‌دادند. از طریق گفتگو با آقای مهندس کیانی- رئیس اداره برق استان خوزستان، هماهنگ کردیم و سوله را با محوطه‌اش تحویل گرفتیم. در این سوله که مساحتی در حدود دو هزار مترمربع داشت اولین کارخانه یخ را نصب و راه‌اندازی کردیم و این کارخانه از فروردین ماه سال بعد توانست به تولید برسد. شروع به کار دومین کارخانه یخ کمی دیرتر شد. این کارخانه‌ها معروف به کارخانه یخ چهل تنی بودند. چهل تن یخ را که بر قالب‌های بیست کیلویی تقسیم کنیم، در ۲۴ ساعت در خوزستان دو هزار قالب یخ در این کارخانه آماده می‌شد و در شرایط استاندارد و با قالب‌های ۲۴ کیلویی، این مقدار به ۱۶۰۰ قالب می‌رسید. با

آموزش نفرات و اختصاص کارندهای فنی به این دو کارخانه، تولیدات آنها یک مقداری از نیازمندی جبهه یعنی محور عین خوش - رقابیه را تأمین می‌کرد. بعد از آن مشکل تأمین یخ برای اهواز بود که از ملاثانی و این طرف و آن طرف تأمین می‌شد. زمانی که گرما رو به کاهش گذاشت، فرماندهی لجستیکی دو کارخانه یخ متحرک از آلمان شرقی خریداری کرد و در اختیار ما گذاشت. یکی از این دو کارخانه را در دشت آزادگان مستقر کردیم که بازدهی خوبی هم داشت. ۸ کارخانه یخ دیگر هم در ورودی اهواز در مقر امیرالمؤمنین نصب شد و به پیمانکار داده شد.

بعدها با مطالباتی که از وزارت دفاع داشتیم و آنها را پیگیری کردیم، ۴۰ دستگاه کارخانه یخ، مدل آلمان شرقی خریداری و در جنوب نصب شد، بعدها هم طی مذاکراتی که با صنایع دفاع کردیم، حدود ۲۰ تا ۲۵ دستگاه کارخانه یخ‌سازی تأمین و در غرب، گیلانغرب، پل ماهی، صالح‌آباد، ایلام، سه راهی سومار و ایوان، نصب گردید که خریداری و نصب آنها را صنایع مکانیک صنایع دفاع انجام داد و از نظر لجستیکی ما بهره برداری کردیم.

در منطقه غرب از نظر یخ و تدارک آن در سال دوم و سوم جنگ تقریباً بی نیاز شده بودیم. این بی‌نیازی از نظر تأمین و تهیه یخ در مناطق عملیاتی، ضروری بود، چون کرایه‌ی کانکس‌هایی که برای حمل یخ اجاره می‌شد، خیلی بیشتر از قیمت یخ بود و هزینه زیادی را به پشتیبانی تحمیل می‌کرد. مشکل دیگری که پیش از این وجود داشت این بود که کارخانجات مشخصی که اوایل جنگ برای تأمین یخ با آنها قرارداد می‌بستیم به علت هجوم مردم مهاجر و

عشایر و تقاضای مضاعفی که به وجود می‌آمد، به ناچار به جای ۲ شیفت، ۳ شیفت کار می‌کردند، و با این حجم کار، استاندارد ۲۴ کیلو برای هر قالب یخ محقق نمی‌شد، و قالب‌ها حدود هفده، هجده کیلو می‌شدند که گرما و آب شدن این قالب‌های کوچک نیز باعث می‌شد در نهایت آنچه برای مصرف رزمندگان به دستشان می‌رسید خیلی از آنچه در آمار خرید در نظر گرفته می‌شد کم‌تر باشد. نیروی زمینی با این اقدامات که در حین جنگ به عمل آورد به خودکفایی رسید و هم اکنون هم بعد از گذشت سال‌ها این کارخانه‌ها هنوز به فعالیت خود ادامه می‌دهند.

در مورد غرب، گرما مانند جنوب نبود و معضلات خوزستان را نداشت. آن زمان که در غرب کارخانه یخ نداشتیم، ارتش کانکس‌هایی آلومینیومی در اختیار داشت که پوشش خوبی داشتند. با بنزهای ۲۶۲۶، یخ را طوری شبانه بارگیری می‌کردند که هم از نظر زمانی امنیت را برای خودشان تأمین کرده باشند و هم صبح قبل از شروع گرما به محل تخلیه برسند.

به این ترتیب ما در نقاط آمادی یخ را فقط برای یگان‌هایی که در خط مقدم حضور داشتند تأمین می‌کردیم و البته سایر قسمت‌ها از جمله یگان‌های سپاه نیاز به یخ داشتند مستقیماً آن را از کارخانه تهیه می‌کردند. خودروهای یخچال‌دار بزرگ یخ را از کارخانه به نقاط آمادی می‌آوردند و از این نقاط، ماشین‌های گردان‌ها و قرارگاه‌ها یخ را برابر سهمیه تحویل گرفته و به یگان‌های خود می‌بردند.

نان داغ

در شروع جنگ پشتیبانی منطقه ۳ مسئولیت پشتیبانی آبادان و خرمشهر را به عهده گرفت. نان را با قطار از تهران می‌آوردند. نان بربری و مشابه آن را در داخل پلاستیک بسته بندی می‌کردند. اما پس از طی این مسافت نان‌هایی که می‌رسید، به دلیل بیات شدن و گاهی اوقات گرمای زیاد و در نتیجه کپک زدن قابل استفاده نبود.

همان روزها فردی به نام آقای هاشمی در رفسنجان، تنور صنعتی ابداع کرده بود. این تنور به شکل حرارت مرکزی و دوار کار می‌کرد و دو نفر بیشتر خدمه نداشت، تنور ابداعی نان لواش را با کیفیت خوبی تولید می‌کرد. این ابداع می‌توانست در امر تهیه و توزیع نان در مناطق و یگان‌ها تحولی ایجاد کند و به همین دلیل با این مبتکر رفسنجانی وارد مذاکره شدیم. پس از توافقاتی که با او داشتیم، قراردادی را برای خرید با او منعقد کردیم و پشتیبانی‌های مناطق به این نانوایی‌ها مجهز شدند. حتی در همان موقع بعضی از واحدها هم از این نوع دستگاه که به تکنو پخت معروف شده بود خریداری کردند. لشکر ۲۱ حمزه ۲ دستگاه خریداری کرده بود و یکی از آن‌ها را در دوکوهه جایی که ما هم از این دستگاه نصب کرده بودیم، مستقر کرده بودند. بیشتر واحدها از این روش برای تهیه نان استقبال کردند، چرا که می‌توانستند نان تازه به نیروهایشان برسانند. به

علاوه، این دستگاه‌ها از نظر طبخ ساده و سریع‌تر بود و نان با این روش زودتر آماده می‌شد و سربازان هم برای خوردن آن تمایل بیشتری نشان می‌دادند.



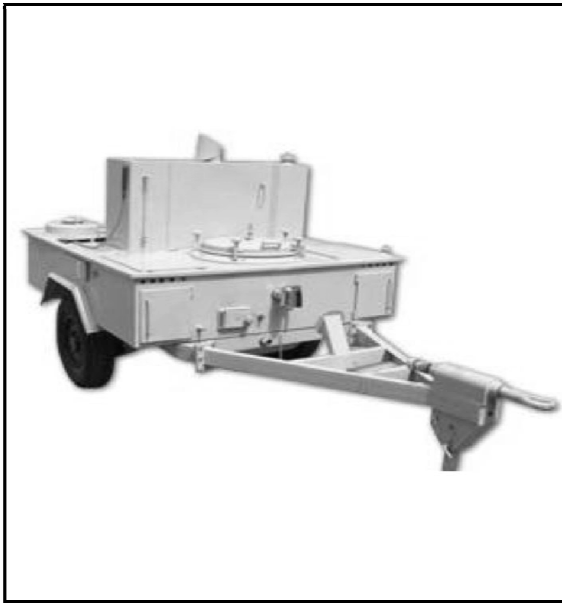
نمونه ای از دستگاه صنعتی پخت نان

آشپزخانه صحرایی و غذای گرم

درباره آماد طبقه ۱ بحث آشپزخانه‌های صحرایی را داشتیم. آشپزخانه صحرایی قبل از انقلاب جزو اقلام سازمانی یگان‌ها بود، اما نحوه استفاده و کارایی آن مطلوب نبود و یگان‌ها از کیفیت غذایی که با این آشپزخانه‌ها طبخ می‌شد راضی نبودند. یگان‌ها و مسئولان آشپزخانه‌ها تمایل داشتند برای تهیه غذا دیگ و فر داشته باشند. برای اینکه این مشکل را مرتفع کنیم با کارخانجات مکانیک سازمان صنایع دفاع، قراردادی منعقد کردیم و در سال‌های دوم و سوم جنگ بود که این کارخانجات تعداد زیادی آشپزخانه صحرایی تولید کردند. این آشپزخانه‌ها می‌توانستند در حمل‌ونقل و جابه‌جایی‌ها و در حال حرکت طبخ غذا را انجام دهند ولی از آنجا که نمی‌شد در حال حرکت گلیسیرین را در حالت طراز نگه داشت، بنابراین یا دیگ می‌سوخت یا کیفیت پخت غذا خوب در نمی‌آمد. به همین دلیل به یگان‌ها دستور داده شد تا از این آشپزخانه‌ها فقط در عقبه یگان‌ها و در حالت ثابت استفاده کنند و از این به بعد همه آشپزخانه‌های صحرایی در عقبه یگان‌ها فعال شد.

سال ۱۳۶۹ که با امیر حسنی سعدی برای بازدید به غرب رفته بودیم، از مهران از جاده‌ی مرزی به طرف نفت‌شهر آمدیم و در آنجا به بازدید ژاندارمری رفتیم. ستوان یکمی از ژاندارمری به ناهار دعوتمان کرد، پذیرفتیم و گفتیم در

کنار این رزمنده ژاندارمری، نان و پنیری می‌خوریم. برخلاف انتظار ناهار برای ما برنج و خورشتی که خوب طبخ شده بود مهیا کرد و وقتی از او پرسیدم که چطور غذای به این خوبی طبخ کرده، گفت با کمک آشپزخانه صحرایی این غذا را آماده کرده است. این مسئله یعنی تهیه غذای گرم به جای استفاده از غذای آماده و کنسرو در کل مناطق از اهتمام خاصی نزد فرماندهان برخوردار بود و جزو یکی از وظایف اصلی برای آن‌ها محسوب می‌شد.



نمونه‌ای از یک آشپزخانه صحرایی

برای دسر سربازان نیز بودجه خاصی در نظر گرفته شده بود که ابتدا این بودجه برای هر سرباز یک تومان بود و بعد از مدتی به سه تومان افزایش پیدا

کرد. بیشتر مواقع این دسر در خود منطقه از کشاورزان خریداری می‌شد. معمولاً هر پانزده روز یک بار این خرید دسر انجام می‌شد و در اختیار سربازان قرار می‌گرفت که در سنگرها نگهداری و به تدریج مصرف می‌کردند. در تابستان بیشتر آب لیمو و هندوانه به عنوان دسر خریداری می‌شد. هندوانه را از جنوب و بیشتر از دزفول و آب لیمو را از شیراز و حبوبات را به‌طور کلی از مراغه و آذرشهر و در مقادیر زیاد به صورت فله خریداری می‌کردیم. سیب‌زمینی را هم در مقادیر زیاد ۱۰۰، ۱۵۰ و ۲۰۰ تن از همدان و اردبیل تهیه می‌کردیم که بتواند نیاز کل مناطق را پوشش دهد.

ما برای اینکه غذای گرم را در مقدم‌ترین خطوط نبرد به دست سرباز برسانیم، خیلی تلاش کردیم و این یکی از اسناد افتخار لجستیکی در طول هشت سال جنگ تحمیلی است. خود من خیلی برای انجام این کار وقت گذاشتم و مسئولیت قبول کردم. سعی ما بر این بود که سرباز غذای گرم بخورد چرا که به این امر واقف بودم که نیروهای ما در جبهه‌ها بیشتر از قشر جوانان بودند و میانگین سنی آن‌ها بیشتر بین هجده تا ۲۵ سال دور می‌زد، در این سنین اگر در روز، ۴ یا ۵ وعده پشت سر هم غذاهای سرد و کنسرو اختصاص پیدا کند، هم باعث کاهش وزن می‌شود و هم دلزدگی از غذا به وجود می‌آورد. بنابراین برای یگان‌ها برنامه غذایی می‌نوشتیم. البته انتظار هم نداشتیم که این برنامه‌ی غذایی موبه مو رعایت شود، چون بعضی مواقع ممکن بود آماد به موقع نرسد یا به‌طور کلی نرسد، علت هم این بود که بیشتر اقلام آمادی که تهیه می‌کردیم مواد فاسدشدنی بودند. روی همین اصل مثلاً در کرمانشاه سردخانه داشتیم، گوشت را

که بنا بر سهمیه می‌گرفتیم با کامیون یخچال‌دار به نقاط آمادی حمل می‌کردیم و سهمیه هر یگانی هم مشخص بود. مرغ را هم همین‌طور به صورت سهمیه‌ای در اختیار یگان‌ها قرار می‌دادیم، سبزیجات، سیب‌زمینی، پیاز، لیموآمانی، هویج و... را که در نقاط فراوان بود برابر آمار گردان به گردان می‌آمدند و سهمیه‌ی خود را می‌گرفتند.

از آنجا که این تدارکات باید به صورت مستمر ادامه می‌یافت و استمرار آن نیاز به کنترل و نظارت داشت، این نظارت و کنترل در پشتیبانی لشکر صورت می‌گرفت. فرماندهان رده‌های مقدم هم در این امر نظارت داشتند، ما هم به عنوان فرماندهان لجستیک از نظر کلی این امور را نظارت می‌کردیم، به آشپزخانه‌ها سرکشی می‌کردیم و اگر کمبودی وجود داشت آن را یادداشت می‌کردیم و دستور می‌دادیم تا در کم‌ترین زمان ممکن آن کمبود جبران شود. این یکی از افتخارات لجستیک در دوران دفاع مقدس است که توانست با همه‌ی دشواری‌ها برای حفظ روحیه‌ی نیروها و به دنبال آن توان رزمی آن‌ها، غذای گرم را حتی در عملیات به نیروها برساند.

در مورد آماد طبقه‌ی یک، ارتش عراق مثل ما عمل نمی‌کرد، اینکه در ارتش ایران روی تهیه‌ی غذای گرم برای نیروها برنامه‌ریزی می‌شد، در مقابل در ارتش عراق وضع گونه‌ی دیگری بود و ارتش عراق غذای نیروهایش را بیشتر به صورت کنسرو تأمین می‌کرد. همان‌طور که قبلاً هم گفتم، تغذیه یکی از مواردی است که روحیه‌ی نفرت را اعم از افسر، درجه‌دار و سرباز در جبهه بالا می‌برد و یک تغذیه‌ی متنوع و سالم در فرد اثرات روانی مثبت می‌شود.

آمادگاه آبیگ

آبیگ یک آمادگاه اصلی است، یعنی همه تولیدات داخل که خریداری می‌شد، همه وسایل که از خارج خریداری می‌شد و همه آنچه که در ارتش به دست یگان رزمی می‌رسید، ابتدا باید به این آمادگاه وارد می‌شد. آمادگاه آبیگ این اقلام را دریافت می‌کرد، اعلام وصول می‌کرد و از طریق فرمانده ارشد که در معاونت آماد فرماندهی لجستیک مستقر بود، طرح تقسیم برابر نیازمندی‌های آمادی به یگان‌ها ارسال یا تحویل می‌شد. همه قطعات یدکی، اردنانس، مخابرات، مهندسی، از جمله اقلام عمده از آبیگ پشتیبانی می‌شدند.

اقلام عمده در آن زمان شامل توپ و لوله‌های توپ که از خارج تهیه می‌شد و خمپاره‌اندازها که ساخت داخل بود. همه این اقلام در پارک ۸۱ یا ۸۲ در معاونت آماد که یک مدیریت اقلام عمده داشت، تحویل گرفته می‌شد، این مدیریت هم اقلام دریافتی را طبقه‌بندی می‌کرد و بر اساس طرح تقسیم که از رده‌ی بالا می‌آمد، آن‌ها را به یگان‌های رزمی و یا پشتیبانی مناطق می‌فرستاد. هر یگان عمده و تمام پشتیبانی‌های مناطق در آبیگ یک نماینده داشتند. به محض مشخص شدن طرح تقسیم اقلام، به این نمایندگان ابلاغ می‌شد که برای دریافت آن‌ها اقدام کنند. این اقلام ممکن بود نو، خرید داخل یا خرید خارج باشند، حتی ممکن بود اقلام بازسازی شده یا خودروهای جمع‌آوری شده باشند

که در مرکز بازسازی تهران تعمیر یا بازسازی شده بودند، ولی در روند تعمیراتی، نفربر، تانک، توپ و تجهیزات تعمیری به طور معمول و الزاماً به یگانی که آن را برای تعمیر فرستاده بود، برنمی‌گشت. منظورم این است که در سیستم تدارکاتی وقتی یک یگان خودرو یا وسیله‌ای را رده‌ی پنج و غیرقابل استفاده تشخیص می‌داد، از آمار آن یگان کسر می‌شد، بعد که این وسیله بازسازی یا نوسازی می‌شد، به آمادگاه آبیک ارسال می‌گردید و بر مبنای نیاز آن زمان یگان‌ها در طرح تقسیم اقلام به یگانی که به آن نیاز داشت اختصاص پیدا می‌کرد. آمار تمام این اقلام، اینکه هر یگان برابر جدول تجهیزات چه مقدار یا چه تعداد از یک وسیله باید در اختیار داشته باشد، موجودی یگان‌ها از این حیث، همچنین تقدم و تأخر یگان‌ها را از نظر اولویت اختصاص اقلام، همه این اطلاعات ارزشمند در معاونت لجستیکی، البته در محدوده‌ی نیروی زمینی وجود داشت.

مثلاً در عملیات بیت‌المقدس خوب به یاد دارم که پیش از عملیات برای اینکه یگان‌ها در معذورات قرار نگیرند و دچار کمبود نشوند، کل اقلام عمده بین یگان‌های عمل‌کننده توزیع شد. این مسئله برابر طرح تقسیم معاونت لجستیکی نیروی زمینی انجام شد و البته یک شارژ انبار هم در کنار آن در نظر گرفته شده بود.



سرهنگ بایندریان در حال بازدید از نیروهای پادگان آبیگ در مراسم صبحگاه

آماد طبقه ۲

آن طور که من به خاطر می‌آورم در اوایل جنگ شاید دو سه مرحله خرید اورکت از خارج داشتیم، و پس از آن دیگر یادم نمی‌آید که آماد طبقه ۲، مثل پوشاک و تجهیزات انفرادی رزمی را از خارج تهیه کرده باشیم.

اوایل جنگ هم یک سری لباس‌های هشت تکه‌ی سبز رنگ، مربوط به خریدهای قبل از انقلاب، در انبارها موجود بود که آن را بین نیروهای کادری که در جبهه‌ها حضور داشتند تقسیم کردیم. ولی عمده آمادهای طبقه دو را در داخل کشور تهیه می‌کردیم. مثلاً پوتین را از کفش ملی می‌گرفتیم، ده دلار ارز می‌دادیم و مابقی را به ریال پرداخت می‌کردیم. دو سه کارخانه پوتین تولید می‌کرد. جوراب را نیز همین‌طور با کارخانه جوراب‌بافی قرارداد می‌بستیم و جوراب می‌گرفتیم. در مورد لباس زیر هم همین‌طور با منابع داخلی قرارداد می‌بستیم، تهیه می‌کردیم و به سرباز تحویل می‌دادیم.

در خیابان خواجه نظام‌الملک یک کارگاه خیاطی داشتیم که تابع پادگان آبیک بود. نزدیک به ۴۰۰ نفر کمی بیشتر یا کم‌تر نیرو در اختیار داشت. این کارگاه یکی از خدمات بزرگی بود که در دوره جمهوری اسلامی تحقق پیدا کرد و نیروی زمینی هم در دوره تصدی تیمسار ریاحی همت به خرج داد و ایشان هم

به این مسئله کمک زیادی کرد. این ۴۰۰ نفر کارمزدی بودند، آمدیم برای این ۴۰۰ نفر فرم‌هایی تهیه کردیم که این‌ها را استخدام رسمی بکنند، تعدادی از آن‌ها سنشان بالا رفته بود. من یک روز خدمت ایشان رسیدم و گفتم: با استخدام رسمی این ۴۰۰ نفر از بستن قرارداد با پیمانکارانی که از صداقتشان در کار برای انجام به موقع تعهدشان و نزدن از کار و یا خلاف قرارداد عمل کردن آن‌ها نگرانیم آسوده می‌شویم. ۲ راه کار به ایشان پیشنهاد کردم؛ یکی اینکه این ۴۰۰ نفر را که مردمان سخت‌کوش و مستضعفی هستند، استخدام کنیم، دوم اینکه تعدادی سرباز، از سربازان تک فرزند و امثال آن را زیردست این‌ها بگذاریم که هم از نظر نیروی کار صرفه‌جویی کرده باشیم و هم اینکه از میان این سربازان عده‌ای ممکن است با حرفه‌ای که می‌آموزند در آینده خیاط خوبی از آب درآیند. ایشان با هر دو پیشنهاد من موافقت کردند. من تعدادی از کارگران کارخانه خیاطی را که منازلشان در کرج بود به آبیگ منتقل کردم. در آبیگ، سوله بزرگی مهیا و چرخ خیاطی نیز به اندازه‌ی کافی تهیه کردیم و در آن سوله قرار دادیم. در نتیجه تعدادی از این ۴۰۰ نفر خیاط برش کار، تعدادی هم با کمک این سربازها دوخت کار، دکمه کار و یا دوزنده زیپ می‌شدند، سربازها هم کم‌کم با نحوه کار توجیه شدند. ولی با همه این تلاش‌ها باز مصرف ما بیش از این بود و تولیدات این کارگاه به تنهایی نیاز ما را برآورد نمی‌کرد. ما هم عزممان را جزم کرده بودیم تا این خودکفایی در تهیه پوشاک جامعه عمل بیوشد. در این زمان من معاون آماد فرماندهی لجستیکی بودم. کارگاهی بود به نام پوشاک تهران، اول جاده‌ی آمل که با آن یک قرارداد

بستیم. برای اینکه قضیهٔ دوخت پوشاک نیروی زمینی را به طور کلی حل کنیم به این اندیشه افتادم که می‌توانیم از نیروی زندانیان هم که در زندان هستند برای این قضیه کمک بگیریم.

خیاطی در زندان

با رؤسای چند زندان از جمله قزل حصار، زندان تبریز، زندان کرمان، زندان مشهد و به خصوص زندان اصفهان، مذاکره کردم. با زندان اصفهان، برای دوخت ششصد هزار دست لباس کار قرارداد یک ساله بستیم و خاطرمان جمع بود که این لباس‌ها وقتی تولید شود، پارچه همان پارچه‌ای است که در قرارداد قید شده، کم یا تعویض نمی‌شود، پارچه‌ی مخمل کاشان با بافکار تعویض نمی‌شود و از نظر حسن انجام کار خاطرمان جمع است. آقای مهندس اخوان رئیس زندان چند بار از ما برای بازدید از زندان و نحوه‌ی کار دوخت لباس در آن دعوت کردند و دو سه بار زندان را بازدید کردیم. به چرخ خیاطی نیاز داشتند و ما هم از فرماندهی لجستیکی نیرو نامه‌ای نوشتیم و تأیید کردیم که این‌ها چرخ خیاطی ژوکی می‌خواهند و ارتباط دادیم. از طریق امور زندان‌ها یک اعتباری به این‌ها داده شد و مقداری تنخواه در اختیار زندان گذاشتیم. به این ترتیب توانستند چرخ خیاطی ژوکی تهیه کنند و از آن به بعد دوخت پوشاک مورد نیاز ما را این زندان‌ها به عهده گرفتند. پس از مدتی موافقت نامه‌ای را با رؤسای زندان‌ها منعقد کردیم که از این دستمزدی که بابت دوخت هر دست لباس می‌پردازیم، سی درصد آن به خود زندانی پرداخت شود، چهل درصد آن را به خانواده‌اش بدهند و سی درصد باقی‌مانده، تا زمان آزادی زندانی در صندوق

زندانی پس‌انداز گردد. چون کارمزدی بود و برابر قراردادی هم که با پوشاک تهران بسته بودیم برای هر دست ۴۴ تومان پرداخت می‌شد، بعضی از زندانیان در آن زمان ماهیانه ۲۵ هزار تومان درآمد داشتند. کار خدایسندانه‌ای تحقق یافته بود، چرا که علاوه بر تأمین نیازمندی پوشاک ارتش، به این ترتیب آینده‌روشنی در تأمین معاش برای زندانیان و خانواده‌های آنان فراهم می‌شد. یک بار که برای سرکشی رفته بودم، شهردار و استاندار از من به خاطر این ابتکار در هتل شاه‌عباسی تقدیر کردند و این مسئله برای من و برای نیروی زمینی مایه‌ی مباحثات و افتخار بود. کیفیت بهتر، هماهنگی میزان تولیدات با مصالح مصرفی، عدم تعویض پارچه از یک طرف و تضمین زندگی خانواده‌ی زندانیان و آینده آن‌ها که در نهایت جامعه از آن منتفع می‌شد، همه محاسنی بود که بر این کار و استمرار آن قوت می‌بخشید.

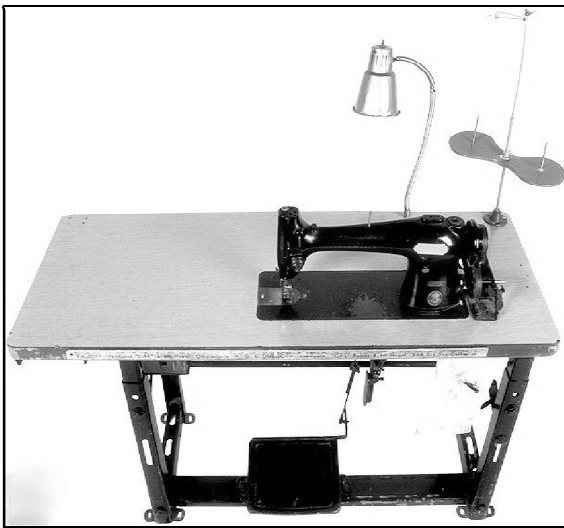
در این سو ما توانستیم با یک برنامه‌ریزی و هدایت نیروی کار، نیاز خود را به پوشاک از وابستگی به خارج از کشور و صرف هزینه‌های بیشتر مرتفع کنیم اما در طرف مقابل ما، ارتش عراق با توجه به اینکه از نظر نیروی کار توان ما را نداشت، در این زمینه کاملاً وابسته عمل می‌کرد. تجهیزات سرباز عراقی و لباس نظامیان عراقی به طور کلی با حمایت شیوخ عرب و دلارهایی که از آن‌ها سخاوتمندانه می‌رسید، تهیه می‌شد. سربازهای عراقی را که می‌دیدید، لباس‌های خارجی داشتند و تجهیزات انفرادی آن‌ها نیز از قبیل فانس‌خه، پوتین، کوله

پشتی، جیب خشاب، کلاه آهنی^۱ و خلاصه هر چیزی که جزو ملزومات یک سرباز است، همه از خارج تهیه می‌شد. در سال ۱۳۶۲ عراقی‌ها با یکی از دلال‌های تسلیحاتی آمریکایی به نام سرکیس سوغ‌نالیان که یک یهودی بود برای خرید بالگرد ارتباط برقرار کردند. بعد از آن ایشان پادرمیانی کرد و ارتباط طرف عراقی را با شرکت پان‌ایست که یک شرکت گُره‌ای- تایوانی بود، برقرار کرد تا بر ایشان لباس بخرند و پوشاک و کوله‌پشتی بدوزند. در اولین قرارداد، عراقی‌ها ۱۸۱ میلیون دلار پول دادند. دامنه‌ی این دلالی‌ها حتی به مشاورین رئیس‌جمهور قبل آمریکا آقای نیکسون هم رسید. جان میشل مشاور نیکسون - رئیس‌جمهور سابق آمریکا- که یک زمانی وزیر دادگستری آمریکا هم بود، نامه‌ای به چائوشسکو رئیس‌جمهور وقت رومانی، نوشت و در این نامه به وی توصیه می‌کند که برای کاهش نرخ بیکاری در کشورش، لباس و پوشاک نظامیان عراقی را تأمین کند. به این ترتیب رومانی در کنار کشورهای دیگری همچون انگلیس، کره، تایلند، تایوان، چین و... قرار گرفت که به عراق، البته در جهت منافع خودشان کمک می‌کردند.

چنانچه خواهیم هزینه جنگ ایران و عراق را برای هر یک از طرفین درگیر محاسبه کنیم، بدون احتساب مهمات مصرفی و جاده‌سازی و ادوات و تجهیزاتی که منهدم شد، در خصوص آنچه که خریداری شده، نسبت خریدهای ما به خریدهای عراق، حتی یک به ده هم نمی‌شود.

۱. کلاه آهنی لفظی عمومی است که برای این وسیله به کار می‌رود ولی درعین حال کلاه آهنی سربازان عراقی از جنس کائوچو و سبک بود.

از گذشته تا انقلاب و حتی در دوران جنگ که مصرف از قاعده خارج شده بود، همیشه آمادگاه‌های ما مملو بود و این وضعیت هم در مورد تجهیزات و هم در مورد نفقات صدق می‌کرد و دارایی قابل ملاحظه‌ای داشتند. از نظر دوخت ملحفه، دستمال، لباس زیر، پیراهن و غیره، پیمانکارانی بودند که با آن‌ها قرارداد بسته می‌شد. همین ساختمان فیش‌آباد که کار فرهنگی در آن انجام می‌شود و قبلاً جزو پشتیبانی منطقه سه بود و بعد فرماندهی مهمات در آن شکل گرفت، طبقه زیر این ساختمان در اختیار پیمانکارانی بود که برای ما ملحفه، دستمال و روبالشی می‌دوختند.



چرخ خیاطی صنعتی

سوخت، آماد طبقه ۳

در مورد سوخت که آماد طبقه ۳ قلمداد می‌شود در طول جنگ هیچ‌گاه به مشکل برخوردیم. این امر از آنجا ناشی می‌شد که سیستم لجستیکی که در نیروی زمینی حاکم بود، به گونه‌ای عمل می‌کرد که تأمین سوخت یگان‌ها در آن قواره و چهارچوب، دچار مشکل نشود. در منطقه که بودم در جریان روند مناسب سوخت‌رسانی به یگان‌ها قرار داشتم. بعدها که به فرماندهی لجستیکی منتقل شدم و در جلسات شرکت می‌کردم بیشتر در خصوص هماهنگی‌های موجود میان ارتش و شرکت نفت وقوف پیدا کردم. البته این هماهنگی قبل از ورود من به فرماندهی لجستیکی وجود داشت. در شرکت نفت ستادی به نام ستاد سوخت تشکیل شده بود. آقای ملوک‌پور یکی از مسئولان آن زمان که خیلی آدم دلسوزی بود، به خاطرمانده است. از نیروی زمینی هم نماینده‌ای در این ستاد داشتیم به نام امیر پولاد که از مدیریت آماد معاونت لجستیکی نزاچا در آنجا حضور می‌یافت. و از سازمان‌های مختلف در این ستاد حضور داشتند و بسیار هم جدی مسئله را پی‌گیری می‌کردند. یگان‌ها در منطقه عملیاتی سوختشان را از شرکت نفت استان می‌گرفتند. این شرکت سوخت مورد نیاز ما را گاه با وسایل ترابری خودش می‌آورد و گاه ما خودروی تانکر سوخت می‌فرستادیم و سوخت می‌گرفتیم. در اوایل جنگ وسایل حمل سوخت ما از نظر تعداد کافی نبود، تا

اینکه کارخانه بنز خاور و وزارت صنایع شروع به ساخت تانکر کوچک ۹۱۱ و خودروهای ۲۶۲۴ هم به عنوان نفت‌کش، هم تانکر آب و هم ۹۱۱ نفربر کردند و ما به جای مطالباتی که از وزارت دفاع داشتیم، از این دست خودروها دریافت کردیم و خیلی هم به موقع و به جا توانستیم حقوق نزا را از وزارت دفاع بگیریم.

همان‌طور که گفتم از سال‌ها قبل نیروی زمینی مسئله‌ی تأمین سوخت را حل کرده بود. سال ۶۶ به وسیله این ستادها در مناطقی که نمایندگانی در آن داشتیم، ارتباط با شرکت‌های نفت استان‌ها را برقرار می‌کردیم. در کرمانشاه که آقای موسوی رئیس شرکت نفت بود، افسری داشتیم که به عنوان نماینده ما با او تماس داشت. این نماینده، نیاز ما را به ستاد استان اعلام می‌کرد و ستاد استان نسبت به تأمین نیازمندی ما اقدام می‌نمود.

ستاد استان کرمانشاه به دلایلی غیرفعال شد و به همین خاطر یک مدتی کرمانشاه البته نه به طور کامل از گردونه سوخت‌رسانی خارج شد، بنابراین وقتی تانکرهای سوخت می‌آمدند، آن‌ها را روانه‌ی مناطق آماد طبقه سه در سومار، ایلام و گیلانغرب و مثلاً در تنگ‌حاجیان، نزدیک پل کفگیر می‌کردیم و سوخت را در آنجا تخلیه می‌کردند. در نتیجه خودروهای ما همواره سوخت داشتند و کمبودی از این جهت نداشتیم. گاهی که پشتیبانی‌های لشکرها که سهمیه‌ی سوخت آن‌ها کم‌تر بود، با کمبود سوخت مواجه می‌شدند، از شرکت نفت تقاضا می‌کردیم که سوخت را در آنجا تخلیه کنند. از این نظر واقعاً شرکت نفت و مدیران و کارکنان آن همکاری بسیار خوبی داشتند. به خصوص در زمان عملیات، که نیاز بود خط تدارکاتی موقت پشت سر یگان‌های عملیاتی داشته

باشیم، با هماهنگی قبلی سوخت مورد نیاز به نقاط آمادی طبقه‌ی سه پشتیبانی مناطق انتقال داده می‌شد. سازماندهی صحیح و آن ستادها سبب می‌شد که مشکلی از نظر تهیه و توزیع سوخت در منطقه پیش نیاید.

یادم می‌آید که بعد از شروع جنگ، شرکت کشت و صنعتی به نام کارون در منطقه بود که یک بار در خصوص سوخت با مدیر عامل آن وارد مذاکره شدم، فکر می‌کنم روز دهم جنگ بود. صحبت کردیم و گفتم ممکن است همه مخازن آبادان زده شود. و باید برای مواجهه با شرایط بحرانی از همین حالا به فکر چاره باشیم. گفت شما چقدر سوخت دارید؟

آن زمان مقادیر زیادی سوخت در اختیار آمادگاه بود، چیزی در حدود ۹۰۰ هزار لیتر گازوئیل و تقریباً به همین میزان بنزین در ذخیره داشتیم. از رئیس شرکت کشت و صنعت خواستم که برای حفظ این ذخیره در آمادگاه، سوخت یگان‌های ما را با الویت یگان‌های ارتش تأمین کند و میزان سوخت‌های واگذاری ثبت شده و با محموله‌ی بعدی که تحویل ارتش داده می‌شد، مطالبه‌ی شرکت به صورت سوخت در اختیارش گذاشته شود، ولی بند مربوط به پیش الویت واگذاری سوخت به ارتش مورد توافق شرکت مذکور قرار نگرفت و قضیه منتفی شد.

سوخت‌رسانی در مناطق کوهستانی و صعب‌العبور یکی از نگرانی‌های همیشگی فرماندهان یگان‌های عملیاتی در طول فصل سرما و یخبندان بود که این نگرانی با تمهیداتی که در پالایشگاه کرمانشاه بدان پرداخته شده بود تا حدودی مرتفع شد. پالایشگاه کرمانشاه تنها مرکز شرکت نفت استانی بود که

می‌توانست سوخت را در گالن‌های هجده لیتری به ما تحویل دهد. رئیس وقت این پالایشگاه نهایت لطف را می‌کرد و رساندن سوخت به نقاط صعب‌العبور در بانه، سردشت، تمرچین، اطراف پیرانشهر و ارتفاعات تته که در فصل سرما تقریباً غیرممکن می‌گردید، به این ترتیب میسر می‌شد. قبل از شروع زمستان این گالن‌های سوخت تا آنجا که تریلی‌های کفی می‌توانست به جلو برود، منتقل می‌شدند و بعد یگان‌ها با وانت می‌آمدند این گالن‌های سوخت را می‌بردند و در زمستان استفاده می‌کردند. آنجا هم که امکان داشت مخازن زیرزمینی مستقر کرده بودیم و سوخت مورد نیاز را تأمین می‌کردیم. این مخازن قبل از برف‌گیر شدن مسیرها در زمستان پر می‌شد و در فصل سرما که تردد و به تبع آن سوخت‌رسانی محدود می‌شد، مورد استفاده قرار می‌گرفت. حتی مردم آبادی‌های اطراف از ما یاد گرفته بودند و با گذاشتن شیر تخلیه روی مخازن ششصد لیتری سوخت زمستانی‌اشان را ذخیره می‌کردند.

از اوایل جنگ تا اوایل سال ۶۶ که در منطقه بودم و بعد از آن که به فرماندهی لجستیک آمدم، هیچ‌گاه در راه تأمین آماد طبقه ۳ مشکل تدارک، تهیه و توزیع نداشتیم و اگر در جایی این مشکل مطرح شده باشد بدون شک مشکل به دلیل عدم پیگیری فرماندهان یگان‌ها حادث می‌شد و سیستم لجستیک در این راستا هیچ نقص و کمبودی نداشت.

آماد طبقه ۵

مهمات از جمله ثروت‌هایی بود که در رژیم گذشته در انبارهای مهمات آمادگاه‌های ما ذخیره شده بود. یکی از نقاط قوت ما در آغاز جنگ همین ذخیره‌سازی مهمات در گذشته بود که به همین علت کمبود مهمات نداشتیم و به اندازه‌ی کافی برای مقابله با تهاجم احتمالی هر دشمنی این مهمات تهیه و ذخیره شده بود. مهمات یا بر مبنای نام‌گذاری لجستیکی آماد طبقه ۵، میراث ملت ایران بود که به خوبی در روز مبادا توانست به کمک ملت و ارتش ایران بیاید. بدون شک اگر این پیش‌بینی در گذشته توسط فرماندهان ارتش صورت نگرفته بود، با توجه به تحریم‌های موجود در آن زمان علیه جمهوری اسلامی، برای تدارک نیازمندی‌های نظامی، حتماً با چالشی جدی مواجه می‌شدیم. نکته اینجاست که این ذخیره‌ی مهمات فراوان، روی حساب و کتاب بود و تا آن زمان که صنایع دفاع در اواسط جنگ با تولید انبوه مهمات به کمک این ذخیره آمد و تولیداتش را برای تأمین نیازمندی جنگ بالا برد، این ذخیره توانست نیازمندی جنگ را پاسخ‌گو باشد. سال ۱۳۵۰ تا ۵۲ که معاون آمادگاه مهماتی دوکوهه بودم قطارهای عظیمی با تعداد متغیر از ۷۰، ۱۰۰، ۱۲۰، ۱۵۰، ۲۰۰، واگن یک باره وارد می‌شد مملو از مهمات و راه‌آهن هم توقع داشت هرچه سریع‌تر این واگن‌ها تخلیه شوند. البته این مهماتی بود که مستقیماً به آمادگاه دوکوهه

می‌آمد و حتماً مشابه همین محموله‌ها به منظریه قم نیز می‌رفت که مسیر راه‌آهن داشت. به طور منطقی آمادگاه‌هایی که راه‌آهن در مسیرشان نداشتند مثل باغین و باباعباس خرم‌آباد، یا آمادگاه زنجان، به این حجم مهمات برایشان ارسال نمی‌شد. همیشه یکی از مشکلات نیروهای آمادگاه، تخلیه این مهمات بود، چرا که آن وقت اعتباری برای استخدام کارگر برای تخلیه مهمات اختصاص داده نشده بود. به خصوص وقتی عمده مهمات که مهمات توپ ۱۳۰م بود و با خرج قوی و ضعیف که مستقیم از جلفا می‌آمد، بلافاصله که مهمات به ایستگاه دوکوهه می‌رسید، اعتراض و تلفن به فرمانده نیروی زمینی و فرمانده مهمات شروع می‌شد که باید هرچه سریع‌تر مهمات از راه‌آهن تخلیه شود. یک جعبه گلوله ۱۳۰م حدود ۶۵ کیلوگرم وزن دارد و به جای دستگیره طناب حمل، دستگیره چوبی داشت. برای اجتناب از اینکه سربازان در هنگام تخلیه مهمات با پرتاب آن‌ها سبب فرسودگی پوک‌ها شوند (چون گلوله و پوک‌ها از هم جدا بود)، سعی می‌شد روی ریل یا غلطک، این گلوله‌ها و مهمات تخلیه شوند و به زاغه‌های مهمات انتقال داده شوند.

همیشه این سؤال برای ما مطرح بود که این حجم سنگین از مهمات که وارد می‌شود، برای چیست؟ اینکه آمادگاه دزفول و بقیه‌ی آمادگاه‌ها را از مهمات پرکرده‌اند چه منظوری می‌توانند داشته باشند؟ آیا این کار از نقطه نظر اقتصادی به صرفه بود که با پول و یا سرمایه‌ی ملی یعنی گاز و نفت این همه مهمات تهیه کنیم؟ آن زمان جز آنچه در کتاب‌ها خوانده بودم اطلاعات کاملی نداشتم که بار مبنای چیست؟ ذخیره‌ی عملیاتی چیست؟ ذخیره‌ی جنگی چیست؟ عملیاتی پیش

بباید در چه حجمی ممکن است مهمات به کار رود؟ پاسخ هیچ یک از این سؤال‌ها برایم روشن نبود. جنگ که شروع شد به گونه‌ای مشخص متوجه شدم آن‌ها که در سال‌های گذشته این مهمات را سفارش داده و ذخیره کرده‌اند، هرچند مهمات عمر قانونی دارد، هرچند که باید بازسازی و خرج پرتاب تعویض گردد، با این حال آن‌ها درست محاسبه کرده بودند که برای مثال یک گردان توپخانه چقدر باید بار مینا و ذخیره عملیاتی داشته باشد. در کلان قضیه، این مقادیر برای ارتش نیز تعریف شده است. شاید باور آن برای کسانی که در جریان امور نبوده‌اند کمی دشوار باشد ولی ارتش ایران جز همان مقدار مهمات کاتیوشا و ماسوره‌ی مهمات توپ ۱۳۰ م و مقداری مهمات ۱۳۰ م ضعیف که به کره‌ی شمالی سفارش دادیم، هیچ‌وقت و هیچ کجا مهمات کم نیاوردیم. البته ممکن است که در جریان یک عملیات یک گردان مهماتش تمام بشود، ولی نکته‌ای که گفتم که در طول جنگ مهمات کم نیاوردیم، در سطح ارتش و در سطح کلان جنگ بود. این را هم بگویم اکثر گردان‌های توپخانه وقتی وارد مناطق عملیاتی می‌شوند بار مبنایشان را به طور کامل با خود به منطقه نمی‌آورند.

شاید اگر قضیه را طور دیگری عنوان کنم این ادعا را بهتر بتوانم اثبات کنم. یگانی را فرض کنید که از مأموریتی در کردستان برمی‌گردد، در آنجا مهماتش را مصرف کرده و موقعیت هم طوری نبوده که بتواند ارتباطی برقرار کرده و مهمات مصرفی‌اش را جایگزین کند، یک مرتبه مأموریت حضور در جبهه‌ای دیگر در منطقه دیگر به این گردان ابلاغ می‌شود. این گردان با کمبود خودرو خود را به منطقه جدید می‌رساند و بلافاصله در مأموریت جدید درگیر می‌شود، وقتی به

این دلایل یگانی نتوانسته حتی بار مبنایش را تهیه و بعد وارد عملیات شود این را به حساب کمبود مهمات گذاشت، بلکه شرایط به گونه‌ای رقم خورده که تأمین مهمات برایش میسر نشده است. بنابراین تأمین مهمات با مسائل دیگری از جمله حمل‌ونقل، بارگیری و تخلیه نیز ارتباط دارد و نمی‌توان آن را یک بعدی بررسی کرد و اسم این را نمی‌توان محدودیت گذاشت. به یاد دارم که در عملیات کلاشین، یگان توپخانه‌ای بعد از عملیات مهماتش را در منطقه جا گذاشته بود، موضوع را به شهید صیاد شیرازی گزارش کردم و ایشان از من خواست که خودم به آن مهمات جامانده رسیدگی کنم. این مهمات را که حدود پنج هزار تن می‌شد و هزار تن آن مهمات جا مانده و بقیه‌ی آن مهماتی بود که خودمان برای پشتیبانی از عملیات به منطقه برده بودیم، با زاغه‌ای که در پادگان تهیه شده بود، جمع‌آوری کردم.

اما در طول جنگ رزمندگان شاهد این نکته بودند که یگان‌های توپخانه و خمپاره‌انداز برای اجرای آتش روی دشمن محدودیت داشتند، این امر با توجه به ادعای من که کمبود مهمات نداشتیم، تا آنجا که من می‌دانم تنها یک دلیل داشت و آن اینکه ما از نظر تجهیزات و قطعات یدکی محدودیت داشتیم. مثلاً لوله توپ و خمپاره‌اندازی که برای پرتاب تعداد خاصی گلوله تعریف شده بود با توجه به تحریم‌ها باید مراقبت می‌شدند تا در زمان عملیات که نیاز به حجم آتش بالا داشتیم بتوانند پشتیبانی لازم را از عملیات داشته باشند. به همین دلیل برای شلیک گلوله توپخانه و خمپاره‌انداز در طول روز سهمیه در نظر گرفته شده بود و این محدودیت برای کمبود مهمات نبود.

من به خاطر نمی‌آورم که در مورد آماد طبقه ۵ یعنی مهمات، جز حادثه‌ای که برای انبار مهمات دوکوهه به وجود آمد و حتی آن حادثه نیز با توجه به ابعادش تأثیری روی تأمین مهمات جنگ نگذاشت. اتفاق دیگری افتاده باشد که ما را از نظر تأمین مهمات دچار مشکل کرده باشد. خوشبختانه با پیش‌بینی‌هایی که از قبل از انقلاب شده بود، مهمات مورد نیاز را از طریق خرم‌آباد و منظریه تأمین کردیم. بالطبع اگر یک ارتشی یک چنین چیز حساسی را کم بیاورد و دشمن متوجه آن بشود، جدی‌تر خواهد شد، ولی این اتفاق نیفتاد. بله در شرایط غیرعملیاتی ما نسبت به دشمن حجم آتش کم‌تری داشتیم، یعنی اگر عراقی‌ها ۵۰ گلوله توپ شلیک می‌کردند و در عوض ما ۵ گلوله در پاسخ پرتاب می‌کردیم، برای آن بود که افسر توپخانه ما کنترل می‌کرد که آیا برای جواب دادن به آتش دشمن باید لوله را ذوب کند یا چند گلوله شلیک کند که بگوید ما هستیم و حضور داریم. در عین حال این توان را برای عملیات حفظ می‌کرد که بتواند آتش تهیه و پشتیبانی را با قدرت به اجرا درآورد.

یک بار در قرارگاه، آقایان فرماندهان به من شکایت کردند که مهمات به اندازه‌ی کافی به مریوان نرسیده است، دقیقاً به خاطر ندارم که کدام عملیات بود ولی گلایه‌ای که مطرح شده بود در واقع سوء تفاهمی بیش نبود، لذا از فرماندهان خواستم که آمار تعداد قبضه‌های توپشان را بدهند، آن‌ها هم با تقریب آمارشان را دادند. بعد آمار مهماتی را که وارد منطقه کرده بودیم کنار آمار آن‌ها گذاشتم، به آن‌ها گفتم اگر قرار بود قبضه‌های شما این مقدار مهمات را مصرف کنند. باید لوله قبضه‌ها ذوب شده باشد. به این ترتیب و با این استدلال به همه

آن‌ها که از پشتیبانی شکایت داشتند، ثابت کردم که مهمات به اندازه در منطقه وارد شده است.

اشتباهی که فرماندهان در تحلیل خود برای نتیجه‌گیری کمبود مهمات داشتند این بود که فکر می‌کردند که هر کجا که استقرار یافتند باید مثلاً تا ۵ برابر نیاز، مهمات برایشان فراهم شود و وقتی که یگان‌شان جابه‌جا شد همین مهمات با یگان آن‌ها به منطقه جدید منتقل شود. ولی با توجه به مشکلاتی که در نقل و انتقال و پیاده کردن مهمات داشتیم، باید مهمات مورد نیاز از نزدیک‌ترین منابع هر منطقه تأمین می‌شد. به همین دلیل در پشتیبانی منطقه ۱ به دلیل سازمانی که وجود داشت، یک گروهان مهمات سنگین در پادگان سلمان فارسی، یک پادگان در مرکز منطقه و یک گروهان مهمات در عجب‌شیر و گروهان مهمات سنگین در گل‌مانخانه مستقر بود، بنابراین مشکلی برای تأمین مهمات نداشتیم. وقتی عملیاتی شروع می‌شد، تأمین مهمات را به گونه‌ای بین مراکز تنظیم می‌کردیم که یک مرتبه یکی از این نقاط آمادی از مهمات تهی نشود یا کسری نیابد و نیاز نبود تا از نقاط دور، این مهمات را تهیه و به منطقه عملیات حمل کنیم، چرا که این نقاط همدیگر را پوشش می‌دادند.

برخلاف کشور عراق که مصرف مهمات بدون محدودیت داشت، ما به خاطر اینکه مشکلات خودمان را رفع بکنیم، پشتیبانی‌های مختلف را در مناطق پیش‌بینی کرده بودیم. مهمات یک گروهان مهماتی را خالی نمی‌کردیم، از این گروهان و از آن گروهان برداشت می‌کردیم تا تعادل را حفظ کرده باشیم. به فرمانده مهمات می‌گفتیم - البته به صورت رمز- برای این واحد به این تعداد

مهمات بفرستید. اما بین این گروهان‌های مهماتی و یگان‌های خط مقدم، نقاط آمادی مهمات زیادی داشتیم. مثلاً در محور سومار، همین که وارد می‌شدید، حاشیه‌ی رودخانه کنگیر، یک نقطه آمادی مهمات داشتیم که به اندازه دسته‌ی مهمات سندیج مهمات داشت. در گیلانغرب و نفت‌شهر، در منطقه‌ای به نام ویژنا، درست در لابه‌لای تپه‌ها، مهمات زیادی داشتیم. در پل ماهی هم نقطه‌ی مهمات ایجاد کرده بودیم. در محور ایلام به صالح‌آباد به طرف مهران، در بان‌روشان بین ایلام و صالح‌آباد که منطقه‌ای جنگلی است، ۲ نقطه مهمات داشتیم. بعضی اوقات برخی از رؤسای آمادی ما به خاطر اینکه زمانی در یک عملیات و یا در مواقع حساس واحدهای توپخانه دچار مشکل نشوند، گه‌گاه ابتکاراتی نیز داشتند. یادش بخیر ستوان‌یار کمالی در سومار، یکی از این دست رؤسای آمادی بود که در منطقه به عمو کمال معروف بود. او تدارکات سیستمی را کنار گذاشته بود، البته برای اجرای این روش اجازه هم گرفته بود. در آن منطقه چهار یا پنج گردان توپخانه عمل می‌کرد. طبق روش آمادی باید یک نماینده به نقطه آماد مهمات فرستاده شود و حواله در دست رئیس آماد باشد تا او از بالا درخواست مهمات می‌کند. روش عمو کمال این‌طور بود که ایشان در نقطه کنگیر در سومار می‌آمد از ما ۱۵ دستگاه بنز می‌گرفت یا پنج تا بنز و ده تا کمپرسی می‌گرفت و گلوله کاتیوشا بار می‌زد. او نگاه می‌کرد، گردان‌های توپخانه جلو چه کالیبری دارند. بر مبنای نیازی که یگان‌ها داشتند بارگیری می‌کرد و وقتی که یگانی از طریق منطقه پشتیبانی درخواست مهمات می‌کرد، ایشان دستور می‌داد ماشین حرکت کند و برود. در حقیقت حساب و کتاب مهمات درخواستی و مصرفی را

بعد از عملیات و بعد از رفع نیاز یگان رسیدگی می‌کرد. دست آخر مهمات اضافی را صورت‌جلسه می‌کرد و در صورت سالم بودن برگ عودت می‌کشید و از یگان تحویل می‌گرفت و به این ترتیب مهمات در منطقه بعد از عملیات جا می‌ماند و حیفاومیل نمی‌شد. با این روشی که داشت هیچ‌وقت مهمات کم نیاورد. شیوه‌ی او را تقریباً همه قبول داشتند و با اینکه با اصول و مقررات آمادی که تعریف شده بود تفاوت داشت ولی در عمل رضایت‌بخش و کارآمد بود.

اواسط جنگ که از نظر مهمات خودکفا شدید دیگر نیازی به خرید مهمات از خارج از کشور نداشتیم و این امر خطیر را مدیون زحمات و تلاش گارگران و مهندسان و برنامه‌ریزی مدیران صنایع مهمات‌سازی بودیم که در سه شیفت فعالیت می‌کردند.

حمل و نقل

فرماندهی ترابری نیروی زمینی در تهران و در کیلومتر ۱۸ جاده مخصوص کرج قرار دارد و یکی از مسئولیت‌های مهم این فرماندهی آن است که آماده‌ها را از پشتیبانی مناطق و آمادگاه‌های اصلی به نقاط آمادی برساند. در زمان جنگ مسئولیت انتقال آماد از آمادگاه‌های صحرائی به پشتیبانی لشکرها به عهده گردان‌های ترابری پشتیبانی مناطق بود. دو گردان ترابری یکی در مراغه و یکی در باختران داشتیم که این دو گردان توانایی آماد رسانی لشکرهای حاضر در منطقه را به طور کامل نداشتند. به همین دلیل با تعدادی کمپرسی استیجاری و کمک‌های مردمی تأمین بخشی از این آماده‌ها را برای پشتیبانی لشکرها و یا دسته آماد جلویی لشکر البته به جز مهمات، یعنی پوشاک و خوراک را انجام می‌دادیم تا به این ترتیب به این دو گردان در آماد رسانی کمک کرده باشیم و مقداری از حجم گسترده آماد رسانی آن‌ها را جبران کرده بودیم.

به خاطر وضعی که در ترابری برای تعداد محدود خودروها داشتیم، حتی سوخت را تا گردان‌های در خط می‌فرستادیم. چون هرچه جلوتر می‌رفتیم

امکانات ترابری کم تر می شد، مجبور بودیم برای رفع این نقیصه خودمان را به جلو بکشانیم، فاصله مان را کم تر می کردیم و خودمان آماده ها را تا نزدیک ترین نقاط آمادی به خطوط منتقل می کردیم. بعدها که بنزهای ۲۶۲۴ سوخت و آب از کارخانه بنز خاور و بنز ۹۱۱ از طریق آمادگاه آبیگ توزیع شد، ۱۵۰۰ تا خودروی بنز ۲۶۲۶ فرماندهی لجستیکی در قرارگاه غرب داشتیم. بزرگان قوم و وزیر دفاع، فرمانده لجستیک که خدا رحمت کند مرحوم ایزدی بودند، حضور داشتند، آن وقت من معاون آماد فرماندهی لجستیکی بودم، در آنجا تصمیم گرفته شد ۵ هزار کامیون یخچال دار، پانصد تانکر سوخت و پانصد کامیون برای باربری و حمل و نقل خریداری شود که ایشان قبول کرد. من اعتراض کردم و گفتم این وظیفه ی فرماندهی لجستیکی نیست و وزارت دفاع باید این نیاز را تأمین کند. ایشان گفت وقتی نمی خرنند ما چه کار باید بکنیم؟ نمی توانیم با این مشکلاتی که در حمل و نقل داریم دست روی دست بگذاریم تا آقایان شاید به فکر بیفتند و کاری بکنند. فرماندهی لجستیکی این خودروها را خریداری کرد. برای تانکرهای یخچال دار نیاز به یک سردکننده داشتیم که از کارخانه اف-ام خریداری شد و خرید اینها را هم وزارت دفاع تقبل کرده بود. اینها که وارد منطقه شد حدود سال ۱۳۶۵ بود و از این طریق کمک بزرگی به ترابری منطقه شد.

معضل کمبود خودرو را با خودروهای استیجاری و رانندگانی که با خودروهایشان داوطلبانه به منطقه می‌آمدند تا حدودی جبران کرده بودیم. در کرمانشاه و اسلام‌آباد فردی به نام حاج آقا اسماعیلی مسئول خودرویی سپاه بود و با ایشان مراوداتی داشتیم و گه‌گاه از ایشان هم خودرو می‌گرفتیم. برای اجاره خودرو به گردنه اسدآباد می‌رفتند و خودشان نام زورگیری بر این کارشان گذاشته بودند ولی بعد که پول بیشتری می‌دادند، راننده‌ها راضی می‌شدند. از ما قول گرفته بودند که خودمان این کار یعنی اجاره کامیون را رأساً انجام ندهیم و اگر می‌خواهیم خودرویی اجاره کنیم از بچه‌های سپاه بگیریم. رانندگان اجاره‌ای از رفتن به مناطق، به خصوص خطوط درگیر نگران بودند و ما هم معمولاً به این نگرانی آن‌ها اهمیت می‌دادیم و آن‌ها را تا بنه گردان توپخانه جلوتر نمی‌فرستادیم. آنجا معمولاً اتفاقی برایشان نمی‌افتاد و یا احتمالش کم‌تر بود. بچه‌ها بار کامیون‌ها را سریع خالی می‌کردند و آن‌ها زود برمی‌گشتند.

فرماندهی ترابری نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران از قبل از پیروزی انقلاب مجهز به بنزهای ۲۶۲۶ شده بود و در مورد تأمین قطعات یدکی آن‌ها نیز پیش‌بینی‌های خوبی شده بود و خودروهای دیگری هم در اختیار داشت. خودروهای متوسط جابه‌جایی هرگونه آماد و تجهیزات را از بنادر تا آمادگاه آبیک و از آنجا تا پشتیبانی مناطق یا همان آمادگاه‌های

صحرائی انجام می‌دادند، فرماندهی ترابری سازمان منسجمی داشت. افسران از ستوان دومی در همین رسته خدمت کرده بودند و تجارب خوبی داشتند. تعمیرات را می‌فهمیدند، با مقوله‌ی جابه‌جایی و حمل‌ونقل آشنا بودند و مدیریت خوبی داشتند. البته آماد رسانی را تنها این فرماندهی انجام نمی‌داد. حجم تدارکات، جابه‌جایی نیروها، تجهیزات و اقلام عمده‌ی یگان‌ها در بعضی از مواقع از قدرت ترابری ارتش بیشتر بود و در بنادر دچار مشکل می‌شدیم. گاهی به جای اینکه وزارت بازرگانی آماد برنج و غیره را در انبارهای خودش در تهران تحویل ما دهد، می‌گفت وسیله نداریم. به ناچار گروه ترابری بسیج می‌شدند که از بندرعباس با تعویض حواله در آبیگ، آن‌ها را یکسره به آمادگاه‌های صحرائی، یعنی آمادگاه ۵۷۱ دزفول، آمادگاه ۵۱۱ کرمانشاه و آمادگاه ۵۱۲ مراغه می‌رساندند. در انتهای سال ۱۳۶۲ که به دستور امیر صیاد شیرازی، فرماندهی پشتیبانی منطقه غرب را بر عهده گرفتیم. (قبل از گرفتن فرماندهی پشتیبانی منطقه ۱ - بعد از عملیات بیت‌المقدس) نیروی زمینی طرح جایگزینی یگان‌های عمده را با گردان‌های قدس و انتقال آن‌ها را به جنوب در دست داشت که در این خصوص فرماندهی ترابری بزرگ‌ترین مسئولیت خودش را انجام داد و ستادی را در منطقه مستقر نمود.

یادش بخیر، سرهنگ پورابتهاج همیشه در راه بود. مقر اصلی‌اش در کرمانشاه پیش من بود. این فرماندهی ترابری باید لشکر ۲۸ کردستان را با

همهٔ تانک‌ها و تجهیزات و نیروها و مهماتش به جنوب منتقل می‌کرد. اما پیش از آن باید گردانهای قدس می‌آمدند و به جای این‌ها مستقر می‌شدند. از طرفی لشکر ۸۱ زرهی با ۴ تیپ زرهی در منطقه دشت دیره، سرپل ذهاب در شمال منطقهٔ مرکزی باید با طی این مسافت طولانی به خوزستان جابه‌جا می‌شد. فرماندهٔ ترابری با جابه‌جایی این یگان‌ها در واقع شاهکار کرد. چون تانک که روی پای خودش جابه‌جا نمی‌شود، باید آن را جابه‌جا کرد، مسافت طولانی است. تیپ ۵۵، تیپ ۴۰ سراب، لشکر ۲۳ این همه یگان به همراه تجهیزات، مهمات و نفراتشان ظرف چهل روز، بدون هیچ حادثه‌ی مهمی جابه‌جا شدند و این بدون شک همان شاهکاری بود که فرماندهٔ ترابری آن را به انجام رساند.

انتهای سال ۱۳۶۲ و اوایل سال ۱۳۶۳ وقتی نیروهای ایران در اوج اقتدار و نیروهای عراقی در موضع ضعف قرار گرفته بودند، پشتیبانی هم یک ستاد حمل‌ونقل و هم تعمیرگاه‌هایی با قطعات یدکی و تعمیرکاران کافی مستقر کرده بود و این کار مافوق توان در آن زمان تحقق یافت.

کسانی که گمنام و بی نام و نشان در پشت پردهٔ پر هیاهوی جنگ، کار حیاتی آمادگاری را بدون تبلیغ و جنجال انجام دادند، به راستی کاری بزرگ، قابل ستایش و تقدیر را به انجام رساندند که کمتر از حماسه‌های به یادماندنی جنگ نیست. سربازان، درجه‌داران، تعمیرکاران، رانندگان، افسران

و مدیران آماد با تلاش، جدیت و از خودگذشتگی بسیار، این مهم را در گمنامی کامل به انجام رساندند و هیچ جا سخنی از آن‌ها و زحماتی که کشیدند به میان نیامد. بیشتر این‌ها مانند سایر رزمندگان روزها، هفته‌ها و ماه‌ها دور از خانواده در شرایط سخت، تدارک آذوقه، آب، سوخت، مهمات و تجهیزات مورد نیاز جبهه‌ها را به عهده داشتند و به حق اگر تلاش اینان نبود، شاید هرگز حماسه‌ای خلق نمی‌گردید.

چیز دیگری که در مقایسه‌ی میان ارتش ایران و عراق کاملاً مشهود بود، سرعت عراق در جابه‌جایی‌ها بود که در کم‌ترین زمان ممکن نیروهایش را با آن دشواری که ماهیت این کار دارد، جابه‌جا می‌کرد. این تفاوت از آنجا ناشی می‌شد که عراق دو هزار دستگاه تانک بر در اختیار داشت و ارتش ایران جز یک تعداد خودروهایی که می‌توانستند تانک سبک را جابه‌جا کنند و تعدادی خودروهای ماز، تانک‌بر چهار محوره که قبل از پیروزی انقلاب خریداری شده بودند و غیر از سرعت بسیار کند، مشکلات دیگری در سیستم تعلیق، گیربکس، کمک گیربکس و موتور داشتند، چیز دیگری نداشت.

قبل از پیروزی انقلاب، گروهان تانک بر مأمور به لشکر ۹۲ زرهی گاه از ۲۵ دستگاه خودروی تانک‌بری که در اختیار داشت، شاید هفت، هشت دستگاه آماده به کار بود و همیشه تعداد زیادی از آن‌ها نیاز به تعمیر داشتند که به محض تعمیر جایگزین می‌شدند، البته علت این بود که این خودروها از نظر

تکنولوژی خیلی عقب بودند، اینکه به چه نیتی این خودروها خریداری شده بود کسی نمی‌دانست ولی کارایی مناسبی نداشتند. بعدها ارتش خودرو تیتان را از آلمان غربی خریداری کرد و با آن‌ها جابه‌جایی تانک‌ها را انجام می‌داد. آن زمان پیمانکارانی که بودند و برای این منظور به آن‌ها مراجعه می‌شد، فقط خودروهای ماک و لیلاند داشتند. خودروهای دیگر توان حمل تانک و خودروهای سنی‌دار را نداشت. به خصوص چیفتن که از نظر وزن نزدیک به ۵۰ تن بود و چنین خودروهای معمولی قادر به حمل آن نبودند.

فرماندهی پشتیبانی

فرماندهی پشتیبانی منطقه در اصل تنها مسئول تدارک، نگهداری، تعمیر، آماد رسانی، و ترابری منطقه است ولی به علاوه تأمین امنیت حد عقب منطقه و دفاع از آن نیز با این واحد می‌باشد. مسئولیت جابه‌جایی‌ها هم با این واحد است و هر واحدی که وارد منطقه شود، از روز ورود، خودش را به فرماندهی پشتیبانی منطقه معرفی می‌کند و در سیکل خدماتی و پشتیبانی منطقه قرار می‌گیرد.

در منطقه غرب ما در پشتیبانی منطقه از طریق آمادگاه کرمانشاه محور صالح‌آباد- ایلام و محور سومار، همچنین محور گیلانغرب - اسلام‌آباد، محور سرپل ذهاب تا مریوان را پشتیبانی می‌کردیم. محورهای شمال‌غرب را که از این نظر حساس‌تر بود آمادگاه مراغه پشتیبانی می‌کرد.

ما در غرب و شمال‌غرب با مسئله فعالیت گروهک‌ها، کمین‌هایی که می‌زدند و کاروان‌های گشت، نفرات و تدارکات را تهدید می‌کردند، مواجه بودیم ولی در عین حال یک نکته را رعایت می‌کردیم و آن اینکه اجازه نمی‌دادیم ستون‌های آمادی پراکنده باشند. هر ستون یک سرپرست داشت و برای ورود و خروج امن به منطقه، زمان‌های خاصی مشخص شده بود که ورود و خروج فقط در همان زمان‌های مقرر انجام می‌شد. خروج از مریوان به طرف باختران در

تابستان می‌بایست تا ساعت ۴ الی ۴:۳۰ بعد از ظهر صورت می‌گرفت و بعد از آن احتمال اینکه ستون‌ها مورد تهاجم گروهک‌ها قرار بگیرند بیشتر می‌شد، چرا که ضد انقلاب معمولاً در شب فعالیت می‌کردند. در سال‌های ۶۲ تا ۶۵ که در منطقه غرب بودم، جز یک مرحله که آن هم یک خودرو در نزدیک‌های غروب مورد تعرض ضد انقلاب قرار گرفت، مورد دیگری برای کاروان‌های تدارکاتی پشتیبانی رخ نداد. البته این موضوع برای یگان‌های عملیاتی که دائماً در تحرک بودند متفاوت بود.

آماد رسانی به یگان‌های غیر ارتش

آماد رسانی از طریق آمادگاه‌های ارتش فقط برای یگان‌های ارتش صورت می‌گرفت ولی در عملیات قادر که در منطقه اشنویه انجام شد، یگان‌های زیادی از نیروی زمینی حضور داشتند. قادر منطقه‌ای بود در اشنویه که از پیرانشهر که خارج می‌شدی از طرف راست رودخانه‌ی اشنویه، به سمت ارتفاعات بالا می‌رفت. در آنجا ۲ روستا بودند به نام «درود» و «شیخان» که گردنه تند و تیزی داشت به نام مرگ کاروان که نمادی از سنگ که از زمان‌های خیلی قبل در آن گردنه بود به عنوان یک نقطه نشانی، می‌توانست مسیرها را برای کسانی که از آن منطقه می‌گذشتند مشخص کند. منطقه بسیار سردی بود، حتی در تابستان هم آن قدر سرد بود که وقتی وضو می‌گرفتیم آب روی پوست یخ می‌زد. در عملیات قادر، لشکر ۸ نجف و تیپ ویژه‌ی شهدا به فرماندهی شهید کاوه در این منطقه حضور داشتند. بنابر یک توافق، قرار شد تا مهمات مصرفی این دو یگان سپاه را از طریق آمادگاه‌های ارتش تأمین کنیم. حمل مهمات به کلاشین کار بسیار دشواری بود. آنجا در جابه‌جایی مهمات، دو سه بار بمباران شدیم و خیلی هم تلفات دادیم. علاوه بر این دو یگان سپاه، یگان‌هایی از لشکر ۲۱، ۲۳ و ۷۷ نیز در این منطقه حضور داشتند. در جلسه‌ای که شهید صیاد شیرازی دستوری به این مضمون دادند که «نمی‌خواهم از بیرون مهمات وارد منطقه شود و باید مهمات

آمد رسانی به یگان‌های غیر ارتش / ۱۵۵

یگان‌های سپاه را هم پشتیبانی منطقه تأمین کند»، من هم حضور داشتم و بر مبنای دستور ایشان عمل کردیم. عملیات قادر آن طور که در طرح‌ها آمده بود اجرا نشد و این دو یگان سپاه هم وارد عمل نشدند، فقط تا آنجا که به خاطر دارم تعدادی از یگان‌های لشکر ۲۳ وارد عمل شدند.

تب و تاب عملیات قادر که افتاد، یک روز داشتم از یک شیبی در درود بالا می‌رفتم. بین ده شیخان و درود بیمارستانی ساخته بودیم، داشتم می‌رفتم که به آن بیمارستان سری بزنم، آنجا خودروی وانتی با مهمات ۱۰۷م در کنار جاده واژگون شده بود. از راننده‌اش سؤال کردم با این شیب کم، چطور آمدی که خودرو واژگون شد؟ گفت که من از سمت بالا می‌آمدم که ناگهان به دلیل سنگینی بار کنترل خودرو را از دست دادم و واژگون شد. گفتم پس مهمات را برای چه پایین می‌بری؟ پاسخ داد که به من این طور دستور داده‌اند. خوب این مهماتی که داشت از منطقه خارج می‌شد همان مهماتی بود که به دستور فرمانده نیروی زمینی در اختیار یگان‌های سپاه گذاشته شده بود و آن راننده هم جمعی لشکر ۸ سپاه بود.

با شهید صیاد شیرازی در این مورد صحبت کردم، به ایشان عرض کردم اگر عملیات هنوز در دست انجام است که نباید مهمات را از منطقه بیرون ببریم، و اگر بنا است عملیات انجام نشود این مهمات باید دوباره به آمادگاه برگردد. ایشان دستور دادند که ابتدا جای آن را پیش‌بینی کنیم و بعد نسبت به انتقال آن مهمات اقدام کنیم.

من جایی را در پادگان پسوه پیش‌بینی کردم و زنده یاد مرحوم سرهنگ کمال علوی در اجرای این جابه‌جایی مهمات همکاری خوبی با ما داشتند. در انتهای پادگان پسوه ارتفاعی بود که نزدیک به ۵۰۰۰ هزار تُن مهمات را در سرمای آبان ماه ترابری کردیم و در آن جا انبار نمودیم.

سازماندهی یگان‌های لجستیک

تقلید کورکورانه هیچ‌گاه صحیح نبوده و راه هم به جایی نمی‌برد ولی استفاده از دانش و تجارب ارتش‌های دیگر کاری است که منطق هم به آن حکم می‌کند.

ما یک سازمان لجستیکی داشتیم و ساختار این فرمانده لجستیکی تقریباً با یک تغییرات جزئی از ارتش آمریکا اقتباس شده بود. فرمانده لجستیکی ادارات مختلف داشت و بعد متمرکز می‌شد. فرمانده لجستیکی، شامل معاونت‌های آماد، تعمیر و نگهداری و پرسنلی داشت بود و هر کدام از این معاونت‌ها، مدیریت‌های مختلف در زیرمجموعه‌ی خود داشتند. مثلاً معاونت آماد مدیریت‌های آماد، تهیه و خرید، تعیین تکلیف، انبارها، کامپیوتر و حسابداری را در اختیار داشت و این سیستم جا افتاده بود. در ستاد فرماندهی لجستیکی سه منطقه پشتیبانی تعریف شده بود. یکی پشتیبانی منطقه ۱ که مناطق غرب و شمال غرب را پشتیبانی می‌کرد و این خود شامل دو آمادگاه ۵۱۱ و ۵۱۲ کرمانشاه و مراغه بود و سه پادگان مهماتی داشت که در تابعیت گردان‌های لجستیکی بودند. هر آمادگاهی هم به نوبه‌ی خود دو گردان سازمانی داشت. گردان آماد و گردان تعمیر و نگهداری. گردان لجستیک و گردان ترابری نیز از پشتیبانی منطقه مأمور می‌شدند. پس هر آمادگاهی جهت تدارکات منطقه مربوط به خودش، چهار

گردان و یک گروهان قرارگاه داشت و در طول جنگ هم این یگان‌ها کارشان را خوب انجام دادند. در جنوب پشتیبانی منطقه دوم را داشتیم که عمدتاً آمادگاه دزفول را در اختیار داشت و همچنین آمادگاه اصفهان هم به گونه‌ای جزو همین پشتیبانی منطقه ۲ محسوب می‌شد که آمادگاه صحرایی نبود. بعدها آمادگاه اصفهان به عنوان یک آمادگاه عمومی برای کمک به آمادگاه اصلی آبیک با دو گردان لجستیک و یک گردان ترابری در سازماندهی فرماندهی لجستیکی قرار گرفت.

آمادگاه دزفول هم ۴ گردان داشت و یک گردان ۵۱۵ هم علاوه بر آن ۴ گردان در اختیار این آمادگاه بود، در منطقه کرمان مستقر بود. سومین پشتیبانی، پشتیبانی منطقه ۳ بود که آمادگاه تهران و آمادگاه مشهد را شامل می‌شد. این دو آمادگاه هم عیناً همین ۴ گردان را در اختیار داشتند. در میان این سه منطقه پشتیبانی، پشتیبانی منطقه یک هم از نظر استعداد، تعداد نفرات و کارایی جلوتر بود و هم واحدهای بیشتری را شامل می‌شد. مثلاً در تبریز یک گردان سرزمینی داشت که یک گردان پیاده کامل بود و ۳ پادگان مهماتی هم جزو آن بود. پادگان سلمان در بین اسلام‌آباد و گردنه قلاجه که در قدیم به آن پادگان ظواهرپور می‌گفتند و آمادگاه مهمات عجبشیر در جنوب منطقه شمال‌غرب و آمادگاه مهماتی گل‌مانخانه. این سه منطقه پشتیبانی با سازمان کامل شامل ستاد و یگان‌های اجرایی واحدهای خودشان را پشتیبانی می‌کردند.

در اواخر جنگ اندیشه‌ای به فکر همکاران در ستاد نذاجا رسید، یا شاید تفکری بود که از رده بالاتر مطرح شده بود، مشخص نبود و آن این بود که

مناطق پشتیبانی باید از ۳ منطقه به ۶ منطقه ارتقا یابد، به این ترتیب که پشتیبانی منطقه ۱ در کرمانشاه و آمادگاه خودش را داشته باشد؛ پشتیبانی منطقه ۲ در شیراز و آمادگاه اصفهان و گردان خودش را داشته باشد. پشتیبانی منطقه ۴ در مراغه، پشتیبانی منطقه ۵ در مشهد و پشتیبانی منطقه ۶ هم در دزفول باشد. آنان که این طرح را مطرح کرده بودند، شاید به این نکته اساسی توجه نداشتند که وقتی ما یک ستاد را تعریف و طراحی می‌کنیم، این ستاد برای چند یگان خودش اجرایی است. برای یک آمادگاه که خودش ستاد و تعمیر و نگهداری دارد و نیروهای خودش را دارد، اجزای یک ستاد بالاتر در آن که یک ستاد را اداره کند یک کار بی‌معنی بود و در تصمیم‌گیری هم اشکال به وجود می‌آورد. متأسفانه این سه منطقه اضافه شد. آن زمان مخالفت خود را با این طرح کتباً به مقامات گزارش کردم و دلایل خود را نیز برای مخالفت با آن طرح واضح و روشن بیان نمودم. در کمیسیون‌ها نیز در خصوص این موضوع بحث‌های زیادی کردم. یکی از معضلات این تصمیم و طرح این بود که نیروهای اجرایی آمادگاه می‌بایست برای تشکیل ستاد، از کار اجرایی جدا می‌شدند تا این ستادها تشکیل شود و این یکی از اشکالات مهم این طرح بود. هنوز این مسئله حل نشده طرح ابلاغ شده بود که مشکل دیگری به وجود آمد و آن مشکل حذف تعمیر و نگهداری از فرماندهی لجستیک بود. یعنی معاونت تعمیر و نگهداری را از فرماندهی لجستیک بیرون کشیدند و عنوان فرمانده تعمیر و نگهداری و هرچه مربوط به تعمیرات بود را تابع جهاد خودکفایی کردند و در واقع مثل این بود که فرماندهی لجستیک را با شمشیر از وسط دو نیم کرده باشند. آبیگ را

که یک آمادگاه عمومی اصلی بود دو قسمت کردند و جالب این بود که سیم‌خاردار هم وسطش کشیدند و یک فرمانده برای اقلام عمده در نظر گرفتند و اقلام مربوط به قطعات یدکی را در تابعیت فرمانده تعمیر و نگهداری قرار دادند و یک فرمانده برای اقلام سررشته‌داری گذاشتند و در آمادگاه صحرایی نیز همین طور عمل کردند. در هر سه آمادگاه این مراحل را به اجرا درآوردند ولی از این جلوتر نرفتند که در لشکرها هم این اتفاق بیفتد.

وقتی این طرح را ابلاغ کردند، بار دیگر در مخالفت با آن نامه‌ی شدیدالحنی نوشتم و به آن اعتراض کردم، حتی برخی مرا برای این نامه و این اعتراض متهم به خیانت کردند، ولی آنچه مسلم بود اعتراض من روی اصول و منطق عنوان شده بود و خدمت سالیان گذشته‌ام نیت مرا بر همگان روشن ساخته بود.

وقتی شما در آمادگاه مراغه دو فرمانده آمادگاه تعیین می‌کنید، ۲ تا ستاد تعیین می‌کنید، نیروها را برمی‌دارید، جابه‌جا می‌کنید، وقتی از نیروهای تعمیراتی برداشت می‌کنید تا ستاد را بسازید، دو گروهان پاسدار و دو یگان انتظامات در نظر می‌گیرید، خودبه‌خود سیستم را دچار چالش می‌کنید. با همه ارادتی که به امیر حسنی سعدی داشتم و معاون لجستیکی نیرو بودم، یک روز به ایشان با نگرانی گفتم که این کار خیلی خطرناک است. ما با این طرح توان لجستیکی را نابود خواهیم کرد، که ایشان گفتند از بالا دستور رسیده است.

متأسفانه گاهی نظرات و طرح‌ها بدون در نظر گرفتن حقایق و اصول و صرفاً بر مبنای رؤیایها و توهمات شکل می‌گیرد و مورد تأیید قرار گرفته و به اجرا هم درمی‌آید. جهاد خودکفایی آن زمان به تازگی شکل گرفته بود. در نشستی رئیس جهاد خودکفایی در حضور جمع و مقامات بالای نیروی زمینی اعلام کرد که موشک می‌سازیم، تانک می‌سازیم و خیلی شعارهای دیگر داد و همه این‌ها که در آن روز ادعا کرد، مشوق کسانی شد که مثل خود ایشان یک روز هم در جبهه خدمت نکرده بودند، یک واحد رزمی یا غیر رزمی یا پشتیبانی خدمات رزمی را اداره نکرده بودند و در منطقه عملیات حضور پیدا نکرده بودند، در رؤیایشان یک چنین طرحی را پروراندند و چون دستور رده بالای نیروی زمینی بود این طرح را به اجرا درآوردند. جای شکرش اینجا بود که این کار در اواخر جنگ اتفاق افتاد و الا خدا می‌داند که چه فاجعه‌ای پیش می‌آمد. بعدها هم به طور انبوه نه تانکی ساخته شد نه موشکی. اگر بخواهیم همین کاری که وزارت دفاع انجام می‌دهد و روی صنایع موشکی کار می‌کند که آن را تقویت کند، دنبال کنیم اول باید آدم‌های تحصیل کرده را شناسایی و جذب کنیم، این‌ها را آموزش بدهیم و منابع آموزشی را برایشان فراهم کرده بعد که برای همکاری آماده شدند، تجهیزات در اختیارشان بگذاریم. آن وقت است که این افراد با دانشی که دارند، می‌توانند طرح‌های توسعه را به سرانجام برسانند. ولی با این شکل که در جهاد خودکفایی عمل می‌شود، یعنی با افسر وظیفه‌های ناهمگون، تعدادی سرباز و تعدادی مکانیک، آن نظر تأمین نخواهد شد. بنابراین اول باید انسان‌های مستعد را پای کار آورد، بعد تجهیزات در اختیارشان گذاشت و در

ادامه تکنولوژی را به کار گرفت. صرف سازمان درست کردن و سازمان دادن آن می‌شود که در اواخر کار مشکلاتی برای نیروی زمینی به وجود آورد.

شاید این سؤال به ذهن متبادر شود که بر فرض منطقه وسیعی که در حد شمالی آن لشکر ۶۴ ارومیه در شمالی‌ترین نقطه مرزی با عراق قرار دارد و در منتهی‌الیه جنوبی آن لشکر ۱۶ زرهی در کنجان چم (مهران) واقع شده است و هم از بالا لشکرهای ۲۳ نوهده، ۳۰ گرگان و ۹۲ اهواز و در منطقه سومار و نفت‌شهر گمجن عشایری، تیپ ۳ لشکر ۸۸ و تیپ ۴۰ سراب و گاهی در جنوب آن تیپ ۵۵ مستقر بود، آیا این همه یگان در این گستره ایجاب نمی‌کرد که در این منطقه دو پشتیبانی وجود داشته باشد؟ پاسخ این است که: هرچه وحدت فرماندهی در یک منطقه عملیاتی، چه از نظر عملیات و اطلاعات و چه از نظر لجستیکی وجود داشته باشد، به کارگیری عناصر یگان‌های متفاوت و اعزام آن‌ها به مناطقی که درگیری عملیاتی است، کار ساده‌تری است، درحالی‌که تشکیل پشتیبانی مناطق مختلف، دست فرمانده پشتیبانی را می‌بندد و در واقع یک فرمانده نمی‌تواند فرمانده یک فرمانده هم طراز دیگر باشد.

در زمان فرماندهی امیر سرتیپ دادبین، بحث‌هایی در خصوص این طرح طی جلساتی مطرح شد. ایشان هم چند جلسه‌ای از من به همراه امیر سرتیپ دوم برهان - فرمانده لجستیکی وقت که مکاتبات گذشته مرا درباره این طرح به ایشان نشان داده بود، دعوت کردند و بحث‌های زیادی در این باره شد.

به هر حال اگر روزی باز بخواهند لجستیک را تعریف کنند، چاره‌ای نیست که همه این‌ها، یعنی تعمیر و نگهداری، آماد، درمان و تخلیه و بستری، مهندسی، که مجموعه آن‌ها فعالیت‌های لجستیکی نام دارد تجمیع می‌شود. در همه دنیا هم وضع همین‌گونه است و هیچ کجا این فعالیت را با جزئیات آن به ۲ بخش تقسیم نمی‌کنند که مسئولیت هر کدام از این قسمت‌ها را یک نفر به عهده بگیرد. آن زمان مسئولیت اقلام عمده با معاونت لجستیکی بود. مثلاً در سیکل تخلیه و اخراجات تانک هر کدام که نیاز به تعمیر پیدا می‌کرد تا مرکز تعمیراتی تهران این روند توسط معاونت لجستیکی اداره می‌شد و نماینده معاونت این سیکل تعمیراتی و نیازمندی متخصصین را کنترل می‌کرد. آن وقت ببینید برش دادن سازمانی یک واحد فعال که مسئولیت عظیمی دارد چه مشکلاتی را در امر وحدت فرماندهی و کنترل و نظارت به وجود می‌آورد. تداخل مسئولیت‌های جهاد خودکفایی و لجستیک کار اشتباهی بود و در این تجزیه‌های سازمانی، افراد متخصصی ناگزیر از سیکل تخصصی خودشان جدا شدند.

واسطه‌های پشتیبانی مناطق

برای کنترل بهتر امور پشتیبانی از آنجا که نمی‌خواستیم تمام ارتباطات از طریق تلفن، مکاتبات، مخابرات و این‌ها مبادله شود، در مناطق مختلف عناصری برای گرفتن ارتباط با یگان‌های پشتیبانی شونده و نمایندگان حد واسط قرار داده بودیم که خود آن عناصر مشکلات یگان تحت پوششان را بدانند و آن را به ما اعلام کنند و ستاد اصلی فرمانده پشتیبانی منطقه بتواند رأساً تصمیم بگیرد و یا مشکل را به فرمانده لجستیکی منتقل کند و فرماندهی لجستیکی تصمیم بگیرد و کمک کند.

برای همین در سال‌های ۶۳، ۶۴ و ۶۵ سه قرارگاه پشتیبانی منطقه جلو داشتیم، یکی از این قرارگاه‌ها در گیلانغرب در جوار قرارگاه غرب و قرارگاه دیگر در مریوان بود. در اینجا قبل از اینکه جاده مریوان را به طرف باشماق پایین برویم، طرف دست راست که در حال حاضر هتل زیریوار را آنجا ساخته‌اند، دو، سه شیار وجود دارد که در این مسیر، قرارگاهی ساخته بودیم. در این قرارگاه رده جلو عناصر ترابری، آماد، مهمات و تعمیر و نگهداری حضور داشتند و هرکدام کار مخصوص به خودشان را با یگان‌ها هماهنگ می‌کردند و گزارش می‌کردند و تقاضای اکیپ تعمیراتی یا تقاضای مهمات یا وسیله‌هایی می‌کردند و دستورات لازم را به عناصر جلویی یا به گردان لجستیک می‌دادند و به این ترتیب همه

مشکلات لزوماً به کرمانشاه یا تهران منتقل نمی‌شد. قبل از عملیات قادر در نقده داخل یک هنرستان صنعتی که جای بزرگی هم بود، قرارگاه پشتیبانی لجستیک منطقه ۲ را درست کردیم و تعمیرگاه وسایل و تجهیزات مخابراتی را هم در همان جا به راه انداختیم.

اکیپ‌های تعمیراتی هم از آمادگاه مراغه و تعدادی هم از مرکز تعمیراتی تهران در این قرارگاه مستقر بودند که در موارد لزوم که آوردن تجهیزات سنگین و حساس به عقب امکان‌پذیر نبود این متخصصان تعمیراتی، با آتلیه‌های خود به جلو اعزام می‌شدند. حجم تعمیرات با تعداد تعمیرکاران و متخصصین هم خوانی نداشت از این رو مرکز تعمیرات تهران که تابع مستقیم فرمانده لجستیکی بود، در مواقع مقتضی با اعزام اکیپ‌های تعمیراتی به کمک می‌آمد که اگر کمک این مرکز تعمیراتی نبود حتماً در امر تعمیرات مشکل پیدا می‌کردیم. در غرب مشکل ارتباط تعمیراتی یگان‌ها را با مراکز تعمیراتی و همچنین جابه‌جایی‌های غیر ضروری را برطرف کرده بودیم. این سه قرارگاه تابع یک فرماندهی بودند و آن فرماندهی به سادگی بر کار این سه قرارگاه که جمع نفرات هر کدام غیر از خدمه و ... به ۷، ۸ نفر می‌رسید، نظارت داشت.

هر وقت عملیاتی در جایی انجام می‌شد ما به عنوان مسئول لجستیک قبلاً حضور پیدا می‌کردیم و برآوردها را با فرمانده یگان عمل کننده، محرمانه در میان می‌گذاشتیم.

هر وقت در منطقه، عملیاتی داشتیم، مرحوم شهید سپهبد علی صیاد شیرازی، پیغام می‌داد که بین نماز مغرب و عشاء ایشان را درجایی ملاقات کنم. در جلسات زیادی که قبل از عملیات برگزار می‌شد، نیازها را برآورد می‌کردیم و با پیک به فرمانده لجستیک منتقل می‌کردیم، این موارد را از طریق بی‌سیم بازگو نمی‌کردیم بلکه با پیک محرمانه می‌فرستادیم که نیازها این چنین است و باید تأمین شود.

برافروندگان اصلی آتش جنگ

در طول جنگ مجبور بودیم نیازهای نظامی خود را از طریق کشورهای واسط مثل کره شمالی که خود آنها هم تکنولوژی بالایی نداشتند یا از طریق دلال‌های بین‌المللی برطرف کنیم و این مطلب بیشتر در ابتدای جنگ مطرح بود که هنوز کارخانجات نظامی ما جز در تولید یک مقداری از مهمات مورد نیاز هنوز رشد خاصی نکرده بود ولی در اواسط جنگ در سال ۶۴، ۶۵، ۶۶ می‌بینیم که کارخانجات نظامی ما به تولیدات قابل توجهی دست یافتند تا از نظر کیفیت و کمیت مطلوب به نظر می‌رسید.

کشورهای مختلفی بر حسب قراردادها و منافع درازمدتشان، در زمان جنگ، عراق را پشتیبانی کردند. ما بعد از پیروزی انقلاب، ارتباطمان با هردو ابرقدرت، هر کدام به شکلی قطع بود. شاید یکی از دلایلی هم که جنگ به ما تحمیل شد همین بود. ما شروع کننده‌ی جنگ و مهاجم نبودیم. طرف مهاجم قبل از تهاجم به یک پشتیبانی کننده نیاز دارد که نیازهایش را از هر لحاظ تأمین کند و بعد از اطمینان در این خصوص اقدام می‌کند.

شوروی سابق بزرگ‌ترین حامی عراق در جنگ و هم‌پیمان او بود. شوروی به هیچ وجه شکست عراق را نمی‌توانست بپذیرد چرا که در نبرد لجستیکی، اگر

عراق شکست می‌خورد، تجهیزات و ادوات روسی، بازارهای جهانی خود را در افریقا و دیگر کشورها از دست می‌داد. شوروی در سال‌های متوالی در عراق مستشار و سازمان تدارکاتی داشت و به ازای جنگ‌افزارهایی که به عراق می‌داد، حضور این مستشاران نیز در عراق استمرار پیدا می‌کرد.

وقتی در جنگ شش روزه و در جنگ ایران و عراق، کشورهای مصر، سوریه و عراق که از تجهیزات روسی در ارتش خود استفاده می‌کردند، به ناکارآمدی سلاح‌ها و تجهیزات روسی پی بردند، شروع به خرید اسلحه و تجهیزات از غرب کردند و در این مسیر عراق بیشتر متمایل به خرید از فرانسه شد. ۳۹ کشور طی ۸ سال جنگ به عراق، کم و بیش اسلحه فروختند. این هم به برکت سرازیر شدن دلارهای نفتی از طرف شیوخ عرب بود که سرمایه‌های بادآورده‌ی ملت خود را سخاوتمندانه در حمایت از تجاوز عراق به ایران هزینه می‌کردند. از میان این ۳۹ کشور، تنها ۲، ۳ کشور مثل کره و چین به ایران سلاح فروختند. وقتی که برابر عملیات استانچ در ۱۹۸۴ تحریم ایران از طرف آمریکا قطعی شد، کشورهای صنعتی و کشورهای میلیتاریسم که حیات و بقایشان منوط به فروش تولیدات نظامی‌اشان بود، در آن زمان مشتری دست پاچه‌ای بهتر از عراق پیدا نمی‌کردند تا بتوانند ته مانده‌های انبارهای تسلیحاتی‌اشان را با فروش سلاح و تجهیزات به آن کشور خانه تکانی کنند. چرا که عراق در این بازار آشفته هم حمایت شیوخ عرب را داشت که بی‌محابا به او کمک می‌کردند و هم خودش با درآمد نفتی می‌توانست درآمدهای سرشار را به حساب کشورهای تولیدکننده تسلیحات نظامی که خودش این معرکه را به راه انداخته بودند، سرازیر کند. در

این میان می‌بینیم که کشورهای چینی، برزیل، چین، شیلی، آفریقای جنوبی، مصر و آرژانتین که در ظاهر جزو کشورهای تسلیحاتی عمده نبودند و اغلبشان هم مردمان گرسنه‌ای داشتند، با فروش جنگ‌افزار به عراق درآمدهای سرشاری به دست آوردند. از سوی دیگر شوروی که مستشارانش را از عراق خارج کرده بود، در سال ۱۹۸۲ (۱۳۶۱) دوباره به عراق برمی‌گرداند تا از این غافله عقب نماند. وقتی که شوروی دوباره به سمت عراق متمایل شد، هرچه جنگ‌افزار بنجل داشت به آن کشور فروخت. ۱۲۰۰ مستشار روسی به عراق آمدند. ۴۰۰ تانک T-۵۵، ۲۵۰ تانک T-۷۲، موشک‌های فراگ-۷، سام-۹، اسکاد-۹، جنگنده‌های میگ-۲۵، بالگردهای MI-۲۴ و هر آنچه که می‌توانست، از آن به بعد به عراق فروخت و حضور نظامی‌اش را نیز در عراق افزایش داد و تثبیت کرد. این حمایت‌ها و بازگشت‌ها بعد از عملیات بیت‌المقدس اوج بیشتری گرفت، وقتی که ابرقدرت‌ها احساس کردند ممکن است عراق و همه آن‌ها که در این تجاوز از او حمایت کرده بودند، شکست قطعی بخورند. اما ارتش مصر، که تجهیزات روسی داشت و از طرفی روابطش را هم با شوروی کاهش داده و مستشاران روسی را اخراج کرده بود، بهترین راه در این دید که این تجهیزات را به عراق بفروشد و همه تجهیزات ارتش خود را به مبلغ یک میلیارد دلار به عراق فروخت و خودش را از شر تجهیزات روسی راحت کرد. چین هم همین کار را انجام داد. چین که در سیستم نظامی صدها تانک ساخت ۱۹۵۰ داشت و پس از گذشت سالیان زیاد تکنولوژی آن‌ها قدیمی شده بود، این‌ها را به همراه آتشبارهای توپخانه به عراق فروخت. نکته جالب اینجاست که این ۱۳۰۰ تانک را آنقدر ارزان به عراق فروخته

بود، که با توجه به کمبود قطعات یدکی‌اشان، تعمیرات آن‌ها مقرون به صرفه نبود، خریدی که در عین ناکارآمدی، یک میلیارد دلار برای کشور عراق هزینه داشت. اما فرانسه در طول جنگ عراق با ایران کمک‌های شایسته‌ای به عراق کرد. فرانسوا میتران، رئیس‌جمهور وقت فرانسه رسماً بی‌طرفی را در این جنگ، با این بهانه که کار اقتصادی می‌کند، کنار گذاشت و پس از آن در اسفند ۱۳۶۰ (۲۱ فوریه ۱۹۸۲) توسط گلدستون، قرارداد تسلیحاتی با عراق به ارزش ۲/۶ میلیارد دلار به امضا رساند. فرانسه به دنبال این قرارداد، توپخانه‌های سنگین، موشک‌های اگزوست، زره پوش‌های برنارد و انواع هواپیماهای میراژ به ارتش عراق تحویل داد.

پس از فرانسه، آفریقای جنوبی هم از نظر توپخانه به کمک عراق شتافت. با اینکه سازمان ملل متحد در سال ۱۹۷۷ هر نوع معامله‌ی تسلیحاتی به وسیله هر کشوری را با رژیم آپارتاید و نژادپرست آفریقای جنوبی ممنوع کرده بود، در سال ۱۹۸۴ ژنرال نجیب رئیس تدارکات ارتش عراق با لباس شخصی، توپ‌های ۱۵۵ م‌م جی ۵ را که آن وقت می‌گفتند بلندترین لوله توپ جهان را دارد و برد آن هم ۴۲ کیلومتر است، در سفری که به آفریقای جنوبی داشت، آزمایش کرد.

به خوبی می‌توان دریافت که این جنگ در بعد لجستیکی هم یک جنگ نابرابر بود. بالطبع کشورهایی که به عراق این همه تسلیحات فروخته بودند و عراق هم به بیشتر آن‌ها بدهکار بود، نمی‌خواستند که عراق در این جنگ شکست بخورد. این مطلب نشان می‌دهد که این کشورها به ما کمک نمی‌کردند چون حداقل برای گرفتن طلب‌هایشان، نمی‌خواستند عراق سقوط کند. اکنون

برافروزدگان اصلی آتش جنگ / ۱۷۱

پس از گذشت این همه سال می‌بینیم، خوشبختانه ایران چیزی بابت جنگ به کسی یا کشوری بدهکار نیست.

یک اصل غلطی در میان ما نظامیان داشت رسوخ می‌کرد که یک سرباز که می‌جنگد، نه تا چهارده نفر باید او را پشتیبانی کنند. ولی در واقع این طور نیست، عملاً هم در جنگ هشت ساله، لجستیک و پشتیبانی لجستیکی برای کشورهای مثل ما عزم ملی را طلب می‌کرد و هرچند که در این جنگ شرق و غرب به ما کمک نکردند ولی مردم ما یکپارچه در حمایت از رزمندگان خود در جبهه‌های نبرد، با مال و جانشان ایستادند و از هیچ کمکی دریغ نکردند. بدون شک همهٔ کسانی که در جبهه‌ها می‌جنگیدند مورد حمایت جمع مردم ما بودند.

ما با فروش نفت هشت نه دلاری بدون کمک‌های مردمی قادر به تأمین آذوقه و مهمات و تجهیزات رزمندگانمان نبودیم. در آنچه که تاکنون گفته‌ام این نکته روشن شده است که لجستیک و تدارکات جنگ در طرفین این جنگ نابرابر چه تفاوت فاحشی داشته است.

هماهنگی ارتش و سپاه

اصولاً ایجاد هماهنگی بین سازمان‌هایی که در مأموریت با هم مرتبط هستند یک هنر است. در مورد ارتباط لجستیکی ارتش و سپاه در زمان جنگ، فقط از نظر ترابری ارتباطاتی آن هم نه به صورت کلاسیک بلکه به صورت موردی برقرار بود، ما در این طرف در جابه‌جایی‌های عمده نیازمند همکاری بودیم و از آن طرف آن‌ها به سیکل‌های تدارکاتی ما نیاز داشتند و به این شکل همکاری میان ارتش و سپاه در امر لجستیک برقرار می‌شد. در جابه‌جایی‌ها و اجاره‌ی خودرو از قبیل اتوبوس، خودروهای کفی و کمپرسی برای جابه‌جایی‌های عمده و وسایل انفرادی در اسلام‌آباد، فردی به نام حاج آقا اسماعیلی که پدر شهید هم بودند، این امور را مدیریت می‌کردند و رفاقتی با هم داشتیم. در جلسه‌ای که آقای شمخانی وزیر دفاع وقت در سال‌های بعد گذاشته بودند وی را ندیدم. غروب‌ها که به گیلانغرب می‌رفتم به ایشان هم سری می‌زدم، یک چایی با هم می‌خوردیم و از کار و چیزهای دیگر باهم صحبت می‌کردیم. همان جا اگر هماهنگی برای موردی لازم بود با هم انجام می‌دادیم و ایشان نسبت به تهیه‌ی آن‌ها اقدام می‌کرد. اگر اتوبوس، کمپرسی یا هر وسیله‌ی دیگری که می‌خواستیم برایمان تهیه می‌کرد.

با آقای زرنندی، امام جمعه کرمانشاه نیز روابط دوستانه‌ای داشتیم و طبق یک عادت همیشگی ایشان صبح‌های چهارشنبه پیش من می‌آمد و صبحانه را با هم می‌خوردیم.

در این دیدار که تقریباً هر هفته با امام جمعه داشتیم، برخی مشکلات کار را با ایشان در میان می‌گذاشتم و ایشان هم لطف می‌کردند با ارتباطات و نفوذی که در دستگاه‌های اجرایی و خدماتی داشتند تا آنجا که می‌توانستند در رفع آن‌ها اقدام می‌کردند.

میدان تره‌بار شهر قیمت میوه‌ای را که به عنوان دسر می‌خواستیم تهیه کنیم افزایش داده بود، به امام جمعه گله کردم و با افسر عاملم به دزفول رفتیم. در منطقه عبدالخان با استفاده از ارتباطاتی که داشتیم، بیست تریلی هندوانه خریداری کردیم. از طرف دیگر آن روز با کمک یکی از افسران وظیفه‌ی اهل شیراز هم برای دسر تابستانه‌ی نیروها آب لیموی مرغوب و با قیمتی سی درصد پایین‌تر از قیمت بازار تهیه کردم. حاج آقا زرنندی امام جمعه‌ی کرمانشاه مرا که دید گفت: شما با این کار، میدان تره‌بار را دچار زیان کردید. گفتم: این‌ها حقشان است؛ وقتی می‌گوییم گران ندهید و جنس مرغوب‌تر بدهید، گوششان بدهکار نیست حالا هم باید به جای مشتری دست به نقدی مثل ارتش برونند بارشان را به شهرستان‌ها بفروشند. در جهات مختلف مراقب بودیم که در هزینه‌ای که از بودجه‌ی ارتش برای نیروها صرف می‌کنیم، همه چیز را رعایت کرده باشیم.

دربارهٔ پخت نان و تهیه آرد هم هیچ وقت کمبودی نداشتیم. برای آرد سهمیه داشتیم، طبق آماری که می‌دادیم، سهمیه به ما تعلق می‌گرفت، نماینده‌ای هم داشتیم و گفته بودیم موجودی هر خبازخانه که به ۳۰ تا ۵۰ تُن رسید، بلافاصله موجودی آن به ۱۰۰ تا ۱۵۰ تُن آرد برسد که با کمپرسی تأمین می‌شد.

در مورد یخ هم اگر با کارخانه‌ای قرارداد می‌بستیم، چون تقاضا زیاد بود، تخفیف‌های مناسبی هم می‌گرفتیم مثلاً در غرب برای یخ با کارخانه‌ای ۶ هزار تُن یخ در روز قرارداد بسته بودیم، قالبی شش تومان و یک تومان هم برای هر قالب کرایه‌ی حمل در نظر گرفته بودیم. به غیر از نماینده‌ای که در کارخانهٔ یخ داشتیم، چند سرباز دژبان هم در کارخانه مستقر کرده بودیم که کسی سهمیه‌ی ارتش را با رابطه یا جور دیگر از کارخانه خارج نکند. خود کارخانه هم اگر می‌خواست آن یخ را آزاد بفروشد قالبی ۳۰ تومان می‌فروخت. ولی همهٔ این امور را با یک رابطه‌ی مناسب و روابط عمومی خوب مدیریت کرده بودیم. البته بر مبنای همان روابطی که گفته بودم، مثلاً به کارخانه درجایی که نیاز داشت خدمات فنی هم ارایه می‌کردیم.

یک نکته شاید جالب اما تا حدودی درک آن مشکل باشد، آن هم این که پشتیبانی در آفند بسیار راحت‌تر از پشتیبانی در پدافند است. ولی در عمل این نکته در طول هشت سال جنگ بر من و تمام کسانی که در تدارک یگان‌های عملیاتی نقش داشته‌اند ثابت شده است. چرا که در آفند شما بر مبنای طرح باید یگان‌ها را از نظر سوخت، مهمات، تجهیزات، سلاح، مهندسی، الکترونیک،

جیره‌ی غذایی و وسیلهٔ حرکت و نقل و انتقال و یک تعداد آیت‌های مشخص و به مقدار و اندازه‌ی مشخص تدارک کنید، ولی این کار در پدافند پیچیدگی‌های خاص خودش را دارد. در آفند زمان و مکان مشخص است، ولی این دو مورد همیشه در پدافند صادق نیست، تا بتوان پشتیبانی مؤثر را به عمل آورد. قرارگاه‌های نقاط آمادی جلو و گردان‌های لجستیکی در واقع به همین منظور سازمان یافته بودند تا در امر لجستیک با مشکل روبرو نشویم.

زمانی که در آبیک مسئولیت داشتم بر اساس اعتمادی که شهید صیاد شیرازی به من داشتند یک بار از ایشان خواستم که اجازه دهند برای فروش خودروهایی فرسوده‌ای که در آبیک داشتیم طرح تقسیمی از درآمد آنها به تعدادی از یگان‌ها بدهیم، ایشان این اجازه را به من دادند و من پس از اولین بار، چند بار دیگر این کار را انجام دادم و با درآمد حاصل از آن برای یگان‌هایی مثل گمجن عشایری و تیپ‌هایی که از یگان پشتیبانی کننده‌شان دور بودند هزینه کردیم.

روابط عمومی

یک فرمانده، آن هم فرمانده‌ای که در ارتش ایران بعد از انقلاب فرماندهی می‌کرد، البته منظورم فرماندهان عمده هستند، این‌ها باید از یک روابط اجتماعی قوی بهره‌مند باشند، تا بتوانند در ارتباط با قاطبه‌ی مردم در جایگاه‌های مختلف، ضمن فرماندهی بر یگان و سازمان خود، زمینه را برای انجام وظیفه با وثوق و اعتماد کامل به نتایج مثبت آن، فراهم آورند.

در گذشته ارتش ارتباط زیادی با مردم و جامعه نداشت و در محیطی بسته به فعالیت‌های خود مشغول بود. حضور نیروهای ارتش در مقابل مردم در دوران شکل‌گیری انقلاب و پس از آن پیوستن ارتش به امواج عظیم انسانی و متعاقب آن نقشی که ارتش برای حراست از دستاوردهای انقلاب اسلامی ایفا کرد، تا ورود ارتش به جنگ تحمیلی، بر قوت ارتباط میان ارتش و مردم افزود و رسانه‌هایی چون روزنامه، رادیو و تلویزیون در این زمینه نقش مهمی بازی کردند.

همیشه از گذشته‌های دور تا به امروز، در کرمانشاه یک یگان نظامی عمده وجود داشت و قبل از انقلاب، مقر فرماندهی ارتش یکم در این شهر مستقر بود که معمولاً فرماندهان رده‌بالای ارتش مدتی را بر آن فرماندهی داشته‌اند. همیشه یک لشکر در کرمانشاه مستقر بود و مردم کرمانشاه نسبت به ارتش همواره دید

خیلی مثبتی داشتند. در مدتی که در کرمانشاه مسئولیت داشتیم به خاطر دارم که دو سال پیاپی در روز ارتش که یگان‌های نظامی در سطح شهر برای رژه حضور پیدا می‌کردند، به عنوان فرمانده میدان در مراسم شرکت کردم و در جمع مسئولین شهر و استان، امام جمعه، فرمانده سپاه منطقه و مردم برای آنان سخنرانی کردم.



آنچه که در آن لحظات پرشور برای من جالب بود، حضور مردم برای دیدن رژه نیروهای مسلح بود که در آن شرایط غیرقابل پیش‌بینی جنگ که هر لحظه ممکن بود شهر از زمین و هوا مورد هجوم گلوله‌های توپخانه یا هواپیماهای دشمن قرار بگیرد، به من قوت قلب می‌داد تا برای مردمی که با آن شور و هیجان زایدالوصف، فرزندان‌شان را در لباس رزم نظاره می‌کردند و هر یک به فراخور حال خود از کارمند و کاسب و کارگر و محصل و دانشجو، از زن و مرد،

به داشتن ارتش و نیروهای مسلح خود افتخار کنند و با اطمینان به زندگی خود مشغول باشند، با تمام وجود خدمت کنم. دوست داشتم روز ارتش به واسطه اعتمادی که در آحاد جامعه برای چشیدن طعم شیرین امنیت ایجاد می‌کرد، به بهترین شکل برگزار شود و تمام تلاشم را با استفاده از عوامل اجرایی و نظارتی برای انجام این نیت به کار می‌گرفتم.

در مصاحبه‌هایی که با من انجام می‌شد نه به عنوان یک افسر لجستیک بلکه با اطلاعاتی که از مسائل نظامی داشتم و با مطالعاتی که در این زمینه کرده بودم، به صورت یک نظامی تمام عیار ظاهر می‌شدم و آقای هاشمی، معاون صدا و سیمای کرمانشاه خودشان شخصاً با من مصاحبه می‌کردند و این امر اهمیت و جایگاه ارتش را در جامعه برای همگان از دوست و دشمن هویدا می‌کرد. در یکی از مصاحبه‌ها در سال ۶۵ بحث کویت را مطرح کردم و گفتم تاریخ نشان نداده کسی که سرزمینش را برای حمله به یک همسایه در اختیار مهاجمی قرار می‌دهد، مهاجم سرزمین او را پس داده باشد، مگر اینکه عراق در این جنگ شکست بخورد، که در آن صورت نیز کویت با همسایه دیگری خودش را درگیر کرده و بهتر این بود که کویت در این درگیری، بی‌طرف می‌ماند. البته این قسمت از مصاحبه به دلایل سیاسی در آن زمان پخش نشد. در نتیجه این حسن ارتباط و رفتار، چند جلسه راجع به این موارد در جاهای مختلف سخنرانی کردم و این دعوت‌ها برای مصاحبه و سخنرانی ادامه داشت و من هم به دلیل علاقه‌ای که به ارتش داشتم و برای حفظ حرمت و جایگاه ارتش، دعوت‌ها را می‌پذیرفتم و در مصاحبه‌ها و جلسات سخنرانی شرکت می‌کردم.

احساس من این است که حق ارتش ادا نشده است و به همین دلیل تا آنجا که وسعمان می‌رسد باید برای ادای این حق هزینه کنیم. وقت بگذاریم، اعتبار تخصیص دهیم، مدیریت کنیم تا بتوانیم این حق را که پس از جنگ در گوشه و کنار به جفا نادیده انگاشته شده، احیاء کنیم.

کشتی و پهلوانی

یکی دیگر از اقداماتی که جدا از مسئولیت لجستیکی در طول دوران حضورم در کرمانشاه انجام دادم برگزاری مسابقات کشتی جام ۲۲ بهمن بود. کشتی ورزش مورد علاقه مردم کرمانشاه است. در این مسابقات از ۲۲ تیم از سراسر کشور دعوت کرده بودیم. کشتی گیران و همراهان آنها را در هتل گلایل که مربوط به ارتش بود و نیز در سربازخانه اسکان دادیم و پذیرایی کردیم. ناگفته پیداست که پذیرایی و تهیه غذا برای تیم‌های کشتی گیر کاملاً با پذیرایی از افراد معمولی متفاوت است. با لطف خدا این مسابقات به بهترین شکل ممکن توسط ارتش برگزار شد و هیچ مشکلی نیز به وجود نیامد.

مقابله با بمباران

استاندار کرمانشاه در جلسه‌ای از من درخواست کرده بود که در مواقع بمباران و موشک باران، حفاظت مناطق آسیب دیده را ارتش به عهده بگیرد، به ایشان عرض کردم که این کار وظیفه‌ی نیروی انتظامی است و ارتش به اندازه‌ی کافی آن قدر مشغله‌های ریز و درشت دارد که دیگر نوبت به این کارها نمی‌رسد. با این حال آقای استاندار به دلایلی اصرار داشتند که تأمین مناطق بمباران شده توسط ارتش انجام شود.

با اصرار استاندار پذیرفتم تا برای مقابله با بمباران‌های عراق در کرمانشاه دو گروهان آماده اختصاص دهم، یکی در پادگان شماره ۲ که مربوط به پشتیبانی بود و یک گروهان هم در مرکز و در محل ستاد پشتیبانی که در واقع گروهان پاسدار ما بودند و استعداد آن‌ها به یک گروهان نمی‌رسید. در دفتر من یک نقشه کرمانشاه نصب شده بود. یادش بخیر افسر عملیاتم، سرهنگ تختانی بود و طبق یک روش هرکجا که موشک می‌خورد یک مهره قرمز و هرکجا که بمباران می‌شد یک مهره زرد رنگ نصب می‌کرد. دستور داده بودم، هرکجا که بمباران می‌شود یا موشک اصابت می‌کند، بلافاصله یک دسته نظامی محافظت آن منطقه را بر عهده بگیرد و محل را محاصره کند تا از ورود افراد متفرقه و خروج اجناس جلوگیری شود. بالاخره در هر اجتماعی و حتی در شرایطی مثل آنچه که در جنگ داشتیم،

آدم‌هایی پیدا می‌شوند که بی‌توجه به مصیبتی که گریبان هم نوعانشان را گرفته، در فکر سوء استفاده از موقعیت پیش آمده باشند. در چنین شرایطی وقتی که یک نیروی سازمان یافته‌ی منظم به نام ارتش در هر حادثه‌ای بلافاصله برای حراست از جان و مال مردم حضور پیدا می‌کند و در پاک‌سازی کمک می‌کند، این مسئله روحیه‌ی مردم را بالا می‌برد و برای ارتش احترام و اعتباری مضاعف در میان مردم به وجود می‌آورد.

۲ بار آقای فرماندار در دو مناسبت جداگانه برای این حضور و همکاری، به عنوان تنها نیروی نظامی مستقر در شهر برای کمک به مردم، لوحی به من هدیه کردند که آن را به یاد آن روزهای سخت به یادگار نگه داشته‌ام. در یکی از لوح‌ها به این مطلب تأکید شده است که: این لوح بابت حضور غیرتمندانه و حمیت شما نسبت به مردم به شما اهدا می‌گردد.

آن روزها لشکر کرمانشاه در منطقه بود و نیروهای پشتیبانی تنها نیروی نظامی حاضر در شهر بودند که با خواست مسئولین و همت نیروهای ارتش با دو گروهانی که به این امر اختصاص داده بودیم، توانستیم در مواقع بحرانی و لحظات پرهیاهو و شیون و صدای گریه و فریاد زنان و کودکانی که عزیزان خود را در بمباران از دست داده بودند، در صحنه‌ی حوادث حضور پیدا کرده و به یاری بازماندگان حادثه بشتابیم.

مدیریت یکنواخت سازی

من تا بهمن ماه سال ۱۳۶۵ به عنوان معاون آماد فرماندهی لجستیکی در کرمانشاه بودم. مسئولیت این معاونت، آماد رسانی و تهیه آماد و تدارکات، اعم از قطعات یدکی، وسایل مخابرات و مهندسی، به تمام نیروی زمینی بود، که این کار را از طریق آمادگاه آبیگ و آمادگاه‌های صحرایی پشتیبانی مناطق انجام می‌داد. مدیریت عمده‌ی این معاونت، مدیریت آماد بود که مسئولیت آن برآورد، طرح‌ریزی تعیین نظارت و توزیع و نگهداری اقلام ده‌گانه‌ی ارتش بود و این مدیریت در درون خود مدیریت دیگری داشت به نام مدیریت یکنواخت سازی. هر چیزی که خریداری می‌شد، ابتدا توسط این مدیریت یکنواخت سازی، بازدید و مورد آزمایش قرار می‌گرفت و با مشابه آن مطابقت داده می‌شد تا تفاوت‌های منفی نداشته باشد و اگر ایرادی در کار وجود داشت، گزارش می‌گردید. برای مثال خودرویی که خریداری می‌شد و نمونه‌ی آن که می‌آمد، متخصصین این مدیریت در مناطق مختلف و شرایط جوی و محیطی متفاوت در خوزستان، در ارتفاعات، در مناطق سردسیر، در جاده‌های شوسه و خاکی و کوهستانی و... آن را آزمایش می‌کردند و در مورد آن اظهار نظر می‌نمودند. حتی اگر این مدیریت در مورد وسیله‌ی خریداری شده نظر منفی می‌داد، آن خرید ملغی اعلام می‌شد. مدیریت حساسی بود و در مورد بسیاری از وسایل و تجهیزات، غیر از اقلام

عمده‌ای مثل تانک، توپ، بالگرد و امثالهم که وزارت دفاع آن‌ها را خریداری می‌کرد، این نظارت صورت می‌گرفت. تجهیزات مخابراتی، حتی پارچه را از نظر تار و پود، تراکم، ثبات رنگ و مقاومت، آنالیز می‌کردند و در مجموع نظر این مدیریت در خرید یا عدم خرید یک کالا حرف آخر را می‌زد.

مسیر تهیه آماد

نیازمندی همه اقلام را اعم از قطعات یدکی، وسایل مخابراتی و وسایل آماد طبقه ۱ مثل برنج، حبوبات، سبزی و...، سوخت و سایر اقلام آمادی را مدیریت آماد اعلام می‌کرد و مدیریت تهیه و خرید، پس از آنکه مدیریت یکنواخت سازی، کیفیت اجناس نمونه را مورد آزمایش قرار می‌داد، اقلام مورد تقاضا را به صورت عمده خریداری می‌کرد. پس از انجام خرید، آمادگاه آبیگ بعد از دریافت اقلام، قبض انبار صادر می‌کرد و آن را به مدیریت تهیه و خرید اعلام می‌نمود و بعد از تأیید این آمادگاه، مدیریت تهیه و خرید با فروشنده تسویه حساب می‌کرد. در گام بعدی مدیریت تعیین و تکلیف را داشتیم که در این مدیریت اقلام عمده نیروی زمینی که در یگان‌ها در حین استفاده به هر دلیلی دچار آسیب می‌شدند یا کارایی خود را از دست می‌دادند، برای تعمیر یا فروش تعیین تکلیف می‌شدند.

نیروی زمینی شاید سال‌های ۱۳۴۵-۱۳۴۶ بود که مبادرت به مکانیزه کردن کنترل موجودی‌ها کرد و در این بین قطعات یدکی اولین موردی بود که موجودی آن در سیستم رایانه‌ای ثبت شد. برای این منظور دوره‌های مختلفی در سطح ارتش برگزار شد و من در سال ۱۳۵۵ در ساختمان شبنم، یک دوره رایانه را پشت سر گذاشتم و در مورد راه‌اندازی سیستم آموزش دیدم. این مکانیزاسیون از اقلام مخابرات و قطعات تانک‌های چیفتن و اسکورپیون شروع شد. مستشارانی

که بودند از شرکت ایزایران به واحدها آمدند و سیستم جدید ماشینی را آموزش دادند. در آبیگ هم کلاً سیستم انبارداری به جز در مورد اقلام سررشته داری، مکانیزه شد و از سیستم دستی خارج گردید. مشکل عمده در این کار، شمارش انبارها بود. گروه‌های زیادی تشکیل شدند تا در کنترل موجودی معاونت آماد، انبارها را به دقت شمارش کنند. بعد اقلام شمارش شده را به فرم‌های رایانه‌ای منتقل می‌کردند و آن را به عنوان موجودی واقعی به حساب می‌گرفتند. از آن پس مدیریت کامپیوتر هم به یکی از مدیریت‌های معاونت آماد اضافه شد، علاوه بر این آمادگاه‌های صحرایی، آمادگاه آبیگ و اصفهان نیز تابع معاونت آماد بودند و کنترل موجودی‌ها نیز تابع این معاونت بود (موجودی یعنی حسابداری‌های مهندسی، مخابرات، سررشته‌داری و...). در واقع هفتاد درصد مسئولیت فرماندهی لجستیکی توسط معاونت آماد به انجام می‌رسید.

اقدام شیمیایی و بیمارستان‌ها

به خاطر می‌آورم که در اوایل کارم در ادارهٔ اردنانس برای اولین بار با آمپول آتروپین و اقدام شیمیایی آشنا شدم، بعد از آن ماسک‌ها و حفاظ‌های فیزیکی در برابر عوامل شیمیایی توسط فرماندهی لجستیکی تهیه و جزو تجهیزات انفرادی افراد به آنان تحویل داده شد.



ماسک ضد گاز

در آن سال‌ها بیمارستان‌های منطقه‌ای زیر نظر پشتیبانی مناطق فعالیت می‌کردند و هر منطقه دو تا سه بیمارستان صحرائی داشت. در شمال غرب یک بیمارستان صحرائی در مراغه و یک بیمارستان در کلاشین بود ولی در سومار یک بیمارستان ۶۰ تخت‌خوابی آمریکایی داشتیم که خیلی مجهز بود. این بیمارستان حتی آشپزخانه و رخت شوی خانه نیز داشت. علاوه بر بانک خون که آن را از ایلام گرفته بودیم، بیمارستان سومار به اتاق‌های جراحی، پذیرایی و استراحت، سه تا یونیت دندان‌پزشکی و یک اورژانس جالب و یک داروخانه مجهز بود. این بیمارستان نسبتاً مجهز را نزدیک‌های پل ۷ دهنه، تقریباً در دل کوه مستقر کرده بودیم که در آن جراحی‌های ساده نیز انجام می‌شد. بیمارستان علاوه بر اینکه مدیریت خوبی داشت از آشپزهای خیلی خوبی نیز بهره‌مند بود. یک بار بعد از اینکه تازه از تدارکات عملیاتی در سومار فارغ شده بودم، به خاطر آشنایی که با کارکنان این بیمارستان داشتم و عراق هم به تازگی از سلاح شیمیایی در منطقه استفاده کرده بود، نزد آن‌ها رفتم و نحوه‌ی ماسک‌گذاری را به آنان آموزش دادم. بار دیگر که عراق از سلاح شیمیایی استفاده کرد، در قرارگاه غرب بودم که خبر بمباران شیمیایی سومار را به قرارگاه دادند، با قرارگاه گیلانغرب که تلفنی تماس گرفتیم، گفتند: بعد از حمله شیمیایی، عراق، بیمارستان را هم هدف قرار داده است. تجهیزات و ماسک به اندازه کافی تهیه کردم، و از آنجا که کمبود آمبولانس داشتیم، صندلی‌های ۲، ۳ تا اتوبوس را برداشته و مجروحین را با آن‌ها به عقب بردیم.

از نظر ارائه خدمات برای شیمیایی‌ها مشکلات و کمبودهایی داشتیم، آن روز وقتی که با ماسک وارد بیمارستان شدم، حدود سه یا چهار ساعت از حمله شیمیایی گذشته بود. سه نفر از مجروح‌های این حادثه شهید شده بودند که یکی از آن‌ها در راه اعزام و دو نفر دیگر در همان بیمارستان به شهادت رسیده بودند. رئیس بیمارستان و یکی از دندان‌پزشک‌ها، آقای دکتر قاسمی، دکتر ریاض که الآن هم تارهای صوتی‌شان مشکل دارد، علیرغم اجرای دستورات ایمنی و ماسک گذاری به موقع و رفتن به ارتفاعات، آسیب دیده بودند ولی با این حال میزان ضایعات در آن‌ها کم‌تر بود. بعد از این بمباران تا مدتی این بیمارستان غیرعملیاتی شد و بعد از چند وقت دوباره پا گرفت.

مدتی که از این حادثه گذشت تعدادی از برادران سپاهی نزد من آمدند و از طرحشان برای ساختن یک بیمارستان مخصوص مجروحان شیمیایی صحبت کردند. طرحشان خوب بود و با کمک و همکاری آقای دکتر جوادی، این بیمارستان را در مجاورت بیمارستان صحرایی در منطقه ایجاد کردیم. در این بیمارستان، مجروح شیمیایی که وارد می‌شد، بلافاصله لباس‌هایش را از تنش خارج کرده و می‌سوزاندند. بیمارستان مجهز به حمام‌هایی بود که مجروحین زیر دوش می‌رفتند تا آلودگی‌ها از بدنشان شسته شود و در عین حال فاضلاب این بیمارستان به چاه هدایت می‌شد تا از انتقال آن به آب‌های سطحی جلوگیری گردد. در بیمارستان خدمه‌هایی آموزش دیده نیز حضور داشتند که در تعویض لباس مجروحین و طبقه‌بندی آن‌ها برای اعزام به مراکز بالادستی یا بازگشت به یگان کمک می‌کردند.

متأسفانه از آنجا که برای تأسیس این بیمارستان فقط به نیاز مقطعی در برهه‌ای که عراق از گلوله‌های شیمیایی در منطقه استفاده کرده بود، توجه شده بود، پس از فروکش کردن دامنه‌ی عملیات در این منطقه این بیمارستان مجهز با شش اتاق و یک کریدور بزرگ و ورودی مجهز با تمام امکاناتی که برای تجهیز آن به کار گرفته شده بود تقریباً بلااستفاده ماند.

این موضوع یکی از ضعف‌هایی بود که هم در ارتش و هم در سپاه مشهود بود که چنین تأسیسات و تجهیزاتی را با همه‌ی مشکلاتی که در راه تأمین آن داشتیم، بدون بررسی و مطالعه‌ی دقیق ایجاد کنیم، بعد هم به دلیل بی‌توجهی به نیازها و موقعیت زمانی و مکانی و عملیاتی، تمام زحمات و هزینه‌ها و زمانی را که صرف آن‌ها شده بود به باد دهیم!

وقتی این اتفاق افتاد، به تهران که آمدم مجروحین شیمیایی را در بیمارستان طرفه، لقمان الدوله و تعداد دیگری از بیمارستان‌ها بستری کرده بودند، در بازدیدی که از این چند بیمارستان داشتم، دیدم یک دستگاه بخور در اتاق بیماران شیمیایی گذاشته بودند و مراقبت دیگری از آن‌ها صورت نمی‌گرفت، وقتی به این وضعیت اعتراض کردم، گفتند این‌ها اعزامی هستند.

جالب است، مجروحین شیمیایی را به بیمارستانی در شهر کلن آلمان اعزام می‌کردند! یعنی یکی از اصلی‌ترین کشورهای که تکنولوژی تولید سلاح شیمیایی را در اختیار عراق قرار داده بود. از این طرف سلاح‌های شیمیایی و خط تولید آن را در اختیار عراق می‌گذاشتند و از آن طرف مجروحین ما را برای مداوا

می‌پذیرفتند. دلیل این نوع دوستی ناگفته پیداست که نیتی جز این نداشتند تا اثرات سلاح‌های شیمیایی خود را بر انسان‌های بی‌گناهی که نقش موش آزمایشگاهی بدون هزینه را برای آن‌ها ایفا می‌کردند، بررسی کنند.

آن روزها شخصی به نام تیمرمن در کتابی تحت عنوان سوداگران مرگ، به این قضیه ضد انسانی با نگاهی منصفانه نگریست و نوشت: اروپای غربی و مدافعان حقوق بشر عمل خلاف عرف و قوانین بین‌المللی عراق را به سادگی گناهی قابل پیش‌بینی از سوی عراق قلمداد کردند و با این رأی خود، دست عراق را در به‌کارگیری سلاح‌های شیمیایی باز گذاشتند. به این ترتیب که در اینجا نوشته شده است خیرالله طلفاح پدر زن صدام حسین و پدر ارتشبد عدنان خیرالله، وزیر دفاع عراق یک روستایی ساده و بی‌سواد اهل العوجا بود که بعدها شهردار بغداد شد و با سرمایه‌های بالغ بر پانصد میلیون دلار، هفده شرکت تجاری را در بغداد اداره می‌کرد. به این پیرمرد امر مشتبه شده بود که غیر از تجارت، نظریه‌پرداز و متخصص جنگ نیز می‌باشد. اندیشه این آدم که از سردمداران حزب بعث و دایی صدام حسین است، در جزوه‌ای ده صفحه‌ای، هم‌زمان با تجاوز ارتش عراق به ایران، در مدارس عراق به عنوان کتاب درسی تدریس می‌شد. در این جزوه به ایرانیان توهین نموده بود.

زمانی که جنگ وارد مرحله فرسایشی خود شده بود و صدام توان مالی و نظامی‌اش را برای ادامه بیشتر جنگ ناکافی دید، برای اینکه بتواند ایران را به پای میز مذاکره بکشاند، شروع به استفاده از سلاح‌های شیمیایی نمود که قبلاً با امضای کنوانسیون ژنو، بر عدم استفاده از آن صحه گذاشته بود.

اولین اقدام عراق در سال ۱۹۸۱، تنظیم قراردادی با آلمان به مبلغ ۲۱/۴ میلیون دلار و تأسیس آزمایشگاهی در دیالهٔ عراق بود که در مجتمع شیمیایی سامره با ۱۶۰ کیلومترمربع زیربنا ایجاد شد و انواع گاز خردل و اسید پروسیت، گازهای اعصاب سارین و تابون را در این کارخانه تولید می‌کردند. دولت عراق با این کار نه تنها مفاد کنوانسیون ژنو را زیر پا گذاشت، بلکه استفاده از سلاح‌های شیمیایی را تا جزایر مجنون و فاو و شلمچه گسترش داد و حتی در کشور خود بر علیه مردم خودش آزمایش کرد.

دل سوختگان حقوق بشر

تمام کشورهای غربی داوطلب درمان مجروحین شیمیایی بودند. آقای دکتر هژبری از مجروحین شیمیایی را که با هواپیما به کلن می‌بردند، در بین راه دچار مشکلات ریه شد و به همین دلیل و برای نجات جان ایشان هواپیما مجبور به فرود اضطراری در پاریس گردید. آنجا سه تیم پزشکی از سه بیمارستان مختلف با آمبولانس‌های متفاوت آمده بودند که ایشان را به بیمارستان خود ببرند. مسلم است که آن سه تیم پزشکی نه برای حس نوع دوستی و نه برای درمان این مجروح شیمیایی ایرانی در آن لحظه در فرودگاه حضور پیدا کرده بودند، بلکه آمده بودند تا با انتقال این مجروح به بیمارستانشان، در مسابقه بررسی آثار شوم سلاح‌های شیمیایی اهدایی‌اشان به صدام بر بدن انسان گوی سبقت را از رقیبان برابند و کاندیدای دریافت اسکار علمی شوند یا در مطالعات و تحقیقات خونین آتی‌اشان از این اطلاعات بهره‌برداری کنند. البته این پزشک ارزشمند ایرانی قبل از رسیدن به بیمارستان کلن به شهادت رسید.

بیمارستان‌های منطقه‌ای

هیچ‌یک از بیمارستان‌های اصلی یعنی بیمارستان‌های شش‌گانه‌ی ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶ و خانواده از هیچ نظر تابع فرماندهی لجستیکی نبودند. فرماندهی لجستیکی، هیچ‌یک از مدیریت‌های اجرایی، بهداری یا آماد اقلام بهداری و یا تهیه و توزیع آن‌ها و اداره بیمارستان‌ها را به عهده نداشت.

ولی به گونه‌ای دیگر مناطق پشتیبانی که آن‌ها خود در زیرمجموعه فرماندهی لجستیکی قرار داشتند، متولی این امر بودند و بیمارستان‌های منطقه‌ای، بیمارستان‌های رده‌ی دوم پشتیبانی مناطق قلمداد می‌شدند. از آنجا که پشتیبانی‌های مناطق پزشک و جراح در اختیار نداشتند، نقل و انتقال پزشکان از جایی به جای دیگر با مشکلاتی مواجه می‌شد و بر همین اساس، مطابق طرحی که تهیه شده بود، بیمارستان‌ها به اداره بهداری نیروی زمینی اختصاص یافتند و به این ترتیب، بیمارستان‌های منطقه‌ای به تابعیت اداره بهداری نزاجا درآمدند. این شکل تمرکزی مدیریت همان طرحی بود که در مورد اداره و مدیریت تعمیر و نگهداری و آماد عرض کردم که هرچه اداره این قسمت‌ها در سازمان تمرکزی‌تر باشد، بهتر است، چون در این صورت جابه‌جایی امکانات راحت‌تر است. به همین خاطر اداره بهداری نزاجا این بیمارستان‌ها را پشتیبانی می‌کرد و از این رو در فرماندهی لجستیکی سازمانی به عنوان مدیریت

بهداری وجود نداشت. ولی در معاونت لجستیک نزاجا، مدیریت بهداری وجود دارد که بر امور بهداری نظارت می‌کند، این مدیریت به خصوص در زمان عملیات با عناصری از اداره بهداری برای پیش‌بینی کارها حضور پیدا می‌کرد. در گردان‌های آماد یک گروهان بهداری داریم که این گروهان، تخلیه و انتقال مجروحین را به بیرون از منطقه عملیاتی انجام می‌داد. اگر منطقه وسعت داشت، استعداد این گروهان پاسخگوی انجام تمام خدمات نبود. در گردان آماد و پشتیبانی مناطق، یک گروهان آماد بهداری وجود داشت که به یگان‌ها برابر درخواست و یا سازمان، اقلام بهداری را واگذار می‌کرد. هر یک از این گروهان‌های آماد بهداری، سه دسته بهداری داشتند که تقریباً همیشه با کسری نیرو مواجه بودند. در جنگ و به خصوص در هنگام عملیات، همه بیمارستان‌های ارتش و همه جراحان، پزشکان، نیروهای درمانی، اتاق‌های عمل و غیره همه تلاش می‌کردند ولی در مقیاس عملیات، همه این عوامل قادر به پاسخ‌گویی نیازهای درمانی به طور کامل نبودند. این امکانات نه تنها برای نیروی زمینی که حتی برای سپاه در عملیات مشترک می‌بایست ارائه می‌شد. در این امر علاوه بر بیمارستان‌های منطقه‌ای، بیمارستان‌های سراسر کشور نیز دخیل بودند. در عملیات بیت‌المقدس تمام آمبولانس‌ها از منطقه، یک‌راست به فرودگاه می‌رفتند و مجروحان از فرودگاه تخلیه می‌شدند. مقیاس کار طوری نبود که از عهده یک اداره بهداری کاملاً سیستماتیک و سازمانی برآید، چرا که پیش‌بینی گستردگی این چنین یا عملیاتی با این وسعت تا آن زمان نشده بود. در عملیات فتح‌المبین هم با آن تراکم یگان‌های رزمنده، وضع به همین منوال بود. در این عملیات‌های

بزرگ بیمارستان‌ها تجهیز شده بودند ولی نیاز به کمک هم داشتند، درست مطابق با همان اصلی که پیش از این گفته بودم، که پشتیبانی لجستیکی که یکی از موارد آن، همان پشتیبانی خدمات درمانی و تخلیه و اخراجات است، در این سطح گسترده، نیازمند یک عزم ملی است. در این مرحله، برای اینکه جریان امور در مسیر خود قرار می‌گرفت، باید ملت نیز یک دل و یک‌صدا وارد صحنه می‌شد. آن زمان این اتفاق افتاد و عزم ملی، پشتوانه‌ی تدارکات جنگ شد. گمان نمی‌کنم آنچه که در ایران و در جنگ تحمیلی اتفاق افتاد و ارتش و نیروهای مسلح توانستند با کمک حضور مردم، مسئولیت بزرگ تدارکات جنگ را در همه‌ی ابعاد آن بر دوش بگیرند، کاری باشد که از عهده‌ی ارتش‌های بزرگ دنیا که توانی به مراتب بالاتر از ارتش ما دارند، برآید. در جنگ آینده که شاید یک روزی اتفاق بیفتد، باید یک سازمان وسیع را در پادگان‌ها یا مناطقی که پیش‌بینی درگیری می‌شود، متمرکز کنند تا عمل تخلیه و اخراجات و درمان به طور صددرصد توسط یگان نظامی انجام شود. آنچه که من در هشت سال جنگ دیدم این چنین بود که بررسی، برآورد و طرح‌ریزی توسط یگان نظامی انجام می‌شد، سپس با سازمان‌های مسئول مملکتی هماهنگ لازم به عمل می‌آمد و این کار در موقع خودش در هنگام عملیات انجام می‌شود.

خوب به یاد می‌آورم که در عملیات کلاشین، جهاد خراسان بر مبنای هماهنگی که از قبل شده بود، تیم‌های مجهز پزشکی را همراه با داروی زیاد به منطقه آورد. در حالت برنامه‌ریزی شده، ارگان‌ها و سازمان‌ها، جهاد تهران و وزارت بهداشت و درمان در خصوص خدمات بهداشتی و درمانی در تمام مدت

جنگ حضور داشتند و کمک می‌کردند. این طور نبود که امکان داشته باشد، عملیاتی با آن گستردگی و آن وسعت، با دو یا سه گروهان بهداری، پشتیبانی و اداره شود. البته یگان‌ها کار خودشان را انجام می‌دادند ولی در هر حال، حتی در عملیات پدافندی که فشار بر روی یگان‌های بهداری کم‌تر است، کماکان در شرایطی که ریزش نیروی انسانی در آن سطح نیست، نیاز به کمک از جوانب دیگر وجود دارد و این نیاز در شرایط عملیاتی و بحرانی به مراتب بیشتر می‌شود. بنابراین حتماً باید یک سازمان پشتیبانی پیش‌بینی شده وجود داشته باشد تا بتواند در شرایط خاص میان این نیاز و بهره‌برداری از امکانات کشوری، هماهنگی ایجاد نماید. این امر و تحقق آن مستلزم این است که در دانشگاه‌ها و دانشکده‌های نظامی، به صورت کارشناسانه به این مقوله پرداخته شده تا ضمن رسیدن به راه‌کارهای مناسب، بتوان با بهره‌گیری از آن‌ها، نتایج بهتری را نیز به دست آورد.

معاونت آماد وظیفه دارد تمامی اقلام را به جز مهمات و دارو برای نیروی زمینی فراهم آورد و گروهان‌های مهمات تابع فرماندهی پشتیبانی مناطق بودند و هرچند معاونت آماد رده بالاتر از آن‌ها محسوب می‌شود، در عین حال این دو مورد از نظر برآورد، طرح‌ریزی و توزیع زیر نظر فرمانده پشتیبانی مناطق هستند.

راه‌های مواصلاتی

ارتش عراق آن طور که بعضی اوقات به اشتباه یا غفلت از حقایق، ارتشی ضعیف معرفی می‌شود، ارتش ضعیفی نبود، چرا که ابرقدرت‌ها و کشورهایی که بازار صنایع نظامی‌اش آن با خریدهای سخاوتمندانه‌ی عراق، آن هم با دلارهای پیش کشی شیوخ عرب رونق گرفته بود، از این ارتش همه‌گونه حمایت می‌کردند و بنابراین جنگیدن با چنین ارتشی کار ساده‌ای نبود. البته در اوایل جنگ، ارتش عراق کارآزموده نبود ولی سال‌های آخر جنگ، ارتش عراق با ابتدای جنگ تفاوت فاحشی داشت و از نظر توان نظامی نه تنها تحلیل نرفته بود بلکه توانش بدون اغراق از بعضی جهات دو برابر شده بود.

یکی از مشکلاتی که نیروهای نظامی ما در طول جنگ به طور مستقیم آن را لمس کردند این بود که شبکه‌ی مواصلاتی راه‌های کشور برای نقل و انتقالات نظامی شبکه کارآمدی نبود. ناکارآمدی این شبکه‌ی مواصلاتی به خاطر وجود دو مانع طبیعی بزرگ در کشور است، یکی رشته کوه‌های زاگرس که در راستای شمال‌غربی - جنوب غربی کشور امتداد دارد و دیگری دو کویر بزرگ در مرکز ایران.

با وجود این دو مانع بزرگ، هم از نظر اقتصادی و هم از نظر نظامی نیاز مبرمی وجود دارد که با طرح‌ریزی و مطالعه‌ی دقیق برای این معضل ملی راه حلی اندیشه شود. باید یک شبکه‌ی جاده‌ای مناسب بین شهرهای مرزی داشته باشیم، مثل شبکه جاده‌ای که از ارومیه آغاز می‌شود و به جاده سنتو موسوم است و به سنندج و از آنجا به کرمانشاه منتهی می‌شود. ولی از کرمانشاه تا خوزستان یک جاده سنتی داریم که تنها ظرفیت حمل و نقل عمومی را دارد و حمل و نقل تخصصی که یک شکل آن حمل و نقل نظامی است کماکان با دشواری‌های خود در این مسیر مواجه است. از کرمانشاه که به طرف خوزستان حرکت می‌کنیم با توجه به اهمیت نظامی مسیر، وارد منطقه لرستان می‌شویم که شبکه جاده‌ای مناسبی ندارد ولی در عین حال از شبکه جاده‌ای ایلام با اهمیت‌تر است. یکی از ویژگی‌های شبکه‌ی جاده‌ای مناسب این است که با مرز ارتباط نزدیکی داشته باشد، چیزی حدود ۵۰ تا ۶۰ کیلومتر، که متخصصین راه می‌توانند با طراحی مسیر توسط تونل و پل این مسئله را محقق نمایند.

در مورد کویر نیز می‌توان با احداث یک شبکه‌ی جاده‌ای سرتاسری که مانند حلقه‌ای کویر را در بر بگیرد، شهرهای حاشیه‌ی کویر را به هم و به سایر مراکز مهم متصل نمود. به این ترتیب وقتی خطری کشور را تهدید کرد، می‌توان با تکیه به این شبکه‌ی جاده‌ای کارآمد امکان دفاع و مقابله را بهتر فراهم نمود.

در حال حاضر بعضی از شهرها در منطقه مرکزی از طریق یک مرکز مواصلات عمده با هم مرتبطند. مثل مسیر اصفهان به یزد و اصفهان به نائین که اصفهان حکم آن مرکز مواصلات عمده را دارد. در شرق کشور باید این محاسبات

خیلی حساب شده‌تر و شبکه جاده‌ها مناسب‌تر باشد. در مواقع صلح این شبکه جاده‌ای که با کارشناسی و در نظر گرفتن همه جوانب تهیه شده، می‌تواند موجب رونق تجاری و اقتصادی شده و در زمان جنگ نیز می‌تواند به خوبی امکان لجستیک و تدارکات و نقل و انتقالات نظامی را فراهم آورد.

در منطقه غرب که مشکلات شبکه جاده‌ای زیاد بود اگر می‌خواستیم یک یگانی را از میمک، صالح‌آباد، کنجان چم، کانی سخت، کانی شیخ یا مهران به منطقه شمالی جابه‌جا کنیم، البته نه شمال غرب، فرض کنید به سومار یا نفت‌شهر، این یگان می‌بایستی مسیر برگشت را طی می‌کرد، صالح‌آباد، بعد ایلام بعد به گردنه‌ای در اسلام‌آباد تا به کرمانشاه برسد. یا از اسلام‌آباد به طرف کرد می‌رفت. در اوایل سال‌های ۶۰ الی ۶۱ به وسیله جهاد ویزنا، جاده‌ای به سمت شمال منطقه کشیده شد که از گیلانغرب، پایین دره‌ی شیطان را به بالای میانه‌ی جاده‌ی سومار وصل می‌کرد. این جاده اصلاً جاده‌ی قابل اعتمادی نبود و امکان انتقال تانک روی آن وجود نداشت.

این گونه عملکردهای غیر کارشناسانه سبب هدر رفتن سرمایه و ناکارآمدی چیزهایی می‌گردد که برای آن، زمان و هزینه صرف شده است. از نزدیکی همان تقاطع ویزنا به سومار، منطقه‌ای است به نام رُوآن که آقایان در آن منطقه بیمارستانی را طرح‌ریزی کرده و ساختند. بعد از مدتی به دلیل جابه‌جایی‌های زیرسطحی، زمین زیربنای بیمارستان حرکت کرد و ساختمان بیمارستان شکاف برداشت و غیرقابل استفاده شد. بعد از بررسی کاشف به عمل آمد که «روان» به معنی رونده است و اگر به ریشه نام منطقه اندک توجهی شده

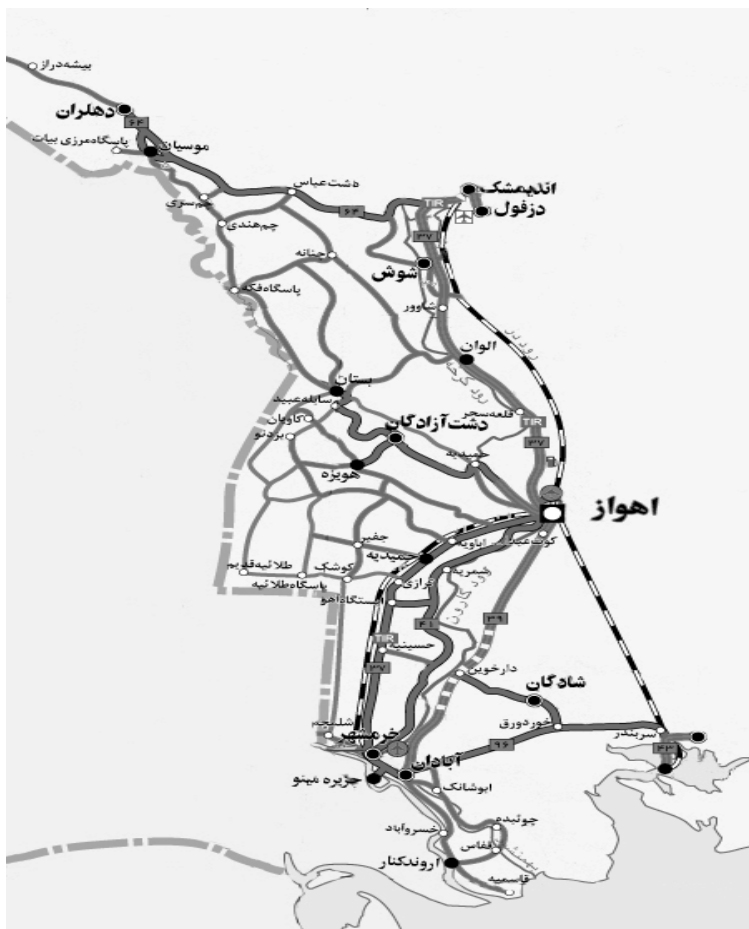
بود، این همه هزینه هدر نمی‌رفت. درست است که در زمان جنگ ممکن است جاده‌های عرضی مورد استفاده‌ی احتمالی دشمن قرار بگیرد ولی تنها به این دلیل نمی‌توان کشور را از داشتن یک شبکه‌ی جاده‌ای کامل و مطمئن محروم کرد. این شبکه‌ی جاده‌ای در زمان صلح عامل توسعه‌ی اقتصادی و تجارت است و در زمان جنگ نیز تسهیل‌کننده‌ی تدارک و لجستیک و امور نظامی است. کشاورزی که از نقل و انتقال محصولش به مراکز استان و استان‌های مجاور و کسب در آمد، اطمینان داشته باشد، روستا را به قصد شهرها ترک نمی‌کند و تغییر شغل نمی‌دهد.

یکی از مشکلات ما در جنوب، آماد رسانی به یگان‌های نظامی بود که جاده‌ی تدارکاتی ما مثلاً از پاعلم تا دوکوهه هر جا مورد تهدید قرار می‌گرفت یا دشمن عمل الحاق انجام می‌داد، آماد رسانی ما به چند لشکر مستقر در جنوب دچار اختلال می‌شد. در این شرایط مجبور بودیم، از مسیر اصفهان و شیراز برای تدارکات خوزستان استفاده کنیم که هم از نظر زمان و هم از نظر هزینه ما را دچار زحمت می‌کرد. به این ترتیب مسیر بسیار طولانی می‌شد و در چنین شرایطی اهمیت حیاتی خط آهن جنوب نمایان‌تر می‌گردید. بحث لجستیک در جنوب به واسطه‌ی وجود راه‌آهن جنوب، نسبت به غرب راحت‌تر بود. چرا که راه‌آهن در آماد رسانی و تدارکات به خصوص در مورد مهمات و سوخت نقش اساسی دارد. نبود راه‌آهن و شبکه‌ی جاده‌ای مناسب در غرب، همواره آماد رسانی را از نظر زمان و هزینه و تهدیدات با مشکلات جدی روبرو می‌کرد.



آمد راه های اصلی در غرب کشور

راه‌های مواصلاتی ۲۰۳/



آمد راه‌های اصلی در جنوب غربی کشور

زمانی که مسئولیت جان‌شینی فرماندهی لجستیکی را عهده‌دار بودم، بعضی مواقع هم‌زمان معاونت آماد فرماندهی لجستیکی نیز با من بود. بعد از سی سال خدمت، تجربه ثابت کرده بود که یگان‌هایی که در عملیات شرکت کرده‌اند، از نظر تجهیزات دچار نقصان و کمبود می‌شدند. هنگامی که جناب حسنی سعدی، فرمانده نیروی زمینی بودند به ایشان گفتم؛ دیر یا زود خدمت ما هم در نیروی زمینی به سر خواهد رسید و اشخاص دیگری این مسئولیت‌ها را عهده‌دار خواهند شد، ولی، یک وظیفه‌ای داریم که باید اکنون که در مسند کار هستیم به اجرا درآوریم و آن این‌که باید نیروی زمینی را از نظر تجهیزات به همان جایی برسانیم که باید باشد. آن زمان اعتبارات سازمان‌ها و نیروها را به خود آن‌ها می‌دادند و اعتبارات ارزی آن‌ها در اختیار وزارت دفاع قرار داده می‌شد.

وزارت دفاع نیز به دلیل فعال بودن سازمان صنایع دفاع مقداری از این اعتبارات ارزی را با توافق سازمان مربوطه به همان سازمان اختصاص می‌داد تا با آن قسمتی از اقلام مورد نیازشان را تهیه کنند. روی همین اصل وزارت دفاع همیشه به سازمان‌ها بدهکار بود.

با همکاران مدیریت طرح و برنامه مذاکره کردم، قرار شد روی مطالباتمان از وزارت دفاع و جاهای دیگر بررسی کنیم و میزان آن را مشخص نماییم. بعد از آن طی جلساتی که با همکاران گذاشتیم، شروع به ترمیم وضع لجستیکی یگان‌ها نموده و برای این کار برنامه‌ریزی کردیم. به خاطر دارم که مقداری از این اعتبارات را به مدیریت جنگ‌افزارسازی اختصاص دادیم؛ توافق کردیم دوشکا تهیه کنند، دوربین دید در شب خریداری شد، طرح تعمیر و تعویض سلاح‌های

۳ ژ را نیز در زمان مدیریت آقای گلستانه از همین زمان و از یگان‌هایمان در شمال‌غرب آغاز کردیم، طرح کارخانجات یخ‌سازی که وزارت دفاع آن‌ها را در منطقه غرب تهیه و نصب نمود، تکمیل کردیم یا خرید خودرو که با ۹۰ میلیون دلار اعتباری که در بنز خاور داشتیم، در زمان فرماندهی امیر شرف‌الزیاد در لجستیک، خودروهای ۹۱۱ و ۲۶۲۴، تانکر سوخت، تانکر آب و کامیون یخچال‌دار گرفتیم و ...

به این ترتیب تلاش کردیم یک‌یک یگان‌ها را از لحاظ تجهیزات و خودرویی به حالت قابل‌قبولی برسانیم و آمادگاه‌ها را پر کنیم. از نظر مهمات هم همین‌طور عمل کردیم، در اواخر جنگ، از نظر مهمات، جز در بعضی اقلام که کسری داشتیم، وضعیتمان از ابتدای جنگ بهتر بود. مهمات‌سازی خیلی فعال شده و پیشرفت کرده بود و انواع مهمات را تولید می‌کرد. ما به عنوان فرماندهی لجستیکی در مهمات‌سازی ناظر داشتیم و فرمانده مهمات نیز در این امر دخالت و نظارت داشت. همه هدف از این پیگیری‌ها این بود که سازمان لجستیک نیازهای یگان‌ها را شناخته و نسبت به تأمین آن‌ها اقدام کند. این فعالیت‌ها تا سال ۶۸ که من با سی‌وسه سال خدمت بازنشسته شدم کماکان ادامه داشت.

تأثیر فشارهای جهانی بر لجستیک در جنگ

سال‌های آخر جنگ تقریباً از سال ۶۵، ۶۶ ابرقدرت‌های شرق و غرب به این نتیجه رسیده بودند که جنگ ایران و عراق نباید پیروز داشته باشد، روی همین اصل زمانی که ما آفند می‌کردیم و عراق مجبور به دفاع شده بود و قسمت‌هایی از سرزمین عراق در دست نیروهای ایرانی قرار داشت، فشارهای جهانی هم بر ایران چند برابر شده بود.

فرماندهی لجستیکی اقلام عمده را خریداری نمی‌کرد، این کار توسط وزارت دفاع انجام می‌شد و ما توزیع‌کننده بودیم. ولی گاهی اوقات این مسئولیت از وزارت دفاع به فرماندهی لجستیکی تفویض می‌شد. این هم به این خاطر بود که فرماندهی لجستیکی، نیازمندی یگان‌ها را بهتر می‌دانست و از نزدیک با این نیازمندی‌ها آشنا بود. در عرف بین‌الملل، معاملات نظامی سه گونه است؛ یکی معاملاتی که تجاری است، مثل خرید خودروهای تویوتا از ژاپن، که ارتش و سپاه هر یک جداگانه خودروهای زیادی از ژاپن خریداری کردند. این اقلام تجاری قلمداد می‌شدند و می‌توانستیم آن‌ها را از هر جای دنیا بدون موانعی که تحریم برای ما ایجاد کرده بود، تهیه کنیم. مسئله‌ی تحریم بر این خریدها نه برای فروشنده و نه برای ما که خریدار بودیم مانعی به وجود نمی‌آورد. در مورد قطعات یدکی نیز شرکت اirtویا قطعات یدکی خودروهای تویوتا را اعم از سواری،

تأثیر فشارهای جهانی بر لجستیک در جنگ / ۲۰۷

استیشن و وانت، همه را در قبال گشایش اعتبار واگذار می‌کرد. ولی تهیه تسلیحات و اقلام دفاعی کاملاً متفاوت بود و تحریم در این گونه خریدها دست ما را می‌بست و ناگزیر بودیم این تجهیزات را از طریق کشورهای واسط مثل کره، لیبی و یا دلال‌های بین‌المللی سلاح تهیه کنیم. ولی عراق با کشورها مستقیم وارد معامله می‌شد و همان طور که قبلاً هم گفتیم، ۳۸ کشور در طول جنگ به عراق و ایران سلاح فروختند که در بین این سی و چند کشور تنها دو یا سه کشور به ایران سلاح می‌فروختند. شاید اگر این حمایت‌ها از عراق هم صورت نمی‌گرفت، سرنوشت جنگ طور دیگری رقم می‌خورد. آنچه که از تجهیزات در روند جنگ می‌توانست تأثیرگذار باشد، وسایل و تجهیزات دفاعی نظیر توپخانه و خمپاره‌انداز و بالگرد و هواپیما و ناوهای جنگی است. درست است که گفته می‌شود، بهترین دفاع حمله است ولی نباید این را نیز از نظر دور داشت که برای تحقق این شعار، باید ابزار حمله هم وجود داشته باشد.

چند سال اول جنگ، تجهیزات دفاعی و قطعات یدکی از کشورهای تولید کننده، به کشور ما فروخته نمی‌شد و با ترفندهای مختلف از جمله و رجوع به بازار سیاه سلاح و دو سه کشور واسط، گوشه‌ای از نیازهایمان را تهیه می‌کردیم. تهیه این امکانات، هنر آن مسئولینی بود که در این زمینه تلاش می‌کردند و با وجود موانع گوناگون بدون اینکه مأیوس شوند به پیش برد جنگ کمک می‌کردند.

در سال‌های ۶۴-۶۵ در فرماندهی لجستیک برای قطعات یدکی مناقصه برگزار می‌کردیم. ولی کشورهایی که در مناقصه‌ی این قطعات یدکی شرکت

می‌کردند، برای انجام تعهداتشان و تحویل به موقع قطعات یدکی ضعیف بودند و در بیشتر مواقع رضایت ما را در خرید و تحویل جنس خریداری شده، تأمین نمی‌کردند.

به خاطر می‌آورم که زمانی برای خرید یکی از قطعات یدکی موتور تانک‌های M-۶۰ به نام لاینر مناقصه‌ای برگزار کردیم. همان طور که در موتورهای معمولی برای حرکت روان پیستون در داخل موتور رینگ پیستون وجود دارد، در موتور تانک که قدرت فوق‌العاده‌ی موتور تانک هر رینگی را با هر آلیاژی ذوب می‌کند به جای رینگ از این قطعه به نام لاینر استفاده می‌شود. در موتور تانک و خودروهای سنگین نظامی، سیلندر و پیستون، به دلیل وزن و قدرت زیاد موتور دچار مشکل می‌شوند. در نتیجه برای جلوگیری از مشکلات احتمالی این پیستون در داخل محفظه‌ای بالا و پایین می‌رود که از شاتون نیرو را منتقل می‌کند که آن را لاینر می‌گویند و این قطعه نمی‌گذارد همه حرارت به سیلندر منتقل شود. ما شاید برای این قطعه بیش از شش بار مناقصه برگزار کردیم و بیشترین طرف‌های مناقصه، کراهی‌ها بودند. ما هم به تصور اینکه این‌ها یا قطعه را از جایی تهیه می‌کنند یا از نظر تکنولوژی به جایی رسیده‌اند که خود آن را تولید می‌کنند، کار را به طرف کراهی واگذار کردیم. جانب کراهی تعهد کرده بود که در عرض سه ماه قطعه را برای ما تهیه کند، ولی موفق نشدند و برای همین مدت قرارداد را چند بار تمدید کردند.

بعضی مواقع این دلالت‌ها وارد بازی‌های سیاسی و معامله می‌شدند و احتمالاً مبادله‌ی اطلاعات و خرید و فروش اطلاعات می‌کردند و به همین دلیل حفاظت

تأثیر فشارهای جهانی بر لجستیک در جنگ / ۲۰۹

و اطلاعات آن‌ها را کنترل می‌کرد و باید فروشندگان این تجهیزات از نظر امنیتی تأیید صلاحیت می‌شدند. ولی آنچه مسلم است این که برای تهیه تجهیزات هجومی و قطعات یدکی آن‌ها همیشه با زحمات زیادی روبرو بودیم و سخت به نتیجه می‌رسیدیم. این دشواری را در تهیه سایر اقلام نداشتیم و یا شاید کم‌تر داشتیم. از یکی از کشورهای اروپای شرقی موتور بی.ام.پی و قطعات یدکی آن را تهیه می‌کردیم، یا بعضی از شرکت‌های آلمانی مثل تلمیت یا AEG و چند شرکت دیگر، قطعات مخابراتی به ما می‌فروختند و این‌ها هر چند مصارف نظامی داشتند ولی جزو تجهیزات نظامی تلقی نمی‌شد. به یاد نمی‌آورم که در مورد تهیه تجهیزات نظامی حتی در یک مورد به خاطر تحریمی که وجود داشت، این تجهیزات به راحتی به دستمان رسیده باشد.

کادر فنی

قبل از جنگ و در فاصله انقلاب و شروع جنگ تحمیلی، در بیشتر سازمان‌ها و ادارات از جمله ارتش، ریزش نیروی انسانی داشتیم. این ریزش به خصوص در ارتش اثرگذار بود. من این مسئله را با فرمانده نیروی زمینی، هم در زمان شهید صیاد شیرازی و هم در زمان فرماندهی جناب حسنی سعدی، در میان گذاشتم که خروجی دانشکده افسری، فقط فارغ‌التحصیل با رسته‌های رزمی، پیاده، توپخانه و زرهی نباشد، چون بعدها که این جنگ به پایان برسد و یا حتی در حین جنگ، نیاز ارتش به فرماندهی اردنانس، مخابرات و سایر تخصص‌های پشتیبانی رزمی و پشتیبانی خدمات رزمی، اجتناب‌ناپذیر است باید دیده شده و مرتفع شود، هر چند تلفات این رسته‌های غیر رزمی در حد رسته‌های رزمی نباشد.

در گذشته که مستشاران آمریکایی برای اجرای پروژه‌ی فونیکس در ایران حضور داشتند، یک مدرسه‌ی فنی در مسجد سلیمان تأسیس کرده بودند که اولین دوره فارغ‌التحصیلان این مدرسه‌ی فنی با پیروزی انقلاب اسلامی در کشور هم‌زمان شد. متأسفانه این فارغ‌التحصیلان تخصص‌های مورد نیاز یگان‌های نظامی را نداشتند ولی در عین حال، بعد از فارغ‌التحصیل شدن ناگزیر باید جذب یگان‌های نظامی می‌شدند.

زمانی که در آمادگاه دزفول بودم بیش از صد نفر از این فارغ‌التحصیلان با معرفی‌نامه آمده بودند که به آن‌ها پذیرش بدهیم. ما در موقع پذیرش آن‌ها، تأکید می‌کردیم و تعهد می‌گرفتیم که بعد از پذیرش باید زیر دست تعمیرکارهای آمادگاه، کار تعمیراتی انجام دهند. فرق این‌ها با درجه‌داران آموزشگاه گروهبانی این بود که درجه‌دارانی که از آموزشگاه گروهبانی بیرون می‌آیند، یک دوره سطحی از امور فنی، مخابرات، مهندسی، اردنانس و... را بسته به رشته‌ی مربوطه دیده‌اند. حدود ۱۲۰ نفر از این‌ها را به جای نیروهایی که ریزش کرده بودند، پذیرش دادیم، بیشتر آن‌ها را در گروهان پشتیبانی عمومی و گروهان پشتیبانی مستقیم جذب کردیم و تعدادی را نیز به بقیه واحدها اختصاص دادیم. نکته‌ی قابل توجه در مورد این عده این بود که آمادگی پذیرش نظم و انضباط در بین آن‌ها خیلی ضعیف بود و در برخی مواقع تأکید بر انضباط موجب بروز درگیری میان آن‌ها و فرماندهانشان هم می‌شد. از همکاران قدیمی‌تر خواسته بودم که در مورد این نیروهای تازه وارد صبورتر باشند، چرا که مطمئن بودم این‌گونه برخوردها ناشی از جوانی و بی‌تجربگی آن‌ها است و بعدها هم این نظر من تأیید شد. تعدادی از این‌ها تعمیرکارهای خوبی از آب درآمدند و تعدادی از آنان هم حذف شدند یا زودتر خود را بازخرید کردند و از سیستم جدا شدند. نقطه‌ی قوت ما در امور فنی، مرکز تعمیراتی تهران بود که افسران و کارمندان و تعمیرکاران این مرکز همه با جان و دل تعمیرات را انجام می‌دادند. این نیروهای متخصص و فنی هم در آموزش نیروهای جدید، قابلیت‌های خوبی داشتند و تعمیرکاران خوبی زیردست آن‌ها تربیت شدند و هم با تعمیر و تعویض

و قطعه برداری، گوشه‌ای از نیاز گسترده‌ی یگان‌ها را که در اثر تحریم برای تهیه آن با مشکل مواجه بودیم جبران نمودند.

با تأکید و پیگیری فرماندهان تقریباً از اواخر جنگ به این طرف به تأمین نیروهای فنی توجه بیشتری شد و یادم هست که در سال ۱۳۶۸ هنگام فارغ‌التحصیلی دانشجویان، دانشکده افسری نیروی زمینی از فرمانده نیرو و معاونین ایشان دعوت می‌کرد تا برای دانشجویان در آمفی‌تئاتر دانشکده طی جلساتی، فارغ‌التحصیلان را نسبت به جایگاهی که در آن هستند، یگان‌هایی که به آن منتقل می‌شوند و مسئولیت‌ها و اولویت‌های کاری‌شان توجیه می‌کنند. هر یک از معاونت‌ها نیز با توجه به کم و کیف وضعیت موجود دانشجویان را توجیه می‌کردند. در آن جلسه در سال ۶۸ امیر حسنی سعدی به من اشاره کرد و آرم رسته‌های فارغ‌التحصیلان را به من نشان داد، منظور ایشان تعداد زیاد رسته‌های فنی در میان دانشجویان فارغ‌التحصیل و بیان‌گر این حقیقت بود که مشاوره‌ی من و همت فرماندهان در تربیت نیروهای فنی اولین نتایج خود را داشت نشان می‌داد.

حمیت نظامی گری

بیشتر نیروهای ما در تعمیرات، در تدارکات، در آماد رسانی و به خصوص ترابری، اکثر رانندگان، پا به سن گذاشته بودند ولی یک ماه، چهل روز تا دو ماه از خانواده‌هایشان جدا می‌ماندند و به کار آماد رسانی اشتغال داشتند.

در آمادگاه دزفول که بودم، یک بار که انبارها را بازدید می‌کردم، دیدم تعدادی از قطعات در قفسه‌های مربوطه به خود قرار ندارند. از انباردار علت را سؤال کردم، گفت: این قطعات B.M.P از تهران فرستاده شده‌اند و من این قطعات را نمی‌شناسم. راست هم می‌گفت. لزوماً انباردار نباید قطعه شناس هم باشد. به همین دلیل کارمندان فنی را موظف کردم از روی کتاب و دفترچه‌های راهنما که وجود داشت، مقداری از این قطعات را تفکیک کردند. ولی هنوز کار نیاز به پیگیری و استمرار داشت تا تمام قطعات سری R که قطعات روسی بودند، تفکیک شوند. به خاطر داشتم که در زمان خدمتم در لشکر ۹۲ زرهی ستوان یاری به نام اکبری با من خدمت می‌کرد که تعمیرکار B.M.P بود و خیلی هم در کار خود مهارت داشت. سفارش کرده بودم، به محض اینکه نماینده لشکر ۹۲ برای گرفتن قطعه و جنس به آمادگاه آمد به دفتر من هدایتش کنند. بر حسب اتفاق نماینده لشکر ۹۲ از نیروهای گردان نگهداری لشکر بود که من ۴، ۵ سال قبل فرماندهی آن را عهده‌دار بودم. از او

خواستم به اهواز که رفت، پیغام مرا به ستوان یار اکبری برساند که در اولین فرصت، سری به من بزند، پنج شش روز بعد برگشت و گفت: رفتم پیدایش کردم و قول داده که حتماً می‌آیم. یک روز که در دفترم در دزفول نشسته بودم، ستوان یار اکبری با لباس کار به دفترم آمد. از او خواستم که ده پانزده روز وقت بگذارد و این قطعات سری R را تفکیک کند. گفت چشم و رفت و مشغول به کار شد. روزها گاهی که برای سرکشی می‌رفتم، می‌دیدم که او با چه دقتی به کمک انباردار و کمک انباردار، قطعات را تفکیک می‌کند. این در انبارداری و تدارکات به صورت یک اصل پذیرفته شده است که شناختن یک قطعه با دور ریختن آن هیچ تفاوتی ندارد. آن قطعه‌ای می‌تواند مورد استفاده واقع شود که نام قطعه، مورد استفاده و شماره‌ی فنی آن مشخص باشد.

بر طبق عادت‌ی که داشتم، نیروهای داوطلب را که به منطقه می‌آمدند، شب‌ها برای گپ زدن و صرف شام و چای به دفتر کنار آتش‌نشانی دعوت می‌کردم. می‌خواستم با این کار احترامی به حضور آن‌ها و شخصیتشان گذاشته باشم. یک شب هم از آقای اکبری دعوت کردم که شام را با هم بخوریم. آن شب دعوت مرا پذیرفت و شام ساده‌ای با هم خوردیم و از این طرف و آن طرف با هم گفت‌وگو کردیم. هنگام خداحافظی وقتی از دفتر بیرون می‌رفت، احساس کردم که می‌لنگد. صدایش کردم. برگشت، گفتم پایت چه شده؟ گفت: چند سال پیش توی تعمیرگاه، حادثه‌ای برایم اتفاق افتاد و معلولیتی که برایم به وجود آورد، باعث بازنشستگی من شد. با تعجب پرسیدم: مگر شما بازنشسته‌اید؟ گفت: بله، الان سه چهار سال است که بازنشسته‌ام. گفتم: پس

چه طور شد که با این وصف آمدی؟ گفت: آمدند در خانه‌ام و گفتند فلانی گفته بیا به ما کمک کن و من هم آمدم!

آن شب به خودم به عنوان یک نظامی که چنین هم رزمی دارد، بالیدم و به وجود اکبری و اکبری‌ها افتخار کردم. کسی که چند سال است بازنشسته شده و با یک دعوت غیررسمی زحمت این کار مهم را با وجود معلولیت و ناتوانی جسمی بدون هیچ چشم داشتی تقبل می‌کند، امری با ارزش و قابل‌تقدیر است و اگر اغراق نباشد از جنس ایثار است. از ایشان به نحوی تشکر و قدردانی کردم و خواهش کردم هر از چند گاهی به ما سری بزند و تا وقتی آنجا بودم شاید یک بار دیگر آقای اکبری به دیدن ما آمد و از وجودش در آمادگاه استفاده کردیم.

ای کاش...

شاید حضورم در غرب این گرمی و لطفی که در دزفول حس می‌کردم را نداشت. چرا که در غرب، هم فرماندهٔ آمادگاه نبودم و هم اوضاع غرب ایجاب نمی‌کرد که مانند جنوب عمل کنم.

بیشتر یگان‌ها وقتی وارد منطقه می‌شدند به دلیل اضطرار و عجله‌ای که داشتند، معمولاً با تجهیزات کامل نمی‌آمدند، یک یگان می‌آمد، نیاز به لاستیک داشت، دیگری قطعه یا وسیله‌ای دیگر و معمولاً شب بهترین زمان برای مراجعه‌ی یگان‌ها بود، روشی که در آنجا برقرار کرده بودم این بود که از یگانی که درخواستی داشت، برابر روش تدارکاتی نامه نمی‌خواستیم، وسایل درخواستی را تحویل می‌دادیم و بعد حواله‌ی آن را صادر می‌کردیم و رسید می‌گرفتیم، و همین سند می‌شد.

نگرانی برای آمادگاه دزفول و آمادگاه دوکوهه که آمادگاه اصلی مهمات بود، همیشه وجود داشت چرا که به مرز نزدیک بودند و در تیررس توپخانه‌های عراق قرار داشتند. پشتیبانی منطقهٔ دو یک گروهان مهمات داشت که بر مبنای اصول لجستیک این گروهان مهمات می‌بایستی بین آمادگاه مهمات و یگان‌های خط به عنوان واسطه قرار می‌گرفت تا در مهمات رسانی به خط تسهیل گردد، ولی این

گروهان را به کازرون برده بودند و عملاً آمادگاه دوکوهه کار این گروهان مهمات را انجام می‌داد. به مسئولین نوشتیم که اصلح است گروهان مهماتی کازرون به یک شهر آن هم در مسیری که آمادگاه مهماتی قبل از راه‌آهن باشد تغییر مکان دهد و آن گروهان باید در خوزستان مستقر می‌شد. ولی متأسفانه به این توصیه توجهی نشد و فکر می‌کنم هنوز هم آن گروهان در کازرون مانده است. اینکه من مسیرهای آیین‌نامه‌ای تدارکاتی را در مدیریت آماد به گونه‌ای حذف کرده بودم به واسطه‌ی اضطراری بود که اجازه نمی‌داد این مسیرها مطابق آیین‌نامه‌ها پیش رود و به همین خاطر وقتی برای مثال یک آتشبار توپخانه در حال رفتن به منطقه، نیاز به باتری، قطعه یدکی، یا هر مورد دیگری داشت، در آن شرایط نمی‌توانستیم به او بگوییم، منتظر باشد تا فردا صبح خورشید بالا بیاید، حسابدار بیاید، حواله کشیده شود و حواله را عمل کنیم و از کارت کسر کنیم، بعد درخواست شما را تحویل دهیم، در عوض، کارت شناسایی مسئول تدارکاتی یگان مراجعه‌کننده را می‌گرفتیم. اسم و مشخصات او را یادداشت می‌کردیم بعد خودمان یک حواله صادر می‌کردیم و به آن واحد می‌فرستادیم. یا اینکه اعلام می‌کردیم این فرد در این ساعت و تاریخ آمده و واحد مربوطه تأیید می‌کرد. هیچ آمادگاه دیگری این درگیری را نداشت. آمادگاه کرمانشاه برخلاف جنوب با یگان‌هایی که باید تدارک می‌شدند فاصله‌ی زیادی داشت و این فاصله که به چهار پنج ساعت می‌رسید، تدارک یگان‌های مستقر در منطقه غرب را نسبت به یگان‌های منطقه جنوب با مشکلات بیشتری روبرو می‌کرد.

شاید اگر پیش‌بینی‌ها یا بهتر بگوییم تجزیه و تحلیل‌های درستی از شرایط روزهای پس از انقلاب و تا شروع جنگ تحمیلی داشتیم و با هشدارهای به موقع ارتش، تهدیدها را از جانب عراق احساس کرده بودیم، می‌بایست در رهایی نیروها سختگیری می‌کردیم، در خرید قطعات یدکی، آماده سازی وسایل و آوردن نیروها به پای کار پیش‌بینی‌های لازم را به عمل می‌آوردیم. واحدهای عمده‌مان در اول جنگ در جنوب خیلی مؤثر بودند و حضور آن‌ها نقش بازدارنده‌ی به‌سزایی در مقابل ارتش عراق داشت. ولی متأسفانه لشکرهای ۲۱، ۷۷ و ۱۶ همه بعد از پیشروی عراق وارد منطقه عملیات شدند. پس اگر این پیش‌بینی‌ها درست و به موقع صورت می‌گرفت، خود به خود کانال‌های لجستیکی مناسب‌تر با ما برقرار می‌شدند و ما زودتر متوجه می‌شدیم که باید پشتیبانی منطقه و پشتیبانی لشکر کجا مستقر باشند، ارتباط‌ها به چه صورت باید باشد و تعمیرات به چه صورت پشتیبانی شود.

مدارج نظامی از دانشجویی دانشکده افسری
تا معاونت لجستیکی نیروی زمینی

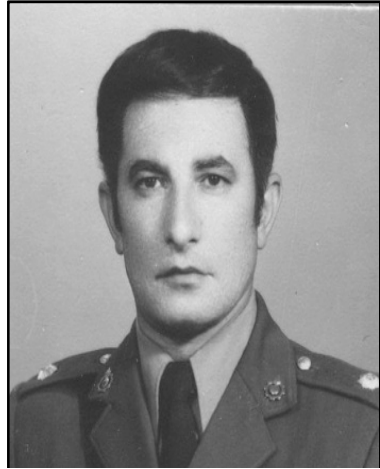
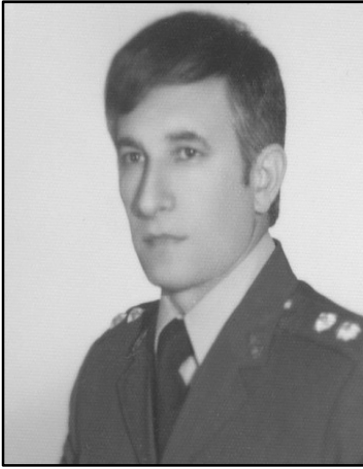


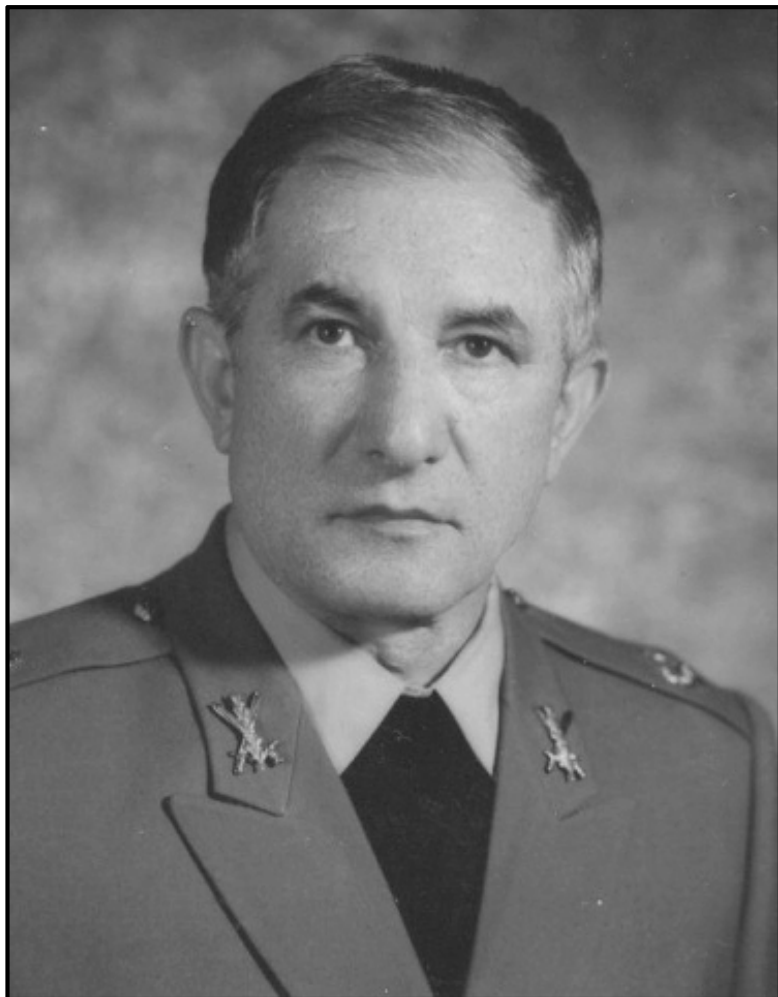






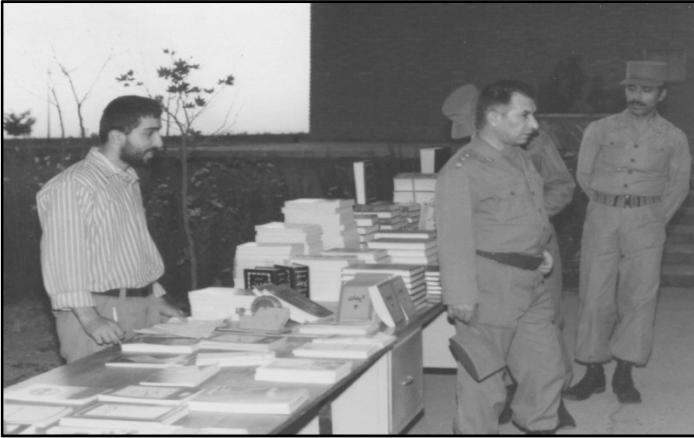






امیر مرتضی بایندریان در زمان تصدی معاونت لجستیکی نیروی زمینی

جنگ و آغاز مسئولیت‌های سنگین









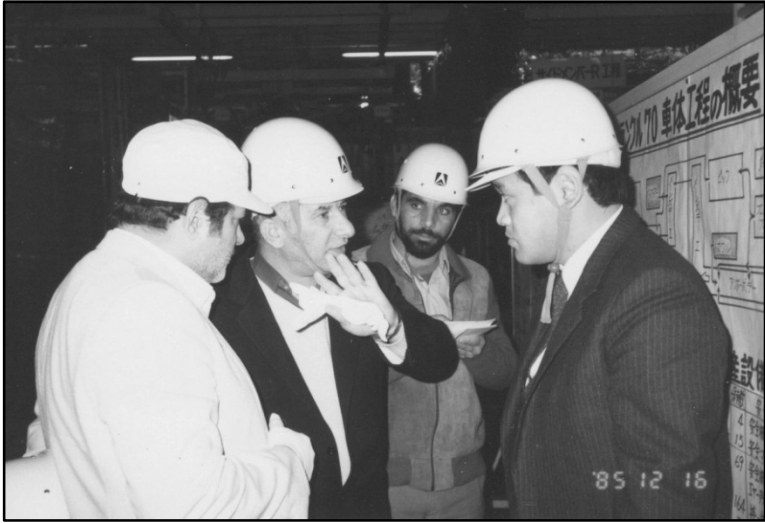
سفر به کره شمالی و عمان





پایان خدمت یا تولدی دیگر

مرحوم بایندریان پس از نائل شدن به افتخار بازنشستگی در ارتش در سال ۱۳۷۰ به دعوت زنده یاد آقای جلال هاشمی از شرکت تعاونی ناشران و کتابفروشان تهران، مسئولیت سکان‌داری این مجموعه‌ی فرهنگی را برای مدت بیست سال تا پایان عمر پر برکتشان عهده‌دار شدند و به شهادت همکارانشان با درایت و تدبیر در طول این مدت، منشأ تحولات عمده‌ای در این مجموعه گردیدند.



خیرین مدرسه ساز

پس از زلزله‌ی بم، نوع‌دوستی و اهتمام ویژه‌ی ایشان به مشکلات دیگران او را با عرصه‌ی دیگری برای ظهور و بروز خدمات شایسته‌اش آشنا می‌سازد و با همراهی همکاران خود در تعاونی ناشران، آموزشگاه دخترانه و کتابخانه‌ای را در بم احداث می‌کنند. این همان محملی بود که آن پیرو راستین مولی‌الموحدین علی بن ابیطالب (ع) که خالصانه عشق او را در دل داشت، برای این خدمت برگزید.



وداع با پدر

سرانجام مرغ بی‌تاب جان پدر، درست در روزهایی که هستی جان دوباره یافته بود، قفس تن درید و به جوار کبریایی پر کشید. فقدان بزرگ مردی چون او بدون تردید خلاء بزرگی را نیز به همراه خواهد داشت، چه برای همسر و فرزندان آن فقید و چه برای آشنایان، دوستان و همکاران آن بزرگ مرد که مستقیماً از سجایای وجودی‌اش بهره‌مند بوده‌اند و در سایه سار پر ابهت او سال‌ها در فضایی آرام و امن غنوده‌اند و از ثمرات ارزشمند با او بودن بهره جسته‌اند.

رفتند از دیار حقیقت یکان یکان

آزادگان و نادره کاران قهرمان

سوسن شکسته قامت و نسرين پریده رنگ

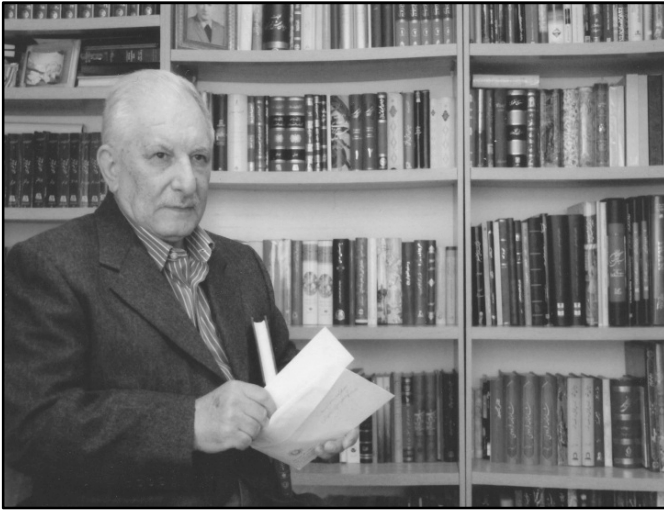
خوناب دل چکیده به رخسار ارغوان







حضور هم‌رزمان ، همکاران و مسئولین لشکری و کشوری در مراسم ترحیم
امیر بایندریان



کسانی که گمنام و بی‌نام و نشان در پس پرده‌ی پر هیاهوی جنگ کار حیاتی آماد رسانی را بدون تبلیغ و جنجال به انجام رساندند، به راستی کاری قابل ستایش و تقدیر انجام داده‌اند. کاری که کم از حماسه‌های به یادماندنی جنگ ندارد. سربازان، درجه‌داران، تعمیرکاران، رانندگان، افسران و مدیرانی که با فعالیت و جدیت و با از خودگذشتگی بسیار این مهم را به انجام رساندند و هیچ کجا سخنی از آن‌ها و زحماتی که کشیدند به میان نیامد. بیشتر این‌ها مانند سایر رزمندگان روزها و ماه‌ها دور از خانواده در شرایط سخت، تدارک آذوقه و آب و سوخت و مهمات و تجهیزات را به عهده داشتند و به حق اگر تلاش اینان نبود، شاید هرگز حماسه‌ای خلق نمی‌گردید.

تعاریف برخی از واژه‌های نظامی دربارهٔ امور آآمد ... / ۲۳۹

تعاریف برخی از واژه‌های نظامی دربارهٔ امور آآمد (تدارکات)، پشتیبانی و ...^۱

Supplies

آآمدها: تدارکات

کلیه اقلامی را گویند که برای تجهیز، نگهداری و عملیات یک یگان نظامی ضرورت دارد و غذا، پوشاک، تجهیزات، سلاح، مهمات، سوخت، علیق، وسایل و اقلام ماشینی و موتور آلات از هر نوع را در بر می‌گیرد. در ارتش برای تسهیل طرح‌ریزی و منظورهای اداری، آآمدها را به ۱۰ طبقه تقسیم می‌کنند.

Supply

آآمد کردن (آآمدن): تدارک کردن

عبارت است از تهیه، توزیع، نگهداری و بازیافت آآمدها. در ارتش آآمد کردن شامل تعیین نوع و کمیت آآمدها نیز می‌گردد و ۲ مرحله، مرحله تولید و مرحله مصرف.

Principal Supply Road

آآمدراه اصلی: آرا

آآمدراه اصلی مسیری است در داخل یک منطقه عملیات که ثقل عبور و مرور برای پشتیبانی از عملیات ارتشی در روی آن جریان دارد. در پدافند، آآمدراه

^۱. رستمی، محمود؛ فرهنگ واژه‌های نظامی؛ چاپ دوم، انتشارات ایران سبز، تهران، ۱۳۸۶.

اصلی تا گروهان‌های مقدم امتداد پیدا می‌کند و در آفند، آمادراه اصلی پیش‌بینی شده ممکن است با ترسیم خطوط بریده (خط چین) از جلوی خط عزیمت تا هدف لشکر نشان داده شود.

Class 1 Supply

آماد طبقه ۱

جیره و علیق: این آماد تقریباً در تمام شرایط به طور یکنواخت روزانه مصرف می‌شود.

Class 2 Supply

آماد طبقه ۲

اقلام غیر عمده جداول سازمان و تجهیزات و جداول سهمیه و توزیع: مثل پوشاک، تجهیزات انفرادی، چادرها، دست ابزارهای سازمانی، کیف ابزارآلات، وسایل و آمادهای اداری و زیستی.

Class 3 Supply

آماد طبقه ۳

مواد نفتی: بنزین، نفت، روغن، گریس، روغن‌های عایق‌کاری و هیدرولیک، روغن‌های ضد رنگ، گازهای مایع و فشرده، فرآورده‌های شیمیایی، خنک‌کننده‌ها، ضدیخ و زغال.

تعاريف برخی از واژه‌های نظامی دربارهٔ امور آماد ... / ۲۴۱

Class 4 Supply

آماد طبقهٔ ۴

مواد ساختمانی: مصالح ساختمانی و کلیه وسایل نصب شده در ساختمان و مصالح سد و موانع.

Class 5 Supply

آماد طبقهٔ ۵

مهمات: کلیه انواع مهمات شامل مهمات ش.م.ر، جنگ‌افزارهای ویژه، مواد منفجره، بمب‌ها، مین‌ها، ماسوره‌ها، موشک‌ها، راکت‌ها، چاشنی‌ها، باروت‌ها و سایر اقلام وابسته.

Class 6 Supply

آماد طبقهٔ ۶

اقلام مورد نیاز شخصی: مثل سیگار، شیرینی، آدامس، واکس، نشان، البسه غیر نظامی و غیره.

Class 7 Supply

آماد طبقهٔ ۷

اقلام عمده: مانند تانک‌ها، تعمیرگاه‌های سیار، خودروها، جنگ‌افزارها، وسایل الکترونیک و مخابرات و غیره.

Class 8 Supply

آماد طبقه ۸

اقلام بهداری: اقلام پزشکی، دندانپزشکی و دامپزشکی و قطعات یدکی آن‌ها.

Class 9 Supply

آماد طبقه ۹

قطعات یدکی: قطعات یدکی کلیه اقلام، جزء قطعات یدکی مربوط به اقلام بهداری.

Class 10 Supply

آماد طبقه ۱۰

وسایلی که جهت پشتیبانی از برنامه‌های غیرنظامی به کار می‌رود. مانند وسایل توسعه کشاورزی و اقتصادی که در طبقات آمادی ۱ تا ۹ منظور نشده باشد.

Bulk Supply

آماد عمده (آماد به طور قوال)

هر نوع آمادهای نظامی که در کمیت‌های خیلی بزرگ ارسال می‌شوند. آمادهای عمده به جای تعداد بر حسب وزن و با حجم بیان می‌شوند.

تعاریف برخی از واژه‌های نظامی دربارهٔ امور آماد ... / ۲۴۳

Deteriorating Supplies

آماد فاسد شدنی

به آن دسته اقلام اطلاق می‌گردد که انتظار می‌رود ظرف یک سال و یا ۲ سال غیر قابل استفاده گردند. اعم از این که از آن‌ها استفاده شود و یا نشود.

Nondeteriorating Supplies

آماد فاسد نشدنی

اقلامی هستند که انتظار می‌رود برای مدت زمان طولانی معقولی قابل استفاده باشند. مدت زمان استفاده معمولاً شخصی است.

Ordnance Supplies

آمادهای اردنانس

کلیه آمادهای نظامی ویژه رسته اردنانس برای انبار نمودن، توزیع و نگهداری را گویند. آمادهای اردنانس از مواد خام، اقلامی که کاملاً توسط کارخانه ساخته شده و قطعاتی از چنین اقلام که به رسته اردنانس اختصاص دارد، تشکیل شده است.

Reserve Supplies

آمادهای ذخیره

آمادهای انباشته‌ای را گویند که افزون بر احتیاجات فوری، برای نیازهای پیش‌بینی شده یگان‌ها که از قبل نمی‌توان به دقت تعیین نمود، برآورده سازد.

آماده‌های ذخیره غلطان: آماده‌های ذخیره دم دست Rolling Supplies

آماده‌های ذخیره‌ای که دم دست و نزدیک به عده‌های یگان‌ها نگهداری می‌شود. هنگامی که تجهیزات در دسترس باشد، این آماده‌ها در انبار و یا در کامیون‌ها برای حمل و نقل فوری نگهداری می‌شوند.

آماده‌های ذخیره نیروی پیاده شونده Landing force Supply

کلیه طبقات آمادی که مورد نیاز عملیات آب خاکی برای یک مرحله زمانی از ۱۰ الی ۳۰ روز است. این آماده‌ها ممکن است در تقدیمی پایین‌تر از سایر رده‌های آمادی (آماده‌های متعاقب) به وسیله کاروان‌های دریایی و کشتی‌های هجومی به منطقه هدف ارسال شوند.

آماده‌های عمومی General Supplies

طبقه‌بندی داخلی یک رسته است که در مورد آماده‌های اردنانس، سررشته‌داری و ترابری به کار می‌رود. آماده‌های عمومی اردنانس کلیه آماده‌های اردنانس، جزء مهمات مورد نیاز برای نگهداری یک سازمان را شامل می‌شود. آماده‌های عمومی سررشته‌داری شامل اقلام و تجهیزات سررشته‌داری مورد نیاز برای اسکان، تغذیه و نگهداری یک سازمان است، ولی تأسیسات ثابت پادگانی، وسایل زیست، سوخت، لباس و تجهیزات انفرادی را در بر نمی‌گیرد.

تعاریف برخی از واژه‌های نظامی دربارهٔ امور آماد ... / ۲۴۵

آماده‌های عمومی ترابری شامل اقلام موجود در انبارها و اقلامی که به طور معمول تابع کنترل‌های ویژه‌اند، می‌شود.

Expendable Supplies

آماده‌های مصرف شدنی

الف- اقلام مصرفی مانند: روغن، مهمات، رنگ، سوخت، دارو و وسایل نظیف و تمیز کننده و غیره.

ب- اقلامی مانند قطعات و اجزای تعمیراتی که برای تعمیر و تکمیل سایر اقلام به کار برده می‌شود و در نتیجه تغییر شکل می‌دهند.

پ- اقلامی مصرفی که در عملیات تعمیراتی و تأسیساتی به کار می‌روند و هنگام تحویل به یگان‌ها در عملیات نگهداری یا فعالیت‌های ساختمانی مصرف می‌شوند و از این رو از ذی حسابی یگان‌ها حذف می‌گردند.

Common Supplies

آماده‌های مشترک

به آن دسته آماده‌ها اطلاق می‌گردد که بین ۲ رسته و یا بیشتر مشترک باشند.

Assault Supplies

آماده‌های هجومی

به آن دسته از کلیه طبقات آمادی اطلاق می‌گردد که عناصر هجومی از هر یگانی آن را با خود به منطقه هدف حمل می‌کند.

Accompanying Supplies

آماده‌های همراه

آماده‌های همراه را یگان‌های هوابرد با خود به سر پل می‌برند. این آماده‌ها قبل از شروع آمادگی بین یگان‌ها تقسیم می‌شوند تا یگان‌ها بتوانند آن‌ها را برای حمل و احیاناً برای پرتاب با چتر آماده نمایند. آماده‌های همراه شامل بار مجاز یگان‌ها و آماد اضافی می‌باشد. به طور کلی آماده‌های همراه عبارت است از کلیه طبقات آمادی که توسط یگان‌ها به منطقه هدف حمل می‌شوند.

Depot

آمادگاه

یک تأسیسات آمادی است که مسئول انجام یک یا چند امر از امور دریافت، تفکیک، طبقه‌بندی، انبار کردن، توزیع، نگهداری و بازیافتی آماد می‌باشد. به طور کلی می‌توان گفت آمادگاه محلی است که آن‌چه که برای ارتش لازم است، از خواروبار و پوشاک امثال آن‌ها در آن متمرکز و برای توزیع آماده می‌گردد.

Army Depot

آمادگاه ارتش: آمادگاه ارتش (یگان)

آمادگاهی واقع در منطقه ارتش است و فرمانده ارتش تعیین می‌کند که چه آمادهایی از منطقه مواصلات یا از منابع محلی، طبقه‌بندی، انبار و توزیع گردند.

تعاریف برخی از واژه‌های نظامی دربارهٔ امور آمد ... / ۲۴۷

Ordnance Depot

آمدگاه اردنانس

آمدگاهی که در آن آمدهای ذخیره سلاح، مهمات و تجهیزات رسته اردنانس نگهداری می‌شود.

Master Depot

آمدگاه اصلی

آمدگاه اصلی یک آمدگاه مبنا می‌باشد که نگهداری حساب‌ها و کنترل توزیع کلیه طبقات آمادی برای تمامی منطقه عملیات و بخش‌های عمده وابسته را بر عهده دارد. یک آمدگاه اصلی محل کنترل موجودی انبار منطقه عملیات برای برخی اقلام خاص است.

Field Depot

آمدگاه صحرائی

آمدگاه صحرائی یک سازمان آمادی است که آمدها را دریافت، انبار و توزیع می‌کند و همه نوع اقلام، جز مهمات و سوخت در آن نگهداری می‌شود. آمدگاه صحرائی معمولاً در منطقه رزم یا بخش مقدم تشکیل می‌گردد.

General Depot

آمدگاه عمومی

تأسیسات عمده آمادی است برای دریافت، انبار و توزیع آمدها برای بیش از یک رسته فنی.

Ordnance

اردنانس

الف- اقلام نظامی مانند جنگ‌افزارهای جنگی از همه نوع با مهمات و تجهیزات مورد استفاده آنان، خودروها و وسایل ماشینی و تعمیراتی.

ب- رسته‌ای در ارتش.

Ordnance Officer

افسر اردنانس

الف- افسری که دارای رسته اردنانس است.

ب- افسر ستاد تخصصی است که به فرمانده در موضوعات فنی اردنانس پیشنهاد ارائه می‌نماید. در این حالت به چنین افسری نیز افسر اردنانس اطلاق می‌نمایند.

پ- افسری که دارای مسئولیت‌هایی است که با نگهداری اردنانس، مهمات و آمادهای عمومی سر و کار دارد.

Area Petroleum Officer

افسر سوخت منطقه

افسری است که واجد شرایط در امور مربوط به توزیع و مشکلات سوخت منطقه عملیات بوده و برای مصرف فرآورده‌های سوختی در منطقه جغرافیایی خود مسئول می‌باشد.

تعاریف برخی از واژه‌های نظامی دربارهٔ امور آماد ... / ۲۴۹

افسر کنترل حرکات: افسر تنظیم حرکات موتوری Regulating Officer

افسری است که در پست تنظیم حرکات و عبور و مرور که مسئولیت حرکت منظم و روان یگان‌ها و آمادها را به عهده دارد.

افسر مهمات Ammunition Officer

افسری است که در یک یگان به منظور نظارت ستادی و انجام وظایف و امور مربوط به مهمات (دریافت کردن مهمات، انبار کردن، مراقبت کردن، طبقه‌بندی کردن مهمات، توزیع و غیره) به فرمانده کمک نماید.

بار مبنا Basic Load

بار مبنا مقدار مهمات مجازی است که به وسیله افراد و وسایل ترابری سازمانی یک یگان حمل و یا یک گردان در هر زمان مجاز به نگهداری آن می‌باشد. مقدار آن در مورد مهمات جنگ‌افزارها بر حسب تعداد و در سایر موارد بر حسب وزن و مقیاس‌های دیگر تعیین می‌شود. بار مبنا معمولاً به شکل یک مقدار ثابت از طرف مقامات عالی ارتش (فرماندهان نیروها) تعیین و تغییرات بعدی آن منوط به تغییرات تعداد جنگ‌افزارها در جدول سازمان و ساز و برگ می‌باشد.

Accompanying Load

بار همراه

اقلامی از تجهیزات انفرادی است که سرباز در همه حال در میدان رزم به آن نیاز دارد، مانند کوله‌پشتی، کلاه آهنی، ماسک ضدگاز، قمقمه با جلد، یقلاوی، بیل و کلنگ انفرادی، وسایل نظافت شخصی، بسته‌بندی زخم، جیره اضطراری.

Train/Unit Train

بنه: بنه یگان

بنه شامل آن تعداد از پرسنل، آماد و خودروهایی است که برای پشتیبانی لجستیکی یک یگان مورد نیاز است. رده‌های تشکیل دهنده بنه عبارتند از گروهان، گردان (گردانی که درگیر رزم است دارای ۲ بنه است: صحرائی، رزمی) و تیپ است.

Brigade Train

بنه تیپ:

- تیپ معمولاً دارای یک بنه بوده و ترکیبات آن عبارتند از:
- الف- عناصر اداره کننده بنه تیپ از رکن ۴ تیپ.
 - ب- بنه صحرائی گردان‌های در خط.
 - پ- یک نقطه آماد آب از گردان مهندسی لشکر.
 - ت- عناصری از یگان‌های پشتیبانی لشکر.
 - یک رسد آماد جلو جهت دایر نمودن نقاط آمادی.

- عواملی جهت تأسیس نقاط جمع‌آوری عنایم و بازیافتی.
- یک تیم حمام جهت دایر کردن گرمابه صحرائی.
- یک تیم امور درگذشتگان جهت ثبت قبور.

Battalion Combat Train

بنه رزمی گردان

عبارتند از آن دسته از پرسنل، تجهیزات و خودروهایی که پشتیبانی خدمات رزمی فوری را در رزم برای گردان فراهم می‌نمایند و عناصر بهداری، عناصر عمده دسته نگهداری، خودروهای مهمات و مواد سوختی و قسمتی از رسد آماد گردان (قسمتی از دسته پشتیبانی که مورد نیاز است) و تانکر آب با خودروهای مربوطه می‌باشد. بنه رزمی در نزدیکی پاسگاه فرماندهی گردان گسترش می‌یابد.

Battalion Field Train

بنه صحرائی گردان

عبارتند از آن دسته از پرسنل، تجهیزات و خودروهایی که مورد نیاز گردان جهت پشتیبانی خدمات رزمی نمی‌باشند و شامل باقیمانده دسته نگهداری، وسایل اداری، مواد سوختی و خودروهایی از مهمات که در بنه رزمی منظور نشده است. بنه صحرائی گردان معمولاً تحت نظارت فرمانده دسته پشتیبانی که معاون رکن چهارم می‌باشد بوده و در منطقه بنه تیپ مستقر می‌گردد.

Battalion Train

بنه گردان

عبارتند از پرسنل، تجهیزات و خودروهایی که پشتیبانی خدمات رزمی را برای نگهداری و عناصر مأمور به آن فراهم می‌نماید.

Company Train

بنه گروهان

گروهان رزمی معمولاً دارای یک بنه است به نام گروهان که در حوالی پاسگاه فرماندهی گروهان و احتیاط گروهان مستقر و به وسیله معاون گروهان و گروهبان آماد اداره می‌شود.

Combat Service Support

پشتیبانی خدمات رزمی

اقداماتی که یگان‌های رزمی را در زمینه‌های آماد و ترابری، خدمات بهداشتی، امور مالی، قضای، جایگزینی، نگهداری، امور غیرنظامیان و سایر خدمات لجستیکی دیگر پشتیبانی می‌نماید.

Logistical Support

پشتیبانی لجستیکی

با توجه به تعریف لجستیک، پشتیبانی لجستیکی عبارت است از کلیه فعالیت‌ها و اقدامات پشتیبانی در زمینه آماد، ترابری، نگهداری، تخلیه و بستری کردن، امور کارگری و امور ساختمانی.

تعاریف برخی از واژه‌های نظامی دربارهٔ امور آماد ... / ۲۵۳

Equipment

تجهیزات

کلیه اقلامی که به منظور تجهیز یک فرد (سرباز) یا یک سازمان مورد نیاز است. واژه تجهیزات به لباس، پوشاک، جنگ‌افزار، خودرو، ابزارآلات و سایر اقلام مشابه اطلاق می‌شود.

Individual Equipment

تجهیزات انفرادی

وسایل و ساز و برگی که یک سرباز در حالت‌های مختلف رزم و تمرینات صحرائی به آن نیازمند است. تجهیزات انفرادی معمولاً از ۳ قسمت بار همراه، بسته خواب و کیسه انفرادی تشکیل می‌یابد.

Organizational Equipment

تجهیزات سازمانی

تجهیزاتی است که متمایز از تجهیزات انفرادی بوده و از آن در پیشرفت مأموریت‌های یگان یا سازمان استفاده می‌شود.

Transportation

ترابری

واژه‌ای که به جای واژه حمل و نقل و حرکات در گفتار و نگارش‌ها به کار گرفته می‌شود.

Ration

جیره

عبارت است از مقدار غذا یا علیقی که برای مصرف روزانه یک سرباز یا یک چهارپا در نظر گرفته می‌شود.

Emergency Ration

جیره اضطراری

نوع مخصوصی جیره می‌باشد که برای یگان‌ها یا افرادی که از منبع عادی آمادی خود در تحت شرایط رزمی جدا شده‌اند، در نظر گرفته شده است. این جیره شامل ۸ عدد شکلات بوده که وزن هر کدام ۵۰ گرم و انرژی حاصل از هر شکلات ۲۲۳ کالری است.

Individual Field Ration

جیره عملیاتی انفرادی

غذایی که فقط به صورت مواد واقعی توزیع می‌گردد، نه به صورت پول و برای افراد در منطقه رزم و اردوگاه‌ها پیش‌بینی شده است. جیره عملیاتی مشتمل بر انواع جیره‌های عملیاتی و اضطراری و جیره اردویی نوع الف و ب می‌باشد.

Combat Service Support Arms رسته‌های پشتیبانی خدمات رزمی

عبارتند از: اردنانس، ترابری، آجودانی، دارایی، سررشته داری، بهداری، قضایی و موزیک.

تعاریف برخی از واژه‌های نظامی دربارهٔ امور آماد ... / ۲۵۵

رکن ۴: رکن چهارم-لجستیک (معاون رئیس ستاد) g-۴ Logistics (Assistant Chief Of Staff)

رکن ۴ معاون رئیس ستاد در امور لجستیکی و دستیار اصلی ستادی فرمانده در طرح‌ریزی امور مربوط به آماد، نگهداری، حرکات، خدمات و پشتیبانی‌های متفرقه لجستیکی یگان می‌باشد. رکن ۴ به عنوان طرح امور لجستیکی بایستی با فرماندهان پشتیبانی که مسئول عملیات پشتیبانی لجستیکی هستند هماهنگی نزدیک و مداومی داشته باشند. رکن ۴ به سایر افسران ستاد در امور لجستیکی مربوطه که از مسئولیت‌های آنان است کمک نموده و با آنان مشاوره می‌نماید. رکن چهارم دارای مسئولیت‌های زیر است:

الف- آماد.

ب- نگهداری.

پ- حرکات.

ت- خدمات.

ث- امور متفرقه.

Quartermaster

سررشته داری

سررشته داری در ارتباط با آن دسته از امور لجستیکی مانند وسایل زیست سربازان، لباس، منسوجات، سوخت و آماد تجهیزات همگانی، عملیات فروشگاه‌ها، خشکشویی‌ها و غیره می‌گردد.

Level of Supply

سطوح آمادی

واژه کلی است که برای طرح‌ریزی و کنترل عملیات آمادی به کار می‌رود و برای بیان مقدار آماد مجازی است که برابر دستور باید به منظور رفع نیازمندی‌های آینده نگهداری شود. سطوح آمادی بر حسب روز آماد یا در مواقع معینی بر حسب واحد مشخصی (مانند تن) بیان می‌شود. در مفرد آن (سطح آماد)، این واژه به طور ثابت با یک عبارت یا جمله توصیفی تعیین می‌گردد.

Supply Economy

صرفه‌جویی آمادی: صرفه‌جویی در آماد

الف- عبارت است از عملیاتی که به منظور حفظ وسایل و جلوگیری از حیف و میل و غیر قابل استفاده کردن اقلام انجام می‌شود.

ب- لازمه صرفه‌جویی آمادی اعمال قدرت فرماندهی است تا از عمر خدمتی یک وسیله حداکثر استفاده به عمل آمده و از اقلام بازیافتی با تعمیر و استفاده مجدد حداکثر بهره به دست آید.

پ- صرفه‌جویی آمادی مستلزم مصرف صحیح آماده‌ها، استفاده از حداکثر عمر قانونی آماده‌ها، تعمیر اقلام قبل از خرابی و نگهداری صحیح اقلام است.

به طور کلی روش نگهداری آماد و تجهیزات در نیروهای مسلح را به وسیله هر فرد صرفه‌جویی آمادی گویند. جلوگیری از حیف و میل شدن غذا، پوشاک و

تعاریف برخی از واژه‌های نظامی دربارهٔ امور آماد ... / ۲۵۷

سوخت از بدیهی‌ترین اعمال صرفه‌جویی آمادی است که برای هر فرد باید به صورت عادت درآید.

* یکی از ملاحظات اساسی لجستیکی صرفه‌جویی در آمادها است.

Administrative Plan

طرح اداری: طرح اداری و لجستیکی

طرح اداری طرحی است که به منظور تأمین پشتیبانی‌های اداری و لجستیکی تهیه می‌شود. جزئیات این طرح شامل مسائلی از قبیل عبور و مرور، آمادها، بهداری و تخلیه و بستری کردن، ترابری و نگهداری، امور غیر نظامیان و دیگر مسائل اداری لازم است.

Ordnance Plan

طرح اردنانس

بیان مشروح دربارهٔ عملیات اردنانس است که معمولاً توسط افسر اردنانس برای فرمانده تهیه می‌شود. یک طرح اردنانس شامل دستورالعمل‌های ویژه برای استفاده یگان‌های اردنانس است. این طرح با نگهداری اردنانس، مهمات، آماد عمومی و وسایل اغتنامی برای قابل استفاده نمودن سر و کار دارد.

فرماندهی پشتیبانی لشکر یکی از عناصر اصلی و سازمانی لشکر است که به منظور کمک پرسنلی و لجستیکی به لشکر ایجاد شده است. این فرماندهی می‌تواند عناصر پشتیبانی را برای عملیات مستقل یا نیمه مستقل برای زمان محدودی به تیپ‌ها مأمور نماید. فرماندهی پشتیبانی لشکر یکی از ۶ قرارگاه عمده لشکر است (۳ قرارگاه تیپ، یک قرارگاه توپخانه لشکری، یک قرارگاه پشتیبانی لشکر) که از قسمت‌های زیر تشکیل شده است. گردان آماد و ترابری، گردان تعمیر و نگهداری، گردان بهداری، گروهان اداری، قرارگاه و موزیک.

Logistics

لجستیک

- الف- عبارت است از کلیه فعالیت‌های مربوط به آماد، تعمیر و نگهداری، تخلیه و بستری کردن پرسنل، خدمات ساختمان و امور کارگزینی.
- ب- در جامع‌ترین معنای آن به جنبه‌هایی از عملیات نظامی اطلاق می‌گردد که به موارد زیر ارتباط می‌یابد.
- طراحی و توسعه، دریافت کردن، انبار کردن، حرکات، توزیع، نگهداری، اخراجات و تهیه اقلام و وسایل.
 - ترابری و تخلیه و بستری افراد.
 - دریافت یا ساخت، نگهداری، عملیات و تهیه تسهیلات.
 - دریافت یا آماده نمودن خدمات.
- لجستیک شامل طرح‌ریزی (تعیین نیازمندی‌ها) همچنین اجرا است.

نمایه

- آ
آمدگاه آبیگ ، ۱۰، ۲۰، ۳۵، ۱۰۵،
آذرشهر ، ۱۲۱ ،
آرژانتین ، ۱۶۹ ،
آریانا: بهرام؛ سپهبد ، ۷۳ ،
آرین: سرهنگ ، ۶۲، ۶۳ ،
آشپزخانهٔ صحرایی ، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰ ،
آفریقای جنوبی ، ۱۶۹، ۱۷۰ ،
آلمان شرقی ، ۱۰۵، ۱۱۳، ۱۱۵ ،
آمدگاه ۵۱۱ کرمانشاه ، ۱۵۲، ۲۱۷ ،
آمدگاه ۵۱۲ مراغه ، ۱۲۱، ۱۴۵ ،
، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰،
۱۶۵، ۱۸۸
آمدگاه ۵۷۱ دزفول ، ۱۹، ۲۰، ۲۷ ،
، ۳۵، ۳۶، ۳۸، ۴۶، ۴۷، ۶۰، ۶۹،
۸۳، ۸۶، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۳۸،
۱۵۸، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۶
آمدگاه آبیگ ، ۱۰، ۲۰، ۳۵، ۱۰۵،
۱۰۶، ۱۱۰، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۴۶،
۱۴۸، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۶
آمدگاه صحرایی ، ۳۵، ۳۶، ۹۰، ۱۱۱،
۱۵۸، ۱۶۰
آمدگاه مشهد ، ۱۵۸ ،
ا
احمدی: احمد؛ سرهنگ توپخانه ، ۳۵ ،
اردنانس: رسته ، ۱۹، ۲۵، ۲۶، ۲۸ ،
، ۳۱، ۳۲، ۳۶، ۳۷، ۵۱، ۹۲، ۱۰۵،
۱۱۰، ۱۲۳، ۱۸۷، ۲۱۰، ۲۱۱
اسرائیل ، ۳۴ ،
اسکورپیون ، ۳۵، ۱۸۵ ،
اسلام‌آباد ، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۵۸، ۱۷۲،
۲۰۰
اسماعیلی: حاج آقا ، ۴۳، ۱۴۷، ۱۷۲ ،
اصل چهار ترومن ، ۲۷، ۲۸ ،
اکبری: ستوانیار ، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵ ،

بان‌روشان: بین صالح‌آباد و ایلام ۱۴۳ ،
باوندپور: سرهنگ ۹۲ ،

بایندرین: مرتضی؛ سرتیپ ۲ ، ۴ ، ۱ ،
۱۳ ، ۱۴ ، ۱۵ ، ۱۶ ، ۱۹ ، ۲۰ ، ۲۱ ،
۵۴ ، ۵۶ ، ۶۷ ، ۹۴ ، ۱۰۹ ، ۱۲۵ ،
۲۲۵ ، ۲۳۲ ، ۲۳۷

برزیل ۱۶۹ ،
برهان: سرتیپ ۲ ۱۶۲ ،
بغداد ۱۹۱ ، ۵۸ ،

بنز ۲۶۲۴ ۲۰۵ ، ۱۳۴ ، ۱۴۵ ،
بنز ۲۶۲۶ ۱۴۸ ، ۱۴۶ ، ۱۱۶ ، ۶۵ ،
بنز ۹۱۱ ۲۰۵ ، ۱۳۴ ، ۱۴۶ ،

بهداری ۱۹۷ ، ۱۹۴ ، ۶۸ ، ۲۵ ،
بهرامی: عبدالله؛ سرگرد ۲۶ ،
بهمن ۵۷ ۴۹ ، ۳۹ ،

بیرانوند: اسکندر؛ سرهنگ ۵۹ ،
بیمارستان طرفه ۱۹۰ ،
بیمارستان لقمان الدوله ۱۹۰ ،

امامی: کمال‌الدین؛ سرهنگ ۵۴ ،
امینی: مجدالدین؛ سرهنگ ۷۵ ، ۳۶ ،
انگلیس ۱۳۱ ،

اهواز ۲۰ ، ۳۳ ، ۳۴ ، ۳۵ ، ۴۶ ، ۵۴ ،
۵۹ ، ۷۵ ، ۹۹ ، ۱۰۳ ، ۱۱۲ ، ۱۱۵ ،
۱۶۲ ، ۲۱۴

ایران ۲ ، ۷ ، ۹ ، ۱۳ ، ۱۶ ، ۱۷ ، ۱۸ ، ۱۹ ،
۲۰ ، ۲۶ ، ۲۷ ، ۲۹ ، ۳۴ ، ۳۵ ، ۴۴ ،
۴۵ ، ۵۳ ، ۵۷ ، ۵۸ ، ۵۹ ، ۶۱ ، ۶۶ ،

۶۸ ، ۷۱ ، ۷۲ ، ۷۳ ، ۷۴ ، ۸۳ ، ۸۴ ،
۹۲ ، ۹۳ ، ۹۴ ، ۹۸ ، ۱۰۶ ، ۱۲۲ ،
۱۳۱ ، ۱۳۷ ، ۱۳۹ ، ۱۴۸ ، ۱۴۹ ،

۱۵۰ ، ۱۶۸ ، ۱۷۱ ، ۱۷۶ ، ۱۹۱ ،
۱۹۶ ، ۱۹۸ ، ۲۰۶ ، ۲۰۷ ، ۲۱۰
ایزدی: سرهنگ ۱۴۶ ، ۱۴۷ ،

ایلام ۱۱۵ ، ۱۳۴ ، ۱۴۳ ، ۱۵۲ ، ۱۸۸ ،
۱۹۹ ، ۲۰۰

ب

بازرگان: مهندس صنایع نظامی ۸۵ ،

- پ
- پادگان پسوه ۱۵۶ ،
پادگان دوکوهه ۷۱، ۷۰، ۴۹ ،
پادگان سلمان فارسی ۱۴۲، ۱۵۸ ،
پایگاه وحدتی دزفول ۳۱، ۳۰، ۲۷ ،
۶۶
پشتیبانی منطقه ۱ ۱۰۸، ۱۰۷، ۹۹ ،
۱۵۹، ۱۴۹، ۱۴۲، ۱۱۱، ۱۰۹
پشتیبانی منطقه ۲ ۶۵، ۴۲، ۳۵ ،
۱۶۵، ۱۵۹، ۱۵۸
پورابتهاج: سرهنگ ۱۴۹ ،
- ت
- تانک M-۶۰ ۸۱، ۸۰، ۷۷، ۵۹ ،
تانک چیفتن ۱۵۱، ۵۹، ۵۲، ۳۵ ،
۱۸۵
تانک M-۴۷ ۸۱، ۸۰
تانک M-۴۷ ۸۰
تایلند ۱۳۱ ،
تایوان ۱۳۱ ،
- تبریز ۱۵۸، ۱۲۹ ،
تپه چرمی ۳۰، ۹ ،
تختانی: سرهنگ ۱۸۱ ،
ترکان: اکبر؛ مهندس ۸۵ ،
توپ ۱۳۰ م ۱۳۹، ۹۲، ۳۳ ،
تیپ ۴۰ سراب ۱۶۲، ۱۴۹ ،
تیپ ۵۵ ۱۶۲، ۱۴۹ ،
تیپ ۵۸ ذوالفقار ۶۰ ،
تیپ ۸۴ خرم آباد ۳۲ ،
- ج
- جرثقیل روسی ۴۳ ،
جنگ جهانی دوم ۷۲، ۲۸ ،
جوادی: دکتر ۱۸۹ ،
جهاد خراسان ۱۹۶ ،
جهاد سازندگی ۶۶، ۵۴ ،
جهانبانی: حمید؛ سرلشکر ۳۵، ۳۴ ،
۴۴
- چ
- چین ۱۶۸، ۱۳۱، ۹۸ ،

- ح
- دشت آزادگان ۱۱۵ ,
- حزب بعث ۱۹۱, ۳۴ ,
- دهقان: کوچک؛ سرهنگ ۱۱۲ ,
- حسنی سعدی: حسین؛ سرلشکر ۸۴ ,
- دهکردی: حشمت؛ سرهنگ ۷۵ ,
- دهلاویه ۶۷ ,
- ۱۱۹, ۱۶۰, ۲۰۴, ۲۱۲
- ر
- حسینی: سرلشکر مخابرات ۳۵ ,
- رحیمی: رضا؛ سرتیپ ۸۵ ,
- حقیقین: سرلشکر ۴۲ ,
- رخشانی: سروان ۴۲ ,
- خرمی: پرویز؛ سرهنگ ۱۰۳, ۱۰۱ ,
- رزمجویان: حسن؛ سرهنگ ۳۶ ,
- رفسنجان ۱۱۷ ,
- خرزایی: دکتر ۲۳ ,
- رقابیه: جنوب غربی شوش ۱۰۶, ۶۷ ,
- خزایی: علیمردان؛ سرتیپ ۵۴, ۴۴ ,
- ۱۱۵
- ۵۵, ۵۶, ۷۵, ۱۰۶
- رمضان زاده: گروهیان ۵۴ ,
- خیرالله طلفاح ۱۹۱ ,
- روحانی: حسن؛ نماینده مجلس ,
- د
- ۱۰۴, ۱۰۲, ۱۰۱ ,
- دانشکده افسری ۲۱۰, ۲۵, ۲۴, ۱۹ ,
- رومانی ۱۳۱ ,
- ۲۱۲
- رهنما: مهندس ۸۵ ,
- دانشگاه تهران ۲۴, ۱۹ ,
- ریاض: دکتر ۱۸۹ ,
- دانشگاه جنگ ۳۵ ,
- ز
- دانشور: سیمین؛ نویسنده ۷۲ ,
- زرندی: امام جمعه کرمانشاه ۱۷۳ ,
- دژبان مرکز ۴۹ ,

سریل ذهاب ۱۵۲، ۱۴۹،
سررشته‌داری، ۱۱۰، ۶۵، ۵۵، ۲۵،
۱۶۰، ۱۸۶
سلاح شیمیایی ۱۹۰، ۱۸۸،
سمیرم: استان فارس ۷۳، ۷۲، ۱۴،
سنندج ۱۹۹، ۱۴۳، ۹۷، ۶۰، ۴۵،
سوریه ۱۶۸، ۳۴،
سوسنگرد ۷۶،
سومار ۱۵۲، ۱۴۳، ۱۳۴، ۱۱۵،
۱۶۲، ۱۸۸، ۲۰۰
سهرابی: حسن؛ سرهنگ ۳۶،
ش
شاملو: احمد ۷۲،
شاهوردیان: سرهنگ ۷۵،
شرکت نفت ۱۳۵، ۱۳۴، ۱۳۳، ۷۰،
شقایق: سرهنگ ۷۲،
شمخانی: علی؛ سرلشکر ۱۷۲،
شمس تبریزی: سرلشکر ۴۲،

زندان ۱۴۷، ۱۲۹، ۱۲۸، ۵۲، ۱۰،
ریاحی، محمود؛ سرتیپ ۲ ۱۲۶
ژ
ژاندارمری ۱۱۹، ۹۲، ۵۳،
س
سال ۱۳۲۲ ۷۳،
سال ۱۳۴۲ ۷۴، ۷۲، ۷۱، ۳۶، ۲۶،
۷۵
سال ۱۳۴۳ ۲۷،
سال ۱۳۵۲ ۵۸، ۳۴، ۱۹،
سال ۱۳۵۳ ۳۴،
سال ۱۳۵۴ ۵۸، ۳۵، ۲۰،
سال ۱۳۵۵ ۱۸۵، ۳۵، ۲۰،
سال ۱۳۵۷ ۴۷، ۳۹،
سال ۱۳۶۲ ۱۴۹، ۱۳۱، ۱۰۹،
سال ۱۳۶۵ ۱۸۳، ۱۴۶، ۲۰،
سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، ۱۱،
۱۱۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۴، ۱۵۵،
۱۷۲، ۱۷۷، ۱۹۰، ۱۹۵، ۲۰۶

ظ	شوروی, ۱۶۷, ۹۳, ۷۱, ۳۰, ۲۸,
ظهیرنژاد: سرتیپ, ۷۵, ۷۴, ۶۳, ۶۲,	۱۶۹
۹۲, ۱۰۰, ۱۴۷	شهبازی: علی؛ سرلشکر ۹۲,
ع	شهریور ۵۹, ۶۵, ۵۷,
عدنان خیرالله: ارتشبد ۱۹۱,	شیرانی: سرهنگ ۹۲, ۷۵,
عراق, ۵۷, ۵۳, ۳۵, ۳۴, ۲۰, ۱۷, ۹,	ص
۵۸, ۵۹, ۶۰, ۶۱, ۶۶, ۶۷, ۶۹,	صالح‌آباد: نزدیک مهران, ۱۴۳, ۱۱۵,
۷۰, ۷۱, ۷۲, ۷۴, ۷۶, ۹۳, ۹۴,	۱۵۲, ۲۰۰
۹۸, ۱۰۶, ۱۲۲, ۱۳۰, ۱۳۱,	صدام حسین ۱۹۱, ۵۷,
۱۴۲, ۱۵۰, ۱۶۲, ۱۶۷, ۱۶۸,	صنایع مهمات‌سازی ۱۴۴,
۱۷۰, ۱۷۸, ۱۸۱, ۱۸۸, ۱۹۰,	صیاد شیرازی: علی؛ سپهبد شهید,
۱۹۱, ۱۹۲, ۱۹۸, ۲۰۶, ۲۰۷,	۱۰۶, ۱۰۵, ۱۰۴, ۱۰۰, ۹۹, ۱۳,
۲۱۶, ۲۱۸	۱۴۹, ۱۴۷, ۱۴۰, ۱۰۹, ۱۰۸,
عشایر بویراحمدی ۷۲,	۲۱۰, ۱۷۵, ۱۶۶, ۱۵۵, ۱۵۴,
عشایر قشقایی ۷۲,	ض
علوی: کمال؛ سرهنگ ۱۵۶,	ضرغامی: سپهبد ۷۴,
عملیات بیت‌المقدس, ۱۴۹, ۱۲۴,	ط
۱۶۹, ۱۹۵	طلایی: خلیل؛ شهید, ۸۸, ۸۷, ۹,
عملیات خیبر ۱۰۸,	۸۹

ک

کاظمی: ناصر؛ سرهنگ ۶۳ ،
کره شمالی ۱۶۷، ۹۸، ۹۴، ۹۳، ۹۲ ،
کردستان ۱۳۹، ۱۰۳، ۶۰، ۴۵، ۲۳ ،
۱۴۹

کرمانشاه ۱۳۴، ۱۲۱، ۷۵، ۲۰ ،
۱۳۵، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۷ ،
۱۵۹، ۱۶۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸ ،
۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۹۹ ،
۲۰۰، ۲۱۷

کرمی: ناصر؛ سرهنگ ۳۷ ،
کمالی: ستونبیار ۱۴۳ ،
کیانی: غلامعلی؛ مهندس ۹۷، ۸۵ ،
۱۱۴

ک

کارخانه روکش لاستیک ۲۶ ،
کارخانه یخ ۱۷۴، ۱۱۶، ۱۱۵، ۱۱۴ ،
کمیتة دزفول ۴۳ ،

عملیات فتح المبین ۱۹۵ ،

عملیات کلاشین ۱۹۶، ۱۴۰ ،

غ

غائله فارس ۷۲ ،
غفاریان: اکبر؛ سرتیپ ۴۱، ۳۸ ،

ف

فاضلی: سپهبد ۷۵، ۷۴ ،
فرانسه ۱۷۰، ۱۶۸ ،
فربد؛ سرلشکر ۵۳
فرزانه: سرهنگ ۵۴ ،
فروزان: سرهنگ ۹۲، ۷۴ ،
فلاح دوست: شعاع‌الدین ۲، ۱ ،
فلاحی: ولی؛ سرلشکر ۵۳ ،
فیشراآباد ۱۳۲ ،

ق

قاسمی: دکتر ۱۸۹ ،
قرارگاه نیروی زمینی ۷۵، ۷۴، ۷۰ ،
قربانی، حسن؛ سرتیپ ۲ ۲۱
قرل حصار: زندان ۱۲۹ ،

گیلانغرب، ۱۱۵، ۱۳۴، ۱۴۳، ۱۵۲،

۱۶۴، ۱۷۲، ۱۸۸، ۲۰۰

ل

لشکر ۱ مکانیزه: عراق ۶۱،

لشکر ۱۰ زرهی: عراق ۶۱،

لشکر ۱۶ زرهی ۱۶۲، ۷۶،

لشکر ۲۱ حمزه ۹۲، ۷۶، ۶۴، ۶۱،

۱۰۶، ۱۱۷، ۱۵۴

لشکر ۲۳ نوهد ۱۵۵، ۱۴۹،

لشکر ۲۸: سنندج ۱۴۹، ۶۰،

لشکر ۶۴ پیاده ۱۶۲، ۸۴،

لشکر ۸۸ زرهی ۱۶۲،

لشکر ۹۲ زرهی ۳۶، ۳۵، ۳۴، ۳۱،

۲۱۳، ۱۵۱، ۵۹، ۵۷، ۵۴، ۴۲،

لشکر ۸۱ زرهی ۱۴۹،

لشکر ۲۳ نوهد ۱۶۲،

لشکر ۳۰ پیاده ۱۶۲،

گ

گردان ۱۰۵ پیاده ۵۹،

گردان ۱۳۸ پیاده ۶۱،

گردان ۱۴۱ پیاده ۶۱،

گردان آماد و تدارکات، ۲۰، ۳۶، ۳۷،

۱۹۵، ۱۵۷، ۶۵

گردان تانک ۷۵، ۶۳، ۵۹،

گردان ترابری ۱۵۷، ۱۴۵، ۶۵، ۳۶،

گردان تعمیر و نگهداری، ۹۰، ۶۵،

۱۵۷

گردان سوار زرهی ۵۹،

گردان لجستیک، ۱۵۷، ۶۵، ۴۱،

۱۶۴

گروه رزمی ۳۷ ۶۱،

گروهان پشتیبانی عمومی، ۶۵، ۵۱،

۲۱۱، ۹۰، ۸۲

گلستانه: مهندس ۲۰۵، ۸۴،

گلمانخانه ۱۵۸، ۱۴۲،

گمجن عشایری ۱۷۵، ۱۶۲،

نمایه / ۲۶۷

مهران ۲۰۰، ۱۶۲، ۱۴۳، ۱۱۹، ۱۰۹،
مهندسی، ۱۰۱، ۶۵، ۳۵، ۲۹، ۲۵،
۱۱۰، ۱۲۳، ۱۶۳، ۱۷۴، ۱۸۳،
۱۸۶، ۲۱۱

ن

ناهید: سروان ۳۸، ۲۶،
نفت شهر ۲۰۰، ۱۶۲، ۱۴۳، ۱۱۹،
نفربر ام-۱۱۳ ۶۰،

و

ورشوساز: سرهنگ ۹۲، ۶۴،

هـ

هتل گلابیل ۱۸۰،
هدایت: ارتشید، ۱۳۰، ۷۴، ۵۵، ۲۱،
۱۸۹

م

مام بیگی: ابوالقاسم؛ سرهنگ ۳۷،
۳۸، ۴۱، ۴۲
مانور دلاور ۷۱،

محمودی: رضا، جانباز ۱۴، ۱۳،

مخابرات ۸۵، ۶۵، ۳۷، ۳۵، ۲۵،

۱۱۰، ۱۲۳، ۱۶۴، ۱۸۳، ۱۸۵،

۲۱۰، ۲۱۱

مرکز تعمیراتی تهران ۹۱، ۹۰، ۸۳،

۱۶۳، ۱۶۵، ۲۱۱

مسجد سلیمان ۸۲، ۸۰، ۴۶، ۳۷،

۲۱۰

مصر ۱۶۸،

ممتحن الدوله: میرزا مهدی خان ۷۲،



هیئت معارف جنگ
شهید سپهبد علی صیاد شیرازی

Bazooye Nabard

Shoa`eddin Fallah doost

**War Cognizance Committee Of
Martyr Lieutenant General Ali Sayyad Shirazi**